

ایران)

سیکوت!

Ketabton.com

ن

اراستی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



پورپیرار، ناصر، ۱۳۱۹ -

(تأملی در بنیان تاریخ ایران)

کتاب اول، ۱۲ قرن سکوت

(بخش سوم، ساسانیان، قسمت دوم، پیشینه های ناراستی)

ناصر پورپیرار - تهران: نشر کارنگ، ۱۳۸۳ - ص ۲۹۶

۴ ج. : مصور، نمونه.

۳۵۰۰۰ ریال: (ج. ۱ بخش ۳، قسمت دوم)

شابک دوره: ۶-۴۲-۶۷۳۰-۹۶۴

فهرست نویسی بر اساس کتاب نامه ی فیپا. کتاب نامه.

مندرجات:

کتاب اول: دوازده قرن سکوت. (بخش اول، برآمدن هخامنشیان)

کتاب اول: دوازده قرن سکوت. (بخش دوم، اشکانیان)

کتاب اول: دوازده قرن سکوت. (بخش سوم، ساسانیان، قسمت اول، پیشینه های ناراستی)

کتاب اول: دوازده قرن سکوت. (بخش سوم، ساسانیان، قسمت دوم، پیشینه های ناراستی)

کتاب دوم: پلی بر گذشته، برآمدن اسلام. (بخش اول، بررسی اسناد فرهنگی)

کتاب دوم: پلی بر گذشته، برآمدن اسلام. (بخش دوم، بررسی اسناد سیاسی)

کتاب دوم، پلی بر گذشته، برآمدن اسلام، (بخش سوم، بررسی اسناد و نتیجه)

کتاب سوم: در تدارک هویت ملی، برآمدن صفویه.

کتاب چهارم: پایان پراکندگی، برآمدن مردم.

۱. ایران - - تاریخ. الف. عنوان.

(تأملی در بنیان تاریخ ایران)
کتاب اول:

دوازده قرن سکوت

(بخش سوم، ساسانیان)
قسمت دوم، پیشینه‌های ناراستی
ناصر پورپیرار

این کتاب به سرمایه‌ی مؤلف در کشور سنگاپور چاپ و صحافی شده است.

ناصر پورپیرار

(تأملی در بنیان تاریخ ایران)

کتاب اول :

دوازده قرن سکوت

(بخش سوم، ساسانیان)

قسمت دوم، پیشینه‌های ناراستی

سال چاپ : مرداد ۱۳۸۳

قیمت استثنائاً : ۳۵۰۰ تومان

روی جلد :

از راست به چپ و از بالا به پایین :

چشم‌انداز عمومی از غار و محل کتیبه‌های حاجی‌آباد

موقعیت دو پانل متن‌دار منتسب به شاپور اول در غار حاجی‌آباد

بنای سکودار مکعب شکل محوطه‌ی نقش رستم (کعبه‌ی زرتشت)، بلافاصله پس از خاک‌برداری

بنای مکعب شکل محوطه‌ی نقش رستم (کعبه‌ی زرتشت)، پس از حذف و تخریب سکوها

فهرست

۷	مقدمه
۹	پهلوی، ناتوان ترین و بی نشان ترین خط نگارشی جهان
۲۹	گفتار در ورود و خروج خطوط و زبان های مختلف به ایران
۵۷	آرامیان و تورات
۷۶	باز هم درباره ی خط و زبان پهلوی
۱۰۹	اندر موضوع ظهور و خط اوستایی
۱۲۳	گفتار اندر باب «زوارشن» ناشناس
۱۴۳	گنجینه ی به کلی تهی خط و زبان پهلوی
۱۵۱	شعر پهلوی
۱۵۹	متون فلسفی - کلامی در زبان پهلوی
۱۶۲	در اخلاقیات و چیستان نویسی های پهلوی
۱۶۵	در رواج سنت شفاهی به دوران پیش از اسلام
۱۶۹	با هم پهلوی بخوانیم
۲۳۵	نقش رستم، عالی ترین مکتب صحنه سازی در تاریخ و فرهنگ جهان
۲۹۱	اعلام

کتاب را به کسانی وامی گذارم
که از شهامت بازانندیشی
دست نشسته اند

این کتاب پلی است برای گذر از مفاک هولناک تعصب و تخیل تاریخی، و فرصت مغتنمی است تا منصفانه به حساب داشته‌های پیشین خویش در موضوع تاریخ ایران باستان رسیدگی کنیم. اگر در کسی، پس از خواندن فصل‌های این کتاب هم، آثار باستان‌پرستی موجود و برقرار بود، باید که از دعوت دوباره‌ی او به عقل‌گرایی منصرف شویم، زیرا مقام خود به عبودیت افسانه‌ها فروخته، نسبت خویش با حقیقت بریده و تاریخ را بهانه‌ی بت‌پرستی نام‌ها قرار داده است!

آن بخش این کتاب که به مسئله‌ی «تورات و آرامیان» پرداخته است، پرتو روشنگر دیگری بر اوراق تاریخ شرق میانه و بر مردم یگانه‌ی آن می‌تاباند، تا معلوم شود که سرشت و سرنوشت این خیزگاه پیامبران اولوالعزم، با قلم مشتی مورخ یهود اندیش‌آشفته نمی‌شود، چنان که فصل بررسی نقش رستم، تکلیف را بر آن کسان تمام خواهد کرد که بار دیگر مهار اکتشاف میدان‌های باستانی ایران را به کف ایران‌شناسان و باستان‌شناسان بیگانه می‌سپارند. آن‌ها شاید از مسیر این کتاب دریابند که پیشینه و داشته‌های باستانی ایرانیان تا چه پایه بازیچه‌ی مقاصد این اوباش بوده است، که غالباً خود را به صورت عالمان ایران‌شناس آراسته‌اند!

مورخ، این مجلد از مجموعه‌ی «تأملی در بنیان تاریخ ایران» را حجت و نشانی

بر جدی شمردن اجرای وظیفه‌ی خویش می‌گیرد و از خداوند سپاس گزار است که توان و فرصت انجام این کار عظیم را برای او میسر کرد.

صلاح ندیدم، به خاطر دو بخش بسیار حساس این کتاب، با نام «تورات و آرامیان» و نیز بخش مربوط به بنای مکعب شکل نقش رستم، این کتاب را به بررسان کتاب در وزارت ارشاد بسپارم، زیرا یقین نداشتم که مطالب آن پیش هنگام پراکنده نشود و احتمالاً موجبی برای ایجاد فشار و تضییقات بیش‌تر برای دارنده‌ی این قلم پدید نیاورد. به هر محنت که بود، چاپ این کتاب را هم، از همان مسیر پیشین، با سرمایه‌ی شخصی و استفاده از حقوق نشر آزاد بین‌المللی، به سامان رساندم و امیدوارم هزینه‌های افزون‌تری که بر خواننده تحمیل می‌کنم، موجب نارضایتی او نباشد. مناسب‌تر می‌بینم، لااقل تا زمان حضور مسئولین کنونی وزارت ارشاد، یا ادامه‌ی تألیف این کتاب‌ها را موقتاً قطع کنم و یا چاپ مجلدات بعدی را هم، در خارج کشور انجام دهم، تا یادگاری بماند از رفتار وزارت ارشاد اسلامی با یک تحقیق تاریخی، که موافق طبع و میل و منافع باستان‌گرایان انجام نمی‌شود!

ناصر پورپیرار

پهلوی، ناتوان‌ترین و بی‌نشان‌ترین خط نگارشی جهان

اینک به مدخلی وارد می‌شوم، که در موضوع آن، جز به هزل و طنز و تمسخر و پرخاش و حتی بد زبانی نمی‌توان نوشت، زیرا چنان که خواهید خواند، جمله‌ای مطلب قابل اعتنا در این زمینه، به قلم و بیان هیچ محقق و کارشناسی، از میان آن مراکز فرهنگی که مدعی ایران‌شناسی و به طور کلی در کار تاریخ و فرهنگ ایران بوده‌اند، ادا نشده و همان ارئه‌ی صورت ظاهر این نقیصه و نقیضه‌گویی‌ها و تناقضات و تفاوت‌ها، خود راهنمای هر قضاوتی در صدور رأی ابطال تمامی این گونه مضاحک سرگرم‌کننده‌ی صادره از سوی این مجامع و مراکز و اشخاص است.

خواننده هنگامی به پایان این مدخل می‌رسد، شاید به میزان مؤلف متأسف شود، که چه گونه عالی مقام و نام‌آورترین مدعیان اندیشه ورزی و حریف طلبی حرفه‌ای، در موضوع فرهنگ و تاریخ ایران، چنین خام خیالانه، خود را بازیچه‌ی مشتی داده‌های نوپدید کرده‌اند که ذره‌ای شعور و عقلانیت معتاد و عادی و علنی در مجموع آن‌ها یافت نمی‌شود و درمی‌یابد که تمامی این مقام‌داران دانشگاهی، خود را به تارهای دامی وامانده کرده‌اند که مشتی مأمور بین‌المللی کلیسا و کنیسه، در سیمای شرق شناس و زبان شناس و مورخ و اسلام شناس و ایران شناس به ظرافت،

اما با ناشیگری و نادانی فراوان تنیده‌اند! بنیان این ناهمی، صورت ظاهری بس آراسته، و به همان میزان بی سامان و ساده لوحانه دارد، که پدیداری و پذیرش و دریافت بی چون و چرای مداخلی در میان صاحب نظران ایرانی، در قریب قرن اخیر است که مطابق مفاد آن، ظاهراً ایرانیان، در پیش از اسلام، از قریب سی خط و زبان مختلف، با کاربردهای فنی، دینی، ادبی و اداری گوناگون بهره می‌برده‌اند و فرهنگی را پاسداری و پایدار می‌کرده‌اند که ظاهراً سراسر جهان از آن سیراب می‌شده است!!!؟ بی شک افتخار کاروان سالاری جمعی این قافله‌ی بی عقلی، برای همیشه به نام لشکری از اساتید باور و بارور کننده‌ی این تلقینات دل آشوب کن قی آور ثبت خواهد ماند. کاروانی که جز بی‌خردی باری نبرده و جز انتقال و انتشار وبای بی‌دانشی را موجب نبوده است. ره سپرانی که حتی به این سؤال ساده نرسیده‌اند که اگر اقوام و ملت‌ها و فرهنگ‌های همراه و همزمان دیگری، چون چینی‌ها، هندی‌ها، مصریان، یونانیان، یهودیان و مردم بین‌النهرین و ارامنه، خود را جز به یک فرهنگ کتابت وابسته نمی‌دانند و نمی‌دانسته‌اند، چه گونه و به چه سبب و برای بیان چه دانشی، ایرانیان به این همه خط و زبان نیازمند بوده‌اند و چرا دارنده‌گان این همه خط و بیان و زبان و شیوه‌های نگارش متنوع و متعدد، خردلی به خردمندی آدمی در پیش از اسلام نیافروده‌اند؟ آیا نباید تصور کرد که چنین ادعای گزافی در موضوع تعلق و تملک فرهنگی، عکس‌العمل خیال‌پردازانه و بی‌خردانه‌ی آشوبگرانی بوده است که دست تنگی کامل و بی‌نشانگی مطلق در فرهنگ ملتی را، دست مایه و ابزار تفریح و تجاوز و تمسخر صاحب نظران آن قوم قرار داده‌اند؟

«دوره‌ی ساسانی را در تاریخ ایران و شرق اهمیتی فراوان است. اهمیت این دوره نه تنها از آن جهت است که ایرانیان در آن دوره توانستند دولت نیرومندی تشکیل دهند و در سایه آن بیش از چهار صد سال بر بخش بزرگی از جهان آن روز فرمان‌روایی کنند، بل که بیش‌تر از آن رو است که مآثر فرهنگی و اداری این دوره تا قرن‌ها پس از سقوط دولت ساسانی همچنان

برجای ماند و سرمشق دولت هایی گردید که پس از ساسانیان در قلمرو فرمان روایی ایشان به حکمرانی پرداختند، و برای این که به اهمیت این دوره از لحاظ تاریخ ایران به تر پی ببریم کافی است در نظر بیاوریم که در سایه ی همین مآثر فرهنگی و سوابق تاریخی بود که ایرانیان توانستند در دوره هایی هم که از میدان سیاست بر کنار بوده اند باز مقام شایسته ی خود را در فرهنگ و تمدن اسلامی همچنان نگه دارند.... جامعه ی تازه ای که به وجود آمده بود با تمام اختلاف های نژادی و عقلی که بین اعضاء آن احساس می شد، باز در قرن های نخست اسلامی از نوعی وحدت برخوردار بود که بنیاد آن بر وحدت اندیشه و اعتقاد گذارده شده بود. همه ی آن توده های مختلف به یک چیز گرویده و همه یک مقصد و مقصود را دنبال می کردند، و چون رابطه ی استوار آن ها قرآن بود از این روی زبان قرآن هم تنها زبانی گردید که ملت های مختلف اسلامی آن را به عنوان رابط بین خود به کار می بردند، مطالب خود را به وسیله ی آن بیان می کردند و آثار فکر و قریحه ی خود را با آن در دست رس افراد این جامعه ی بزرگ می گذاشتند. و این امر سبب شد که زبان عربی، با آن که پیش از اسلام نه از حیث مفردات و نه از حیث تعابیر و اصطلاحات چندان وسعتی نداشت، در مدت کمی با سرعتی بی مانند روی به پیش رفت نهاد، و دیری نگذشت که تنها زبان علمی و ادبی شرق اسلامی گردید، چندین قرن این امتیاز را نگه داشت و هنوز هم یکی از زبان های بزرگ مشرق به شمار می رود. بنا بر این، پیش رفت این زبان و همچنین وسعت دائره ی علوم و آدابی را که در آن به وجود آمده نباید نتیجه ی کوشش یک قوم به خصوص دانست، بل که محصول فکر و قریحه ی ملت های مختلفی است که عربی را به عنوان زبان علمی و دینی خود برگزیدند و هر یک به فراخور هوش و استعداد خود بر آن چیزی افزودند و به همین دلیل ارباب تحقیق مجموعه ی علوم و آدابی را که در زبان عربی تألیف یافته، به نام فرهنگ اسلامی خوانده اند.»

(محمد محمدی، فرهنگ ایرانی پیش از اسلام، ص ۲۹ و ۳۳)

من بعدها خواهم نوشت که ایجاد تصور دولتی با نام «ساسانیان» در ایران، درفاصله ی میان بازگشت مهاجرین یونانی اصطلاحاً اشکانی خوانده شده، تا طلوع اسلام، در زمره ی شاهکارهای تفکر شعوبی کهن و نو است و مقام و منزلت و تخصص سازندگان این امپراتوری مطلقاً بی نشانه ی تاریخی را، در دروغ پردازی های ساحرانه و در مقایسه با پدید آورندگان دولت اشکانی، بسیار رفیع تر می کند و آن گاه که نبود هیچ دولت متمرکز

و مقتدر سیاسی، افزون بر حاکمان محلی اندکی جان دارتر از کدخدایان، به فاصله‌ی فروریزی هخامنشیان تا استقرار اسلام، به تمامی اثبات شد، خواننده خواهد توانست قلم فرسایی‌هایی از قماش بالا و کوهی دیگر از نوشته‌های بی‌بها در همین موضوعات، از جمله ماجراهای سینمایی تیسفون و قادسیه و جلولاء و نهاوند و آن سریال بی‌بهای کتاب سوزی اعراب را، ارزش‌گذاری و ارزیابی کند. چنان که برآورد این اظهار نظر محمدی از آن اشاره‌اش به زبان عرب آشکار می‌شود که می‌گوید: زبان عربی پیش از اسلام به هیچ روی وسعتی نداشت و ظاهراً بر اثر مساعدت‌های بعدی ملت‌های به اسلام پیوسته گسترش یافت! اگر محمدی نمی‌داند که هنوز هم متن متین قرآن عالی‌ترین بیانی است که در میان لسان مردم تمام جهان پدید آمده و اگر قرآن خود نشان و حجت و سخن‌گوی ظهور اسلام است، پس یا او باید متنی گران‌بارتر و مقتدرتر از قرآن، از دورانی که مدعی است زبان عرب به سعی دیگران وسعت گرفت، دست و پا کند و یا بپذیرد که عرضه‌ی قرآن به آدمی، تنها با تکیه به توان طبیعی و ذاتی زبان عرب میسر شد، نه آموخته‌ها و اختلاط‌های بعدی آن! آن‌چه را که این مورخین شعوبی، در قرن چهارم هجری و آن‌گاه در دوران جدید، درباره‌ی توانایی فرهنگی ایرانیان در پیش از اسلام و به ویژه به زمان ساسانیان، به دنبال هم بسته‌اند، کاروان پرهیبتی از کالاهای گوناگون فرهنگی را تشکیل می‌دهد، که بار شتران پیشاپیش آن، محموله‌هایی در موضوع خط و نگارش و تدوین و کتابت در انواع علوم شناخته شده‌ی کهن و در مواردی حتی امروزی است، که تمامی مارک‌های نصب شده و کلیه‌ی برجسب‌های اقلیمی و قومی و شخصی آن، بدون استثناء، به صورت کامل و به دلایلی که خواهد آمد، نادرست است.

«گویند اول کسی که به فارسی سخن گفت کیومرث بود... گویند اول کسی که خط بنوشت جمشید پسر اون جهان بود... هنگامی که بستاسب به پادشاهی رسید، نوشتن توسعه یافت و زردشت پسر استیمان، آیین‌گذار مجوس، ظاهر و کتاب شگفت‌انگیز خود را که به تمام زبان‌ها بود نشان

داد و مردمی که خود را به آموختن خط و نوشتن حاضر کرده و مهارت پیدا کرده بودند بسیار شدند. عبدالله بن مقفع گوید: زبان های فارسی عبارت از: پهلوی، دری، فارسی، خوزی و سریانی است. پهلوی منسوب است به پهل که نام پنج شهر است: اصفهان، ری، همدان، ماه نهاوند و آذربایجان. و اما دری زبان شهرنشینان بود و درباریان با آن سخن می گفتند و منسوب به دربار پادشاهی است و از میان زبان های اهل خراسان و مشرق، زبان مردم بلخ در آن بیش تر است. اما فارسی، زبان موبدان و علما و امثال آنان بود و مردم فارس با آن سخن می گفتند و خوزی زبانی بود که با آن شاهان و امیران در خلوت و هنگام بازی و خوشی با اطرافیان خود سخن می گفتند و سریانی زبان همگانی و نوشتن هم نوعی از زبان سریانی فارسی (!!!) بود.

ابن مقفع می گوید: ایرانیان را هفت نوع خط است که یکی از آن ها به نوشتن دین اختصاص داشت و به آن دین دبیریه می گویند و اوستا را با آن نویسند. خط دیگری نیز دارند که به آن ویش دبیریه می گویند و سیصد و شصت و پنج حرف دارد و با آن فراست (آثار قیافه) و زجر (تقال و مانند آن) و شرشر آب و طنین گوش و اشارات چشم و چشمک زدن و ایما و اشاره و امثال آن را می نویسند. این خط به دست کسی نیفتاده است که ما بدانیم و از فرزندان ایرانی امروزه نیز کسی نیست که با آن بنویسد.

ایرانیان خط دیگری نیز دارند که به آن کشتج گویند و بیست و چهار حرف دارد و با آن عهد و موریه و اقطاعات را نویسند و نقش انگشتر و نگارهای جامه و فرش و سکه ی درهم فارسیان با این خط است. و نیز خطی دیگر دارند به نام نیم کشتج در بیست و هشت حرف که طب و فلسفه را با آن می نویسند. و خطی دیگر به نام شاه دبیریه دارند که پادشاهان - نه سایر مردم - در میان خود با آن مکاتبه نمایند و آموختن آن بر مردم ممنوع است، زیرا جز شاه کسان دیگر نبایستی بر اسرار شاهان آگاه شوند، و ما این خط را به دست نیاورده ایم. اما طرز نگارش نامه به همان گونه است که سخن گویند و حروف آن نقطه ندارد و پاره ای از حروف را به زبان سریانی قدیم که زبان بابلیان است نوشته و آن را به فارسی می خوانند و عدد آن سی و سه حرف است و به آن «نامه دبیریه» و «هام دبیریه» گویند، و این خط ویژه تمام طبقات مملکت است جز پادشاهان.

و خطی دیگر دارند که آن را «راز سهریه» می نامند و پادشاهان اسرار خود را برای اشخاص سایر ملل با آن می نویسند و شماره ی حروف و صداها ی آن چهل حرف است که هر حرف و صدایی صورت معروفی دارد و از زبان نبطی چیزی در آن نیست.

خط دیگری نیز به نام «راس سهریه» دارند و فلسفه و منطق را با آن

می نویسند. حروف آن بیست و چهار و دارای نقطه است و ما آن را به دست نیاوردیم». (ابن ندیم، الفهرست، قطعاتی از مطالب صفحات ۲۴-۲۱)

این گزیده‌ی متن را، که در پراکنده‌گویی از هذیان دیوانگان درمی‌گذرد و چون زخم یک جذام، صورت و اندیشه‌ی فرهنگی ملت و مردم ما را آلوده و کریه و بدشکل کرده است، از قول مؤلفی، که در سراسر تاریخ و فرهنگ ایران، تا ۱/۵ قرن پیش، به کلی ناشناخته بود،^۱ به گونه‌ای در ذهن روشنفکری سده‌ی اخیر ایران نشانده‌اند که هر یک با تفسیرهایی، الگو شده در پریشان‌گویی، به صورت حاشیه‌ای غیرقابل فهم‌تر از اصل نوشته‌ی ابن ندیم، به توضیح و تشریح و تمدید آن مشغول بوده‌اند. مطالبی که مکرر در مکرر بازگفته‌اند و هیچ یک از خود نپرسیده‌اند که آن خط با سیصد و شصت و پنج حرف، با نام «ویش دبیریه»، که به کار بیان و نگارش «شرشر آب» و «اشارات چشم» می‌زده‌اند، نماینده‌ی فرهنگ کدام قوم بوده، کدام حاصل دانایی را به بار می‌آورده، تا مردمی به داشتن آن افتخار کنند و بدان بنازند؟ این انبوه اساتید، که به تدریج با دست مایه و دستگاه‌شان آشنا می‌شوید، ظاهراً ذره‌ای تأمل نکرده‌اند که اگر رومیان و چینیان و هندیان و یهودان و منانیان و یونانیان و سغدیان و سندیان و سودانیان و ترکان و ارمنیان، در همان کتاب الفهرست، فقط یک خط و زبان دارند، به چه سبب ایرانیان باید قریب سی خط و زبان را برای ادای مقصود فرهنگی خود کافی ندانند و به «پهلوی» و «دری» و «فارسی» و «خوزی» و «سریانی» و «دین دفیریه» و «ویش دبیریه» و «کشتج» و «نیم کشتج» و «شاه دبیریه» و «نامه دبیریه» و «هام دبیریه» و «راز سهریه» و «راس سهریه» و «زبان زند» و «داد دفیره» و «شهری دفیره» و «کوه همار دفیره» و «گنج همار دفیره» و «اهور حمار دفیره» و «آتش همار دفیره» و «روانگان همار دفیره» و «رم دبیری» و «فروردک دبیری» و بالاخره «زوارشن» و چند نمونه و عنوان دیگر محتاج باشند، آن هم در

۱. برای آگاهی بیش‌تر در احوال ابن ندیم و کتاب اش، به گفتاری با عنوان «الفهرست و ابن ندیم» در بخش اول کتاب «پلی بر گذشته» رجوع کنید.

حالی که هنوز سطری بازمانده‌ی فرهنگی از ایرانیان، که به پیش از اسلام متعلق باشد، از این همه توانایی تألیف و تعلیق و خط و امکان نگارشِ اختصاصیِ علوم و فنون، باقی ندیده‌ایم؟!!!!

«قدیمی‌ترین روایتی که درباره‌ی زبان پهلوی در مآخذ عربی - اسلامی دیده می‌شود همان است که ابن ندیم از ابن مقفع نقل کرده، روایتی که از قدیم تاکنون یکی از راهنماهای اصلی محققان برای شناخت زبان‌ها یا لهجه‌های فارسی بوده است. در قدیم کسانی همچون خوارزمی و حمزه‌ی اصفهانی و یاقوت از آن‌ها بهره گرفته‌اند و در دوران معاصر هم همه‌ی محققان سرشناس این رشته آن را کم و بیش مورد بررسی قرار داده‌اند.»
(محمدی ملایری، تاریخ و فرهنگ ایران، ۱۲۴)

این کوچک‌ترین نمونه، از تسلیم مؤلفین و سازندگان کنونی فرهنگ ایران پیش از اسلام، به سلسله گفتارهای ابن ندیم است. خوانندگان کتاب‌های من اینک به خوبی می‌دانند که در صورت ظاهر همین نقل چند سطری از کتاب محمدی ملایری، چه تعداد زخم بدنمای منتشر شده از مرکز اشاعه‌ی خوره‌ی فرهنگی موجود، یعنی کتاب الفهرست ابن ندیم نشسته است و با بی‌اعتباری واژه به واژه‌ی این داده‌ها آگاه‌اند. به راستی معلوم نیست حضراتی از قماش محمدی و دیگران، که از این پس با افاضات بی‌ضابطه‌شان آشنا می‌شوید، به کدام دلیل خود را موظف دیده‌اند که دیدگاه فرهنگی خود را با لاطائلات یک مؤلف بی‌نشان یک هزاره پیش منطبق کنند و هسته‌ی دانایی یک سلسله از اقوام و بومیان ایران را در زمهریر پرت نویسی‌های الفهرست منجمد و متحجر بدانند.

«ابن ندیم در فهرستی که از این دسته از ترجمه‌کنندگان آورده اشخاص زیر را نام برده است: عبدالله پسر مقفع، خاندان نوبختی (بیش ترشان)، موسی و یوسف فرزندان خالد، علی پسر زیاد تمیمی، حسن پسر سهل، احمد پسر یحیی معروف به بلاذری، جبلة پسر سالم که دبیری هشام خلیفه‌ی اموی را هم داشته، اسحاق پسر یزید، محمد پسر جهم برمکی، هشام پسر قاسم، موسی پسر عیسی معروف به کسروی، زادویه پسر شاهویه اصفهانی، محمد پسر بهرام پسر مطیار اصفهانی، بهرام پسر مردان شاه، این شخص مؤید

شهر شاپور بوده است، عمر پسر فرخان...
 به عقیده ی اینوسترانزف، کسانی که نام شان در این فهرست وارد شده بر حسب نوع کتاب هایی که ترجمه کرده اند به چهار دسته تقسیم می شوند و عمر فرخان نیز، که نام وی در پایان صورت ذکر شده خود نماینده ی یک طبقه ی دیگر است که آن را باید دسته ی پنجم نامید... و پیش از آن که به ذکر دسته ی پنجم، که به گفته ی اینوسترانزف در این فهرست عمر فرخان نماینده آن است، بپردازیم لازم است چند تن دیگر از ترجمه کنندگان را که نام شان در این فهرست ذکر نشده یاد کنیم از این قرار :

۱. ابن ندیم صاحب الفهرست. وی چنان که خود گوید کتابی در آداب جنگ و لشکرکشی و گشودن دژها و شهرها و ساختن پادگان ها و غیره که برای اردشیر بابکان تألیف یافته بود، ترجمه کرده.^۱

۲. سلم یا سالم که با سهل بن هارون در اداره بیت الحکمه ی بغداد همکاری می کرده است. ابن ندیم گوید که وی ترجمه هایی از زبان فارسی داشته است.

۳. اسحاق پسر علی پسر سلیمان که به روایت ابن ندیم کتابی در دام پزشکی شامل علاج حیوانات و احکام مربوط به آن ها از فارسی ترجمه کرده است.

۴. فضل پسر سهل وزیر مأمون که به لقب ذوالریاستین معروف بود. جهشیاری گوید که وی کتابی از فارسی به عربی برای یحیی برمکی ترجمه کرد و یحیی از حُسن عبارت و فهم او در شگفت شد.

۵. زادن فرخ پسر پیری کسکری که کتابی در جغرافیا از پهلوی به عربی ترجمه کرده شامل معلوماتی درباره ی خواص شهرهای ایران و مردم هریک، و ابن الفقیه یکی از جغرافی نویسان دوره ی اسلام از وی مطالبی نقل کرده است.

۶. محمد پسر خلف پسر مرزبان معروف به ابوالعباس دمیری که به گفته ی یاقوت بیش از پنجاه کتاب از فارسی به عربی ترجمه کرده است.»

(محمدی ملایری، فرهنگ ایرانی پیش از اسلام، صص ۱۴۰ و ۱۴۲)

من خردمندان ایران را می خوانم که در مطالب همین دو برگ از کتاب محمدی ملایری، که جز بازخوانی عقیم ترین فصول از منقولات ابن ندیم نیست، باریک شوند. این که سراپای اسامی قید شده در این نقل، فرد به فرد، جز بستن کمربندی از دروغ بر قامت فرهنگ ایران و اسلام و عرب شمرده نمی شود، حتی نیازی به تحقیق ندارد، زیرا هیچ نامی از میان

۱. در این جا محمدی پاورقی زده و به خواننده ی کتاب اش تذکر داده است که : « این کتاب در الفهرست بدین صورت آمده : « کتاب ادب الحروب و فتح الحصون و المدائن و تربیض الکمین و توجیه الجواسیس و الطلائع و السرایا و وضع المسالِح . ترجمته مِمَّا عَمِلَ لِلأردشیر بن بابک.»

مجموع این مترجمین و مؤلفین و صاحبان حِرَف و علوم و دانش، از اوائل قرن سوم نمی گذرند، که از آن دوران حتی نیم سطری نوشته و تدوین؛ جز پاره هایی از قرآن نگاری در ذخیره ی هیچ گنجینه ی فرهنگی سراسر جهان نمی بینیم و اینک جوشش چشمه ی بی دانشی نزد چنین مؤلفینی از دوران جدید را بنگرید که کارشان جز پراکندن همین موهومات در ذهن خام ترین جوانان چند نسل اخیر نبوده است و آن توجه به مطلبی است که محمدی در ردیف اول توضیح دسته ی پنجم مترجمینی آورده، که اینوسترانسیف تفسیر کرده و در نقل فوق تماماً با حروف سیاه قید کرده ام. چنین که می خوانیم محمدی، چنان که صورت مترجمین ساختگی پیشین را ناکافی شمرده باشد، شخص ابن ندیم صاحب الفهرست را نیز به سیاهه ی این مترجمین خیالی افزوده است و مدعی می شود که کتاب «آداب جنگ و لشکرکشی و گشودن دژها و شهرها و ساختن پادگان ها» و غیره را، که گویا مؤلفی ناشناس برای اردشیر بابکان ساخته است، شخص ابن ندیم و لابد از فارسی یا پهلوی به عربی ترجمه کرده است!!!؟

محمدی ملایری به گفته ی شخص اش، تمام زندگی آموزشی خود را به لبنان و در مرکز زبان و فرهنگ عرب گذرانده و در سنجش حد خلوص و خاصیت دانایی او در برداشت از الفهرست ابن ندیم، کافی است به متن عربی و نیز ترجمه ی آن از زبان آقای تجدد ارجاع دهم تا معلوم شود چنین آرایندگان و مبلغین فرهنگ ابن ندیمی، در حد ادعاهای خود هم، تا چه اندازه اندیشه ورزیده اند و عالم بوده اند!!!؟

«کتاب عبدالجبار بن عدی للمنصور فی آداب الحروب و صورة العسکر. کتاب الاشمیطی من الفروسية. کتاب «آداب الحروب و فتح الحصون و المدائن و تربیص الکمین و توجیه الجواسیس و الطلائع و الرايا و وضع المسالِح»، ترجمته مما عمل للاردشیر بن بابک». (ابن ندیم، الفهرست، متن عربی، ص ۳۷۷)

«کتاب عبدالجبار بن عدی لمنصور فی آداب الحروب و صورة العسکر. کتاب الاشمیطی فی الفروسية. کتاب «آداب الحروف و فتح الحصون و تربیص الکمین و توجیه الجواسیس و الطلائع و السرایا و وضع المسالِح. ترجمه ای است از کارهایی که برای اردشیر بن بابک شد». (ابن ندیم، الفهرست، ترجمه تجدد، ص ۵۵۸)

حالا این استاد در دامن زبان عرب درس خوانده، با چه درک و تفسیری، از این متن ساده‌ی عربی، مترجم بودن ابن ندیم را بیرون کشیده است، پاسخ‌اش را به جهان دیگر از او خواهیم خواست. می‌بینید که دانایی‌های کنونی ما درباره‌ی فرهنگ ایران پیش از اسلام و قرون اولیه‌ی اسلامی، که تماماً و تقریباً سطر به سطر آن به این گونه تلقینات و به مبدأ کتاب الفهرست بسته شده، چندان در تطبیق با عقل سلیم و کنکاش عالمانه فاصله دارد، که بی‌ذره‌ای تعارف، بی‌لحظه‌ای تردید، با صدای بلند و بار دیگر اعلام می‌کنم که دورماندگان از این فرهنگ و آموزه‌ها، در دور مانده‌ترین روستاهای ایران، در سلامت ذهن و اندیشه، از مدعیانی چون محمدی ملایری و انبوهی اسامی دانشگاهی متفرعن‌تر از او، عالم‌تر و استادتر و قابل‌اعتناءترند!!! آن چه را از این پس از قلم و زبان و گمان و گفتار عالی‌مقام‌ترین مدعیان عالمی درباره‌ی تمدن ایران پیش از اسلام می‌خوانید، به وضوح و روشنی تمام اثبات می‌کند که هیچ یک از آن‌ها مقصود یکدیگر و حتی منظور خود را از تدارک سلسله‌گفتارهایی درباره‌ی ساده‌ترین، اصلی‌ترین و مقدم‌ترین مدخل فرهنگ، یعنی خط و زبان در ایران باستان درک نمی‌کرده‌اند و سخنان آنان، در مجموع، نه فقط حامل و حاوی هیچ داده‌ی فرهنگی نیست، بل همان داده‌های نادانانه‌ی ابن ندیم است که به صورتی بیمارگونه تکرار کرده‌اند و بی‌هیچ کوشش و کنکاشی، فقط و فقط در اندازه‌ی روخوانی جامه‌دانی از کتاب‌های کهنه‌ی گردگرفته و فرسوده و غالباً یهود ساخته، متوقف مانده‌اند.

«درخصوص اسناد دوره‌ی اشکانیان، بدبختانه به جایی دست‌رس نداریم؛ و از این روی اطلاع زیادی از پهلوی شرقی و شمالی و تفاوت آن با پهلوی جنوبی در دست نیست؛ و در لهجه‌های مختلف خراسانی غربی و طبرستان و آذربایجان و طوالش نیز، که بدون شک مخلوطی از پهلوی شمالی و شرقی (اشکانی) و پهلوی جنوبی و دری است، کنجکاوی و بررسی کامل نشده است و رنه آگاهی‌های زیادتری به دست خواهد آمد، خاصه هر گاه از اوراق تورفان و از زبان ارمنی نیز استفاده شود.»

(محمدتقی بهار، ترجمه‌ی چند متن پهلوی، ص ۷)

می‌خوانید که این استادان درصدد به دست آوردن مطلب نوی، و رای فرموده‌های کتاب‌های کهن نبوده‌اند و چنان که خود می‌گویند در هیچ موضوعی «کنجکاو و بررسی» نکرده‌اند، به همان داده‌های پوسیده‌ی امثال ابن ندیم دل خوش داشته‌اند و این هنوز نمونه‌ای کوچک از اعتراف آگاهانه و داوطلبانه‌ی آن‌ها به ناآگاهی مطلق در موضوع و سرفصلی از فرهنگ و نگارش پیش از اسلام به نام فرهنگ و نگارش زمان به اصطلاح اشکانیان است. چنان که می‌خوانید بهار در عین حال که به نبود دلایل کافی و فقدان اسناد و تجسس لازم در این حوزه اعتراف کامل می‌کند، با به کار بردن مغشوش و مغلوط چند قسم از همان اسامی خطوط کارگاه ابن ندیم، شجاعت و مهارت و مایه‌ی این را نیز دارد، که در عین ناآگاهی، خواننده‌اش را به مخزنی از آگاهی‌های ناب در همان موضوع خط و زبان و کتابت عهد اشکانیان، که هیچ درباره‌ی آن نمی‌دانست، هدایت کند.

«**کتاب عهد اشکانی هفتاد کتاب بوده است که نام چهار کتاب از آن باقی است.** چنان که در *مجم‌التواریخ والقصص* گوید: «و از آن کتاب‌ها که در روزگار اشکانیان ساختند هفتاد کتاب بود، از جمله کتاب مروک (مردک؟)، کتاب سندباد، کتاب یوسیفاس، کتاب سیماس». و رساله‌ای است به پهلوی در مناظره‌ی نخل و بز به شعر دوازده هجایی مخلوط به نثر که گویا در آغاز منظوم بوده است و بعد ابیات آن کتاب مغشوش و دست‌کاری شده است و فعلاً نثر و نظمی است مختلط و این کتاب هم بر حسب عقیده‌ی هرتسفلد به لهجه‌ی پهلوی شمالی است و نام‌اش **درخت آسوریک است.**

آثار پهلوی جنوبی: بعد از کشته شدن «اردوان پنجم» که وی را «افدم» یعنی آخرین نیز می‌نامیده‌اند، خاندان نجیب و بزرگ «پرتوی» برچیده شد و دولت اشکانی منقرض گردید و شهنشاهی از خانواده‌ی مشرقی به خانواده‌ی جنوبی «فارسی»، که به دست «ارتخستر - اردشیر» پسر «پاپک» تأسیس شده بود، انتقال یافت، آن دولتی که بعدها خود را وارث بهمن اسفندیار و جانشین کیان شمرد (!!!). در این دوره، خط و زبان رسمی همان خط و زبان پهلوی است که آن را، برای تفکیک از پهلوی قدیم، «پهلوی جنوبی» می‌نامند. خط پهلوی جنوبی نیز از الفبای آرامی گرفته شده است و با خط پهلوی شمالی تفاوت‌هایی داشته است که بعد گفته خواهد شد. اما زبان پهلوی جنوبی یکی از شاخه‌های فرس قدیم محسوب می‌شود و به واسطه‌ی دخالت اصطلاحات

مذهبی و لغات شکسته بسته ی اوستایی و اختلافات دیگری که از حیث بعض لغات و صرف و نحو با پهلوی شمالی داشته است لهجه ای از لهجه های پهلوی به شمار می آید. امتیاز آشکاری که بین خط پهلوی و خط و زبان های شرقی ایران بوده در مسأله ی «هزوارش» است، که به دست کاتبان سامی وارد رسم الخط پهلوی شد. چنان که لغاتی را به زبان آرامی نوشته و به پارسی می خوانده اند، و ما از این مقوله در فصل خطوط به تفصیل گفت و گو خواهیم کرد». (محمدتقی بهار، ترجمه ی چند متن پهلوی، ص ۹)

در این جا بهار را جز روخوان کتاب «مجله القصص والتواریخ» نمی بینیم و همان که می نوشت تفاوت بین پهلوی شمالی و جنوبی و شرقی و غربی را نمی داند، اینک به معجزه ی رجوع به کتاب «یوسیفاس» و کتاب «سیماس»، در کار معرفی «آثار پهلوی جنوبی و شمالی» است، با طوماری از لغات و کتاب و لقلقه های زبانی دیگر، که اقدام به عرضه ی بی سند آن ها، جز ارتکاب جرم فرهنگی محسوب نمی شود! بازخوانی و بازبینی این بساط رنگین از کتاب ها و رساله های اشکانی، که تنها به عقیده و اظهار ابن ندیم های نوتری، از قماش «هرتسفلد» مستند است، در عین حال که باز هم از داده ها و دیوان الفهرست مدد جسته، در ماهیت خود، با اعتنا به ناآگاهی کامل درباره ی آن دوران، که بهار چند سطر بالاتر به آن معترف بود، به کلی در تضاد و تفاوت است و اینک که نیک می دانیم سراسر آن امپراتوری اشکانی نام، جز تصوراتی بی حاصل درباره ی هسته ها و کلنی های مهاجرنشین یونانی نبوده است، این سخنان بهار و بسیاری دیگر از قماش آن، معلوم است که سراپا به تخیل محض و قصه پردازی پدر بزرگانه بدل می شود. آن چه را که بهار درباره ی خطوط شمالی و جنوبی و کاتبان سامی و موضوع هزوارش می نویسد، چنان که بحث عمده ی آن را در پی خواهید خواند، چندان بی بنیان است، که حتی به بازبینی آن نیز نمی ارزد.

«خطهایی که از زمان کهن در ایران رواج داشته، از خط میخی و آرامی و پهلوی گرفته تا خط اوستایی (= دین دبیری) هیچ یک بومی این دیار نبوده، همه از مرز و بوم بیگانه و از کشورهای همسایه به این سرزمین

رسیده است. خود واژه‌ی دبیری که به معنی نوشته و خط است از لغت‌های عاریتی زبان‌های ایران باستان است: از زبان بابلی به فرس هخامنشی درآمده و از آن زبان به پهلوی رسیده و از پهلوی در فارسی به یادگار مانده است. باید به یاد داشت پیش از آن که ایرانیان در این سرزمین سر و سامانی گیرند و پادشاهی بزرگی به سر کار آورند، با دو دولت بزرگ و توانای همسایه از سوی مغرب در تماس بودند: یکی از آن‌ها بابل بوده که نخستین پادشاهی آن (۱۹۲۶ - ۲۲۲۵) در حدود بیست و سه سده پیش از میلاد به وجود آمده و دیگری پادشاهی آشور که در حدود سال هزار و هشتصد (۱۸۰۰) در شمال عراق کنونی به دوران رسید.»

(پورداود، فرهنگ ایران باستان، ص ۱۰۲)

اما در این نقل از کتاب پورداود، ایرانیان مالک و صاحب هیچ فرهنگی نیستند و یکباره برای واژه‌ی دبیری هم، که باید به عنوان پسوندی برای چند خط اختراعی ابن ندیم به کار رود، محتاج گدایی از دیگران می‌شوند و حتی خط اوستای شان نیز به عاریه و گروهی همسایگان می‌رود. در این جا منظور پورداود از ایرانیان واضح نیست و نمی‌دانیم در حالی که سامان بومیان ایران، از اورارتو و ایلام تا سیلک و سیستان، از نظر زمانی بسیار دور می‌رود، پورداود از کدام درماندگی می‌گوید و منظورش از بی‌سرو سامانی ایرانیان در برابر همسایگان بابلی و آشوری چیست، هنگامی که تمدن گسترده‌ی ایلامی و اوراتویی و لری و سیلک را، از اجزاء درخشان تمدن شرق میانه‌ی پیش از هخامنشی و همعنان و در مواردی حتی مقدم بر تمدن آشور و بابل می‌یابیم؟! در این جا پورداود به اشاره‌ی روشنی قصد کرده است بگوید که ایرانیان تا پیش از ظهور پادشاهی بزرگ هخامنشی، فاقد سامان و هستی و هنر و تولید و اقتدار بوده‌اند!!!

«زبان کتاب‌های مقدس اوستا، باستانی‌ترین زبان ایرانی است که به نظر دانشمندان رسیده. این زبان از لحاظ قواعد دستوری بسیارکهنه و مهجور است و از این رهگذر کم و کاستی از سنسکریت ودائی ندارد. جنبه‌ی تصریفی زبان اوستا بسیار نمایان است و افعال و اسامی و ضمائر آن صرف می‌شود و انواع گوناگون پایه‌های اسمی و فعلی دارد و الخ. چنان که پیش‌تر گفته شد، بخش‌های گوناگون اوستا در ازمنه‌ی متفاوت و سرزمین‌های

مختلف به وجود آمده و بنا بر این بدیهی است که زبان آن یک دست نیست. در اوستا دو لهجه‌ی اصلی و مشخص به چشم می‌خورد: یکی لهجه‌ی گاته‌ها و لهجه‌ی بخش دیگر اوستا که علی‌الرسم لهجه‌ی خرده اوستا خوانده می‌شود. ضمناً نباید از نظر دور داشت که پاره‌ای تفاوت‌های موجود میان زبان گاته‌ها و زبان دیگر بخش‌های اوستا را ممکن است بیش‌تر نتیجه‌ی شرایط متفاوت انتقال و استنساخ متن اوستا دانست و یحتمل این که زبان گاته‌ها تا حدی مهجور به نظر می‌رسد، بدان سبب باشد که به هنگام نقل و تحریر متن‌های مزبور (گاته‌ها) که به شخص زراتوشترا منتسب بوده، دقت خاصی در نقل هر کلمه به کار برده و مرعی داشته‌اند. چون روایات پارسیان آغاز کار زراتوشترا را با سرزمین باختر (باکتریای) باستانی مربوط می‌داند. غالباً در قرن نوزدهم زبان اوستا را «باکتریایی باستانی» خوانده‌اند. این اصطلاح مناسب نیست زیرا نمی‌توان ثابت کرد که تمام اوستا یا بخش مشخصی از آن در باختر یا باکتریا تدوین شده و نیز این که زبان مزبور را «زند» خوانده‌اند - سوء تفاهمی بیش نیست: زند فقط تفسیری است به اوستا، که در زمان ساسانیان به زبان پارسی میانه نوشته شده.»^۱

(ای. م. ارنسکی، مقدمه‌ی فقه‌اللغه‌ی ایرانی، ص ۸۶)

حالا آن زبان اوستایی را که پورداود از بابل و بین‌النهرین به قرض گرفته بود، در حالی نزد ارنسکی پیدا می‌کنیم که به لباس باستانی‌ترین زبان ایرانی درآمده است و نه از بین‌النهرین، که از خراسان بزرگ بیرون می‌خزد و نام من درآوردی «باکتریایی باستانی» بر خود می‌گذارد! خاصیت دیگر این نقل ارنسکی در آن است که به مجموعه‌ی ۱۵ خط و زبان پیشین، زبان و خط از قلم افتاده‌ی دیگری نیز به نام خط و زبان «زند» به نقل از دیگران می‌افزاید و اعجاب موضوع آن جاست که این همه زبان و خط و فرهنگ رایج در ایران باستان گویی تماماً ریشه فارسی داشته‌اند و هر یک را شاخه‌های مختلفی از درخت به اصطلاح «تناور» زبان فارسی شناخته‌اند، که هیچ یک حتی نه فقط منظور از زبان فارسی را توضیح نمی‌دهند، بل تأمل نمی‌کنند که زبان مردم ایلام و خوزستان و کردستان و آذربایجان و املش و گیلان و مازندران و هیرکان و زابل و بلوچ و سیستان، چه نام داشته و آیا باید آن‌ها را بر این ۱۶ نوع خط و زبان نگارشی، که تاکنون ذکر کرده‌اند، بیافزاییم و یا تمامی آن اقوام و مردم

را، یا از زمره‌ی بومیان سرزمین ایران بیرون کنیم و یا به اجبار واداریم تا برای خواندن و نوشتن و سخن راندن، از همان چند هزاره پیش، یکی از شاخه‌های ۱۶ گانه‌ی زبان فارسی را، که شاخه‌های دیگری از آن، به زودی جوانه خواهد زد، آن هم با مفهوم امروزین آن انتخاب کنند!!!؟

«مطلبی که در این جا گفتنی می‌نماید این است که ظاهراً زبان فارسی در دیوان خلافت در ایران آن اندازه راسخ و پابرجا بوده که عمال عرب خلیفه هم برای این که بر امر خراج و امور مالی دستگاه تحت اداره‌ی خود تسلط کافی یابند زبان فارسی را هم می‌آموخته‌اند. این چیزی است که از اخباری که جسته گریخته در تاریخ دیده می‌شود برمی‌آید».

(محمدی ملایری، تاریخ و فرهنگ ایران، پیوست‌ها، ص ۱۲۹)

آدمی و سوسه می‌شود که در آن دنیا از محمدی ملایری بپرسد، این عمال خلیفه کدام یک از این همه نمونه خط و زبان فارسی را، که ظاهراً و چنان که ابن ندیم فرموده، هر یک به کار بخشی از امور دیوانی و حکمت و فلسفه و طبابت و بیان می‌آمده، می‌آموخته‌اند؟ اگر آن‌ها مقرر و موظف به ادراک تمام امور مملکتی بوده‌اند، که به ناچار باید بر زبان و خطوط بی‌شماری و احتمالاً و از جمله و حتی به ویژه بر آن خط «ویش دبیری» نیز مسلط می‌شدند، تا چنان که ابن ندیم گفته، بر رموز «ایما و اشاره»ی ایرانیان، که می‌توانسته است بسیار خطرناک و مرجع و مبنای شرارت‌های بی‌شماری باشد، نیز واقف شوند! در این صورت باید به هوش، دانش و قدرت فراگیری این عمال خلیفه آفرین گفت که به اندک زمان و به همان دوران اموی و بسیار مقدم بر ظهور ایرانیان عربی‌دان، بر فضای فرهنگی ما، علی‌رغم این همه دنگ و فنگ زبانی و خطی، مسلط بوده‌اند!!!

«در پنج هزار سال پیش از میلاد مسیح در منطقه‌ای میان جنوب روسیه در شرق رود دنیپر و شمال قفقاز و غرب کوه‌های اورال قومی زندگی می‌کرده که فرانتس بوپ آلمانی (۱۷۹۱-۱۸۶۷) زبان آن قوم را هندی و اروپایی نامیده و آن قوم به قوم هندی و اروپایی معروف گشته است. در میانه‌ی هزاره‌ی دوم پیش از میلاد گروهی از قوم هندی و اروپایی، که خود را آریا می‌نامیدند، سرزمینی را به تصرف خود درآوردند که آن سرزمین به نام

آنان ایران نامیده شد. حدود اوایل هزاره ی اول پیش از میلاد مسیح، ایرانیان در شرق ایران، در سرزمین هرات و مرو حکومتی تشکیل دادند که اخبار آن به صورت افسانه ای در بخش پیشدادیان و کیانیان در شاهنامه ی فردوسی به جای مانده است. در اواخر سده ی هشتم پیش از میلاد مسیح، **دیوکس** دولت ماد را در همدان تأسیس کرد. دولتی که دیوکس بنیاد نهاده بود تابع دولت آشور بود.

در اوایل سده ی هفتم پیش از میلاد مسیح، **هخامنش** در **پارسومش**، واقع در نزدیکی شوش، دولت پارسی هخامنشی را تشکیل داد. این دولت تابع دولت ماد بود. در سال ۶۱۲ پیش از میلاد مسیح، **هوخشتره ی مادی**، با تصرف نینوا، پایتخت آشور، دولت مستقل ماد را تأسیس کرد.

کورش پارسی، از نوادگان هخامنش، در سال ۵۵۰ پیش از میلاد مسیح، با غلبه بر **آستیاگس**، آخرین پادشاه ماد، دولت ماد را منقرض کرد و دولت هخامنشی را تأسیس نمود. دولت هخامنشی را در سال ۳۳۱ پیش از میلاد مسیح، **اسکندر مقدونی** سرنگون کرد. از آغاز آمدن ایرانیان به این سرزمین تا سال ۳۳۱ پیش از میلاد مسیح، از لحاظ تاریخ زبان فارسی دوره ی **باستان** نامیده می شود. **زبانی که ایرانیان در آغاز تصرف ایران بدان گفت وگو می کرده اند، ایران باستان نامیده می شود (؟!!!).** از ایرانی باستان اثری به جای نمانده است. ایرانی باستان منشعب از زبان هندی و اروپایی است. تا سال ۱۷۸۶ کسی نمی دانست زبان فارسی، که یکی از بازمانده های ایرانی باستان است، با زبان های لاتینی و یونانی و هندی باستان و انگلیسی یک اصل دارد. در این سال **سر ویلیام جونز**، قاضی انگلیسی، در برابر **انجمن آسیایی کلکته**، خطابه ای ایراد کرد که در آن به هم ریشه بودن زبان های مزبور اشاره کرد. عده ای از دانشمندان به تحقیق در این موضوع پرداختند و ثابت کردند که **آن چه سر ویلیام جونز گفته صحت دارد (!!!).** یکی از آن دانشمندان فرانتس بوپ آلمانی بود که نام زبان اصلی را هندی و اروپایی گذاشت، به سبب آن که این زبان از **هند تا اروپا** رواج داشته است.

در اوایل هزاره ی اول پیش از میلاد مسیح، ایرانی باستان، در بخش های مختلف ایران به صورت های مختلفی درآمده بود که هر صورت آن، زبان مستقلی شده بود». (محسن ابوالقاسمی، تاریخ مختصر زبان فارسی، ص ۱۷)

در این جا با قصه های دیگری روبه روییم و با محققى آشنا می شویم که تنها به راهنمایی «فرانتس بوپ» آلمانی و «بر اساس اسنادی که بر جای نمانده» قادر است افسانه و ادعاهایی به همان طول و تفصیل که خواندید، بازسازی کند!!! او می نویسد که ایرانیان در آغاز «تصرف ایران»، به زبان

«ایران باستان» گفت وگو می‌کرده‌اند! به راستی که ادای چنین جمله‌ای، مسلماً در حالت سلامت کامل نامیسر است، زیرا که منظور گوینده از ایرانیانی که ایران را «متصرف» شده‌اند، نامعین است و اصولاً حضور چنین جمله‌ای در ذهن یک محقق، تنها به کار تعیین تکلیف تمایلات ملی و فرهنگی شخص او می‌آید، نه بررسی داده‌ای که بر دارایی‌های کنونی و موجود، چیزی بیافزاید. تلاش رعب‌آور ابوالقاسمی علاوه بر یکسان‌سازی زبان ایران باستان، با زبان‌های لاتین و یونانی و هندی و انگلیسی، در فهرستی که در ذیل نقل فوق می‌آورد، به آن جا منجر و منتهی می‌شود که برای ایرانیان، درمردابی که این محققین گزافه‌گو و عامی‌ساز، با سخنان بی‌حساب خود پر کرده‌اند، علاوه بر زبانی که پیش خود زبان «ایران باستان» نام می‌گذارد، دو زبان دیگر صید می‌کند که پیش‌تر اورانسکی و ابن‌ندیم از تذکر آن غافل بوده‌اند.

«۱. سکایی: سکاها از هزاره‌ی اول پیش از میلاد مسیح تا هزاره‌ی اول پس از میلاد مسیح منطقه‌ی وسیعی را از کناره‌های دریای سیاه تا مرزهای چین در تصرف داشتند. از زبان سکاها نوشته‌ای به جای نمانده، تنها تعدادی لغت، اغلب به صورت اسم خاص، از زبان سکاها در نوشته‌های یونانی و لاتینی و هندی به جای مانده است.

۲. مادی: از زبان مادی نوشته‌ای به جای نمانده، تنها تعدادی لغت از زبان مادی در فارسی باستان و یونانی باقی مانده است.»

(محسن ابوالقاسمی، تاریخ مختصر زبان فارسی، ص ۱۹)

این جا با واسطگی ابوالقاسمی با دو زبان ظاهراً جامانده‌ی دیگر آشنا می‌شویم که هر چند می‌نویسد از هیچ کدام نوشته‌ای باقی نمانده، اما معلوم نیست با استفاده از کدام شیوه‌ی جادویی توانسته است از زبان‌هایی که هیچ نوشته‌ای ندارند، تعدادی لغت در هندی و لاتینی و یونانی و فارسی باستان بیابد! آیا گمان نمی‌کنید که چنین محققینی شایسته‌ی دریافت عنوان «شعبده‌باز» باشند؟ آن گاه در نقل بالا با تکرار یخ‌کرده‌ی آن اطلاعات مربوط به موضوع هند و اروپاییان و خط و زبان گسترده‌ی آنان روبه‌رویم، که در حال حاضر فقط موجبی است تا معتقد به آن را بی‌خبر از تحولات نوین و در

جا زده در داده‌های بی بنیان قرن پیش بدانیم. به گمان من به ترین پاسخ به این گونه مدعیان، همان است که یوهان فریدریش در کتاب «تاریخ خط‌های جهان» به کوتاهی و با کراهتی آشکار آورده است:

«این عقیده‌ی رایج در زمان هیتلر که خط الفبایی را اقوام هند و اروپایی اختراع و بعدها سامی‌ها به اقصی نقاط جهان صادر کرده‌اند، چنان سست و بی بنیان است که ارزش هیچ گونه نقدی ندارد.» (فریدریش، تاریخ خط‌های جهان، ص ۹۶)

بدین ترتیب، به طور کاملاً استثنایی و در حالی که تقریباً تمامی اقوام باستانی جهان، به یک خط و زبان بسنده کرده و قانع بوده‌اند، دارای فرهنگی ما، به سعی ابن ندیم و پشتیبانان نوین کنونی اش، که نمی دانیم بارآمده‌ی کدام فرهنگ بومی‌اند، تا این جا، به ۱۹ خط و زبان رسیده است و این هنوز کوشش ابوالقاسمی در ترمیم کمبود خط و زبان ایرانیان بوده است، آن چه را که نام برده درباره‌ی پیشینه‌ی قومی ایرانیان، به صورت خطابه‌ای در موضوع هند و اروپاییان سرازیر شده از کوه‌های اورال آورده، از آن که تنها به گمانه زنی‌های فرانتس بوپ آلمانی و ویلیام جونز انگلیسی اتکاء دارد، می تواند به وجه کاملی ما را قانع کند که این نخبه‌های اندیشمندی معاصر، با وادادگی تمام، اسیر و مغلوب و مجذوب و جادو زده‌ی تلقینات دیگران بوده‌اند و بی کم ترین اختیاری در گزینش مستقل، و با نهایت افتخار، بافته‌های آنان را به صورت جمله‌هایی بی معنا و نامربوط تکرار کرده‌اند. زیرا بدون پرده پوشی می نویسد که در سه هزار سال پیش زبان جاری مردم این سرزمین «ایرانی باستان» بوده، که هر چند نام گذاری اختراعی تازه‌ای است، اما در توضیح آن توجه می دهد که آن را با زبان یونانیان و هندیان و انگلیسیان یکی بدانیم!!! اگر از این محقق بی بدیل زبان فارسی سؤال کنیم که در سه هزار سال پیش، این انگلیسیان فارسی زبان را در کجای جهان یافته است، احتمالاً ما را به کج فهمی آیات و اثرات فرانتس بوپ و ویلیام جونز متهم خواهد کرد.

«الفباهایی که امروزه در سراسر روی زمین به کار می رود (غیر از خط چینی) و به اشکال مختلف دیده می شود، در اصل یکی بوده و از یک قوم معین و

یک جای معین برخاسته است...

خط در داستان ایران : در داستان ایران، پیدایش خط را به تهمورث پسر ویونجهان، برادر جمشید که یکی از پادشاهان پیشدادی داستانی است، پیوسته اند. در تاریخ بلعمی که ترجمه‌ای است از تاریخ طبری، از جمله چیزهایی که اختراع آن‌ها به تهمورث نسبت داده شده، خط است: «... و شأن و زینت ملوک و اسب نشستن و زین برنهادن او (طهمورث) آورد و اشتر به جهان او آورد و خر بر اسب او افکند تا استر آمد و استر را بار برنهاد و یوز را شکار او آموخت و پارسی را او پی افکند و خط او نوشت». ابن بلخی در فارس‌نامه گوید: «و آثار او (طهمورث بن ویونجهان) آن است کی اول کسی بود کی خط پارسی نهاد و زینت پادشاهان ساخت و از اسبان برنشستن و بارها بر چهار پایان نهادن و اشکرها به هر نخچیر به دست آوردن و از پشم و موی جامه و فرش ساختن و کهن‌دز مرو او بنا کردست». در مجمل‌التواریخ گوید: «پادشاهی طهمورث سی سال بود، دیوان تعلیم کردند و بسیاری جانوران وحشی اهلی کرد و شکار آموخت...». در شاهنامه می‌خوانیم که دیوان از تهمورث شکست دیدند و گرفتار بند وی شدند و از او خواستند که آنان را نکشد تا هنر نوشتن بدو بیاموزند:

کشیدندشان خسته و بسته خوار
 به جان خواستند آن‌گهی زینهار
 که ما را مکش تا یکی نو هنر
 بیاموزی از ما کت آید به بر
 کی نامور دادشان زینهار
 بدان تا نهانی کنند آشکار
 چو آزادشان شد سر از بند اوی
 بجستند ناچار پیوند اوی
 نبشتن به خسرو بیاموختند
 دل اش را به دانش برافروختند
 نبشتن یکی نه که نزدیک سی
 چه رومی چه تازی و چه پارسی
 چو هندی و چینی و چه پهلوی
 نگاریدن آن کجا بشنوی

چنان که دیده می‌شود فردوسی می‌گوید سی گونه خط دیوها به تهمورث آموختند، اما از شش خط نام می‌برد. این داستان در نوشته‌های پهلوی و پازند به‌تر یاد شده است. در کتاب پازند «دانای مینو خرد» در فصل ۲۷ فقرات ۲۱-۲۳ چنین آمده: «و از تهمورث نیک آیین سود این بود کوش گجسته

اهریمن دروند (درغزن = ناپاک) سی سال به بار داشت و هفت گونه دیویری (دبیری، خط) که آن دروند نگاه داشت به او پیدا آورد». در کتاب دیگر پازند نامزد به «ائوگمدئیجا» در فقره ی ۹۱ چنین گوید: «و آن تهمورف زیناوند پسر ویونگهان بود که دیوان دیو اهریمن را به بار داشت و هفت گونه دیویری از او بیاورد» این است آن چه در داستان ما درباره ی خط آمده و در سنت کهن سال ما خط یادگاری است از تهمورث که چندی دیوان این هنر ایزدی را به ستیزه و کین پنهان داشته بودند». (پورداود، فرهنگ ایران باستان، ص ۱۰۸ و ۱۱۴)

بدین ترتیب پورداود با تذکر اولیه ی این که تمام خطوط جهان در اصل یکی بوده و بازخوانی هزار باره داستانی مربوط به پیشگامی ایرانیان در تدوین خط، به تلویح و خلاف آن گفته ی پیشین اش که هیچ خط و فرهنگی را بومی ایران ندانسته بود، صاحبان خط نگارشی در جهان را مدیون ایرانیان می گیرد! در حقیقت این گونه صاحب نظران مدخل خط و زبان را، به عنوان تیزترین ابزار، برای نازا کردن عقلانیت در مردم ایران به کار زده اند. مجموعه ی ادعاهایی که در این باره موجود است، چنان فصل آلوده و پلیدی را درباره ی پیشینه ی فرهنگی ایرانیان پدید آورده، که پی بردن به نحوه ی تدارک مقدمات آن کاری به کلی ناممکن است. در نمونه ی بالا، یکی از اصلی ترین استادان و پرکارترین سازندگان فرهنگ ایران باستان، بار دیگر درست همان ادعاها و اطوارهایی را بیرون می ریزد، که ابن ندیم آغاز کرده بود و بی این که خرد نوین آدمی اندک تأثیری بر او گذارده باشد، با دنبال هم کردن انبوهی مهملات و ابهامات، که به دوران ما حتی مورد باور کودکان نیز نیست، می کوشد تا زیر ساختی، هر چند سست و غیر قابل اتکاء، از فرهنگ بومی و ملی ما بر پا کند. تمام دل خوشی این اساتید پرساز و صدا، هنوز در این است که زینت شاهان و شتر را تهمورث به جهان آورده، به همان سهولت که اسب و خر را به روی هم برده تا قاطر بارکش بسازد، خط پارسی پی افکنده، به آدمیان برنشستن اسب و برنهادن بار بر ستوران آموخته و چنان بلایی بر سر دیوان آورده است که سی نوع شیوه ی نگارشی و هفت نوع اسلوب دبیری از آنان بیرون کشیده است!!!

گفتار در ورود و خروج خطوط و زبان های مختلف به ایران

«سومر و اکد : اینک ببینیم خط میخی، نخستین خطی که در ایران زمین سراغ داریم و نخستین خطی که زبان فرس هخامنشی با آن نوشته شده از کجا برخاست و اختراع آن به کدام یک از اقوام تاریخی قدیم پیوسته است. خطوطی که امروزه به مناسبت اشکال آن ها میخی خوانده اند به اتفاق همه ی دانشمندان و خاورشناسان از قوم سومر است که از چهار هزار سال پیش از میلاد مسیح در جنوب عراق کنونی می زیستند...

خط میخی هخامنشی : نخستین خطی که در ایران زمین با آن یکی از زبان های ایران باستان نوشته شده، خط میخی هخامنشی است. آن چه آثار کتبی از زبان روزگار هخامنشیان که فرس خوانند به ما رسیده، با همین خط نوشته شده است این خط که از چپ به راست نوشته می شود، باید در هشتصد پیش از میلاد مسیح به ایران راه یافته باشد، اما بدبختانه از روزگار پادشاهی ماد که در پایان سده ی هشتم تشکیل یافته، هنوز آثار کتبی به دست نیامده است. به ویژه شهر همدان که پایتخت خاندان شاهی مادی ها بود درست به جای هگمتان واقع شده، برخلاف بسیاری از شهرهای دیگر که نزدیک ویرانه های شهرهای باستانی بنا گردیده است (?!?!). از این رو کاوش در همدان تاکنون ممکن نگردید و خطی از آن دوران به دست نیامد. آثار خط میخی ایرانی که در دست داریم همه از زمان هخامنشیان است و قسمت عمده ی آن ها از خود شاهنشاهان این دودمان است. نخستین خط میخی که در دشت مرغاب به جای مانده از کورش (۵۲۹-۵۵۹ پیش از میلاد) سرسلسله ی هخامنشیان می باشد و آن بیش از یک جمله نیست : «من هستم کورش شاه هخامنشی»... پادشاهان دیگر هخامنشی که از آنان کتیبه ای به جا مانده اینانند : داریوش (۴۸۶-۵۲۲)؛ خشایارشا (۴۶۵-۴۸۶)؛ اردشیر اول (۴۲۴-۴۶۵)؛ اردشیر دوم (۳۵۹-۴۰۴)؛ اردشیر سوم (۳۲۸-۳۵۹)... پس از اردشیر سوم دیگر کتیبه ای به این خط به دست نیامده است. چند نگین و مهر که یاد کردیم و در آن ها نام هایی کنده شده همه بالاتر از سه سده پیش از میلاد است». (پورداد، فرهنگ ایران باستان، ص ۱۱۶، ۱۲۸ و ۱۳۲)

چنین که پیداست همان ایرانیان، که به زمان تهمورث پیشدادی سی گونه خط از دیوها آموخته بودند، بی این که بدانیم آن دیوان خود آن سی نوع خط را از چه فرهنگی به یاد داشته اند و متعلق به کدام قوم بوده اند، و نیز نمی دانیم چند هزاره پس از آن تهمورث، سرانجام به زمان کورش خطی از خود نمایش

می دهند که نام آن میخی بوده و نه از دیوان، که از سومریان وام گرفته اند!!! این که تهمورث بر سر آن سی نوع خط از دیوان بیرون کشیده چه آورده بود، از حیطة ی آگاهی حضرات بیرون است و اگر معلوم می کنند که نخستین خط قابل دیدار ایرانیان میخی وام گرفته از سومریان بوده، پس از چه باب، در این روزگار که انتقال فرهنگ مفهوم سخت گیرانه ای در تمام سطوح دارد، باز هم به افسانه های دیو و تهمورث و تاریخ بلعمی و ابن بلخی و مجمل التواریخ و شاهنامه و ابن ندیم روی می کنند و بدون ابطال آن ها، از بازخوری میوه و بار این درخت تنومند افسانه باز نمی مانند و بازیگوشانه از شاخه ای در آن درخت به شاخه ی دیگر می پرند؟ چنان که پورداود در همین پریشان بافی بالا، مدعی است که نخستین بار کورش از خط میخی ساخته ی داریوش، در پاسارگاد سود برده است، تا خود را از خوردن بار هیچ شاخه ای از این درخت دروغ تاریخ ایران باستان محروم نکرده باشد!!!

«در روزگار هخامنشیان خط دیگری به ایران راه یافت و رفته رفته جای خط میخی را گرفته آن را از میان برد و این خط آرامی است. چون این خط از فنیقی ها گرفته شده و به دستیاری آرامی ها به سرزمین های بابل و آشور راه یافته و از آن جا به ایران درآمده است، باید نخست از الفبای فنیقی سخن بداریم و پس از آن به آرامی ها بپردازیم». (پورداود، فرهنگ ایران باستان، ص ۱۲۲)

به گمان این عالی جاهان، خط و زبان، مثل پرنده ها کوچ می کنند، چون کولیان خانه به دوشند و به مقتضای فصل، بیلاق و قشلاق دارند، تا آن جا که تنها به دوران کوتاه دویست ساله ی هخامنشیان، دو خط میخی و آرامی، از سومریان و فنیقی ها، به ایران هجوم می آورند و در جای یکدیگر می نشینند، اولی در جای فرس باستان، که معلوم نیست اشاره به چه خطی است، و دومی در جای خط میخی داریوشی!!! و آن گاه درست پس از سقوط هخامنشیان، مردم و درباریان را می بینیم که نه به میخی و آرامی که به پهلوی اشکانی می نویسند!!! آیا همین مدعاها و مخطوطات مسلم نمی کند که این اساتید پرآوازه در میان نادانی های خود گیر کرده اند و برای خلاصی از آن است که چنین مستأصلانه به هر وسیله ای چنگ

می‌زنند؟ پورداود آخرین کاتب به خط میخی را اردشیر سوم می‌گوید که کتیبه‌هایی بر دیوار کوشک کوچک داریوش در تخت جمشید دارد. اردشیر سوم در انتهای سلسله‌ی هخامنشیان نشسته و بر اساس داده‌های کنونی، آغاز زمان او با پایان سلسله‌ی هخامنشی فقط بیست و چند سال فاصله دارد. این که چه گونه و براساس چه نیازی، در این فاصله‌ی کوتاه، خطی به نام آرامی از راهی دور، از فنیقیه، به ایران کوچ می‌کند و در چشم برهم زدن در جای آن نخستین خط ایرانیان می‌نشیند، تا پس از عمر کوتاه حداکثر صد ساله‌ای جای خود را به پهلوی اشکانی بسپارد، در زمره‌ی ممکناتی است که تمامی آن‌ها چون یک چشم بندی هنرمندانه بر سن تأثر تاریخ ایران باستان با بازیگرانی چون پورداود می‌گذرد!!! اگر از پورداود بپرسیم که از این خط آرامی که به زمان هخامنشیان جایگزین خط میخی شده، یک نمونه‌ی کاربردی در آن سلسله به ما بنمایاند، مدعی می‌شود که :

«خط سکه‌های محلی دوره‌ی هخامنشی و وزنه‌هایی که روی آن‌ها خط آرامی نوشته شده و خط بسیاری از مهرهای ایرانیان که مانند مهرهای مردمان آشور و بابل در سده‌ی هشتم و هفتم به خط آرامی کنده‌گری شده به خوبی رواج این خط را در ایران می‌رساند، هرتسفلد می‌نویسد: «من در سال ۱۹۲۲ در روی گور داریوش به خطی برخورددم که تا آن روز کسی آن را ندیده و در هیچ جا یاد نگردیده بود اما بدبختانه به اندازه‌ی آسیب دیده که به جز چند کلمه‌ی آن را نمی‌توان خواند. این چند کلمه که درست خوانده می‌شود به زبان فرس هخامنشی و به خط آرامی است، عبارت است از واژه‌های خشتیه وزرک (شاه بزرگ)؛ ماهیا (ماه). نوشتن زبان فرس به خط آرامی از کارهای داریوش است. آغاز به کار بردن این خط از زمان همین پادشاه می‌باشد بنا بر این به غلط آن را پهلوی می‌خوانیم و به پارت‌ها (اشکانیان) می‌پیوندیم» و به زودی خواهیم دید خطی که پهلوی خوانده می‌شود از همین خط آرامی برخاسته است. جای شک نیست که این خط در روزگار هخامنشیان در سراسر ایران زمین رواج داشت و درهمین زمان به دستگیری ایرانیان به مغرب هند، به خاک کابل و پنجاب رسیده و در آن جاها در اثر نفوذ خطی که پیش از آن مستقیماً از بابل به هند رسیده بود هیئت مخصوصی به خود گرفت». (پورداود، فرهنگ ایران باستان، ص ۱۵۶)



این همان کتیبه ای است که ظاهراً هرتسفلد، ۸۰ سال پیش، در کنار خور داریوس یاقه و آن را مبنای رسوخ خط آرامی هخامنشی در سراسر ایران و هند دانسته است!!!
 در یکی دو صفحه ی دیگر، نمایشی از شمایل خطوط آرامی کهن یافت شده در بین النهرین را خواهید دید تا معلوم شود که در این کتیبه یکی از حروف آرامی کاملاً مشخص نظیر 𐎠 (ه)، 𐎡 (ح)، 𐎢 (ص)، 𐎣 (ق)، 𐎤 (ر)، 𐎥 (م)، حتی 𐎦 (الف)، نیز دیده نمی شود، معلوم نیست چنین مدعیان در بازخوانی این کتیبه از چه شگردی سود برده اند و هویت آن را از چه راه تشخیص داده اند. در عین حال از یاد نبرید که راویان بازدید از این کتیبه اندک اند و به همان هرتسفلد منحصر می شوند و از آن که دست رسی به صحنه ی سنگی گور داریوش به آسانی میسر نیست، و هر چند قبول حضور چنین کتیبه ای در کنار آن گور دشوار است، اما در حال حاضر با وجود تردید فراوان امکان رد و یا تفسیر این کتیبه وجود ندارد.

پورداود، از سر دست تنگی، آن شعبده‌باز و همه‌کاره‌ی بزرگ و استاد سرهم‌بندی‌سازی و فیصله‌ی بی‌سامانی‌های تایخ ایران باستان، هرتسفلد کبیر را به صحنه فرامی‌خواند تا با نمایش یک کلمه‌ی آرامی بر گور داریوش، که تصویر آن را می‌بینید، مدعی شود که خط آرامی در روزگار هخامنشیان نه فقط در سراسر ایران، که مغرب هند و کابل و پنجاب را نیز پوییده است!!!

پورداود در متن بالا حتی به تولید مثل خطوط می‌پردازد و می‌گوید که خط آرامی را ایرانیان به هند و کابل و پنجاب برده‌اند و در آمیزش با خط بی‌نامی، که گویی پیش‌تر و مستقیماً از بابل به هند سفر کرده بود، هئیت و نژاد مخصوصی از خط آرامی را تولید کرده‌اند! اما روایت‌های دیگری در زمره‌ی دست‌ساخت همین گونه متخصصین می‌شناسیم که تعلق این خط را به دوران هخامنشیان مورد تردید قرار می‌دهد و هویت دیگری برای آن می‌شناساند.

«در ۳۳۰ ق.م. اسکندر مقدونی و یاران‌اش پارسه را گرفتند، کاخ‌ها را سوختند و به زندگی «تخت جمشید» پایان دادند. اندکی پس از آن بود که دزدان در دیوار حفاظتی «بُن‌خانه (کعبه‌ی زرتشت)» نقبی زدند تا گنج درون آن را برابیند، و لابد در همان زمان‌ها قبور شاهانه هم دست‌خوش دزدی و بی‌احترامی شده است. بعد از این دیگر اثری تاریخی در نقش‌رستم نمی‌شناسیم تا برسیم به دوره‌ی ساسانی، که ۵۵۰ سال پس از اسکندر بود. از این مدت دراز، تنها یک اثر کوچک بر سینه‌ی کوه نقش‌رستم حک کرده‌اند، و آن کتیبه‌ای است بیست و پنج سطری که به خط آرامی در پایین متن عیلامی سنگ‌نبشته‌ی داریوش به نشان (DNb) نقر شده است. این نبشته را هرتسفلد در ۱۹۲۳ تشخیص داد، و خیال کرد که متن آرامی همان سنگ‌نبشته‌ی داریوش است، ولی بعداً معلوم شد که از یک نفر به نام «اردشیر» نام می‌برد و در نتیجه تاریخ‌اش را زودتر از ۴۶۵ (سال جلوس اردشیریکم) نمی‌توان پذیرفت. هنینگ در سطر چهارم آن نام س-ل-و-ک- (سلوکوس) را تشخیص داد، و آن را متعلق به دوره‌ی سلوکوس نیکاتور (حدود ۲۸۰ ق.م.) دانست، اما آلتهایم استدلال کرد که آمدن نام سلوکوس بی‌لقب شاه، مبین آن است که وی سلوکوس اول بوده است، و وی در ۳۰۵ لقب شاهی گرفته بود، بنابراین کتیبه می‌بایست به حدود ۳۱۲ تا ۳۰۵ ق.م. تعلق داشته باشد. کوشش‌های

بعدی در خواندن این کتیبه کامیاب نبوده و نویسنده و مقصود و مورد استفاده اش معلوم نیست». (شهبازی، شرح مصور نقش رستم، ص ۸۲)

در مباحث بعد هم، مطالب روشنگرتری در باب این نوشته‌ی بر گور داریوش خواهید خواند. آن چه از مجموع این سخن سرایی‌های بی سامان آشکار می شود، دریافت این مطلب است که بیان چنین توهم‌های بی بنیان، در گفتار این استادان، نیازمند هیچ ضابطه‌ای نیست زیرا نه از آن سکه‌های محلی، نه از آن وزنه‌های ظاهراً هخامنشی مزین به خط آرامی و نه از آن مهرهای آرامی - هخامنشی سراغی نداریم و این همه پرمدعایی تنها از آن رو شجاعانه و بی‌واهمه ادا شده که آن‌ها در فقدان و غیبت کامل و برنامه ریزی شده‌ی منتقدین سخت گیر، خود را در برابر کسی مسئول و پاسخ گو نشمرده‌اند و با همین پشتوانه است که پس از نمایش آن کلمه‌ی آرامی بر گور داریوش، بازیگران پرده‌ی دوم تأثر فرهنگی ایران باستان، راه را برای ورود به صحنه‌ی بازیگری «تراژدی خط و زبان آرامی» باز شده می بینند.

«الفبای آرامی : آرامی‌ها از قبایل بدوی سامی نژاد سوریه در جنوب فلسطین در پیرامون کویر و مشرق رود اردن و دریاچه‌ی مرده (بحرالمت) می زیستند. این شبانان چادرنشین و بیابان نورد از خویشاوندان نزدیک اسرائیلیان بودند که آنان را به غلط برخی کلدانیان خوانده‌اند.

از سده‌ی چهاردهم پیش از مسیح آرامی‌ها به خاک‌های متمدن همسایگان خود روی آورده دست به غارت گشودند و سوریه و شمال بین‌النهرین میدان تاخت و تاز آنان گردید. در کتیبه‌های آشور، در سال ۱۳۲۰ (ق. م) این قبایل اخلامه و در آثار متأخرتر آرامه خوانده شده‌اند. شلمانسر اول پادشاه آشور در سال ۱۲۸۰ (ق. م) با آرامی‌ها در زد و خورد بود. اینان به هر جای که روی کردند کشاورزان را به فرمان خود در آورده بازرگانی آن جا را به دست خود گرفتند و به راه‌های کاروان تسلط یافتند. سرزمین‌هایی که به چنگ آوردند شهریارانی از خود به آن جاها گماشتند و در حدود سال ۱۲۰۰ پیش از مسیح به دمشق و حلب چیره شدند و شهریاران دیگر سوریه را از میان بردند. هجوم آرامی‌ها در مرزو بوم بین‌النهرین به اندازه‌ای سخت بود که خاندان پادشاهی آن دیار را برانداختند و خود فرمانفرمایان آن جا گردیدند». (پورداود، فرهنگ ایران باستان، ص ۱۵۰)

این که خواندید، معرفی هویت صاحبان اصلی خط و زبانی است که پورداود



ورود به توضیح خطوط آرامی این صفحه و چند صفحه ی پیش کاری بسیار تخصصی است، اما می توان در این حد توجه داد که نمونه های آمده در این صفحات، که تماماً از کتاب «تاریخ خط های جهان»، اثر یوهان فریدریش برداشته ام، به وضوح تمام، تعلق آن ها را به یک تمدن واحد بیان می کند، هر چند که مکان کشف آن ها بسیار گسترده و دور از هم و فاصله ی زمانی اجرای آن چند قرن است. یادآوری این نکته نیز لازم است که حتی حرفی از این کتیبه ها با حروف سنگ نبشته های موجود در ایران، اعم از آن چه آرامی هخامنشی، آرامی اشکانی و یا آرامی ساسانی می شناسیم، برابر نیست. این که صاحب نظران فرهنگ ایران باستان خطوط موجود بر چند کتیبه ی مختصر در فارس را گونه ای آرامی می نامند، هر چند معلوم خواهم کرد که عمده ترین آن ها جعل جدید است، بر هیچ بنیان معتبری متکی نیست. در این باره مطالب قابل قبول تری می توان ارائه داد، که به فصول آتی بررسی دوران ساسانیان موکول می شود. مورخ در این جا تنها توضیح این نکته را ضرور می داند که دانسته های کنونی ما در تمام سطوح موضوع ایران باستان، جز تکرار چند اشاره نبوده، که برای رفع تکلیف از سوی چند به اصطلاح ایران شناس مطلقاً فاقد صلاحیت و کارشناسی لازم، و از آن بدتر مأمور به تفرقه افکنی و دروغ پردازی، ادا شده است. بدون کم ترین تردید، آن گاه که ما دامن همت بالا زنیم تا حقایق تاریخ مان را بیرون کشیم، به چنان آگاهی های جدیدی دست خواهیم یافت، که باورهای کنونی مان را اسباب شرمندگی ملی بشناسیم. تصویر فوق به کتیبه ی دو زبانه لیدیایی - آرامی از قرن پنجم پیش از میلاد مربوط است، که در سارد یافت شده است. در این جا شباهت های بین حروف و نزدیکی برخی از آنان به عبری مربع تا حدی است که به سادگی می توان خط و فرهنگ آرامی را منبع اصلی تغذیه ملت های متنوعی در منطقه و به ویژه در بین النهرین دانست. به زودی با اشاراتی آشنا خواهید شد که اهمیت فرهنگ آرامیان را در شرق میانه معلوم تر خواهد کرد. نکته ی حائز اهمیت این است که نگارش این خط باستانی را، در فاصله ی چند قرن نیز با تفاوت های اندکی می بینیم.

با آن دومین ستون پایه‌ی اصلی کاخ فرهنگ نوشتاری ایرانیان را به زمان هخامنشیان بالا می‌برد. همان ایرانیانی که بر پایه‌ی افسانه‌های پیشین، باید خود بنیان‌گذار خط و آموزش در جهان و مطابق روایت ابن‌ندیم و همکاران او مالک و صاحب انواع خطوط و زبان‌های کاربردی باشند! بدین ترتیب از آن که ابن‌ندیم خط میخی و آرامی را نمی‌شناخته و از آن‌ها یادی نکرده و نامی نبرده، پس با این حساب و تا این جا، شماره‌ی خط‌های ایرانیان به ۲۰ رسیده است!!! اشکال کار در این است که هیچ‌کس، از این آرامیان آدرس صحیحی ارائه نمی‌دهد و درست به همان اندازه که به فرهنگ این قوم متوسل می‌شوند، از پایگاه و پایه‌های استقرار جغرافیایی آنان یادی نمی‌کنند، چنان که پورداود آن‌ها را «قومی بدوی و شبانان چادرنشین غارتگر» می‌داند و بدون ارائه‌ی کم‌ترین سندی می‌نویسد که از خویشان نزدیک اسرایلیان بوده‌اند. این که چه‌گونه فرهنگ یک قوم بدون شهر و بازار و معبد و مقبره و مراتب تاریخی، در خطه‌ای که از دوران بسیار دور حضور قدرتمند و پرآوازه‌ی آشوریان و بابلیان و سومریان را خبر می‌دهد، چنین بدون منازع یک‌تازی کرده‌اند، کسی توضیحی نیاورده است و نمی‌توان معلوم کرد که خط آرامی، بدون وابستگی به تمدن شناخته شده‌ی پشتوانه داری، چه‌گونه توانسته است زیر بنا و دست‌مایه‌ی این همه فرهنگ متنوع شود و این «شبانان چادرنشین و بیابان‌نورد» چه‌گونه چنین معجزاتی را که پورداود می‌گوید، بروز داده‌اند و از چه راه خط خود را به هخامنشیان و هندیان و بسیاری از مردم بین‌النهرین خورانده‌اند؟!

«آرامی‌ها رفته رفته بازرگانانی زبردست شدند آن چنان که پس از فینیقی‌ها یگانه قوم سامی نژاد بودند که با نفوذ بازرگانی خود به همه جا راه یافتند. در نینوا که مرکز آشور بود و بازرگانان هر ملت در آن جا گرد آمده بودند، آرامی‌ها برتری داشتند. در بابل نیز گروهی از آنان از بازرگانان بزرگ بودند و رونق کار آنان را از پرتو همین پیشه باید دانست و نفوذ سیاست آنان هم با بازرگانی آنان پیش می‌رفت. در حدود هزار سال پیش از مسیح آرامی‌ها الفبای فینیقی را برگزیده به کار بردند و به هر جا که رفتند و به هر دیار که نفوذی یافتند این الفبا را رواج دادند آن چنان که این خط فینیقی به دستیاری آرامی‌ها رفته

رفته خطوط میخی را که تا سده ی اول پیش از مسیح دوام کرد از میان برده جای آن‌ها را گرفت. ناگزیر خط آرامی در آغاز از برای یادداشت‌های بازرگانی به کار رفت و سپس وسیله ی نوشتن همگان گردید دبیران که الفبای فینیقی را آموخته بودند در آغاز نوشته‌های خود را به زبان فینیقی نگاشتند، هرچند که به آن زبان تسلط نداشتند اما چون این دو لهجه بسیار به همدیگر نزدیک بوده حاجت آنان برآورده می‌شد پس از چندی همان الفبای فینیقی را آن چنان که بود از برای نوشتن لهجه ی مادری خود آرامی به کار بردند این چنین زبان آرامی که از ریشه و بن زبان‌های سامی دیگر بوده و آموختن‌اش از برای مردمان سامی زبان دشوار نبوده با خط آرامی که الفبای ساده‌ای بوده سراسر کشورهای اقوام سامی نژاد را فراگرفت، از میانه دریای (مدیترانه) گرفته تا پشتکوه زاگرس و خلیج فارس زبان بین‌المللی آنان گردید». (پورداود، فرهنگ ایران باستان، ص ۱۵۱)

پورداود، که ظاهراً مهار بیان از کف‌اش بیرون شده، بدون نیاز به ارائه ی مستندی تاریخی، چنان که مشغول بازگویی خاطره‌ای شخصی است، در چشم برهم زدنی، جهان باستان را پر از سیاست و فرهنگ و اقتصاد آرامی می‌کند و باز هم بدون کم‌ترین ادله و نشانه ی تاریخی، آن‌ها را از حالت توحش پیشین به مرحله ی بازرگانانی زبردست می‌رساند، بی این که لازم بداند لااقل یک مرکز تجمع قومی و یک عبادتگاه و مقبره و بازارچه ی داد و ستد و یا لااقل نامی از سران این آرامی‌های پرتوان به تاریخ ارائه و آدرس دهد. در توضیح پورداود، شیوه ی رفتار آرامی‌ها را بسیار به تکنیک‌های نفوذی کلنی‌های یهودی پراکنده در جهان نزدیک می‌بینیم، اما یهودیان هنوز از این آرامی‌ها آشکارترند، چرا که اورشلیم و معابد آن را به عنوان مرکز قومی و دینی و سیاسی و اقتصادی خویش معرفی می‌کنند، اما ظاهراً و به گمان پورداود تسلط آرامیان بر جهان باستان، به هیچ ابزاری برای شناخت بیش‌تر آنان نیازمند نبوده است، از زیر بته‌ای در ریگزارهایی بی‌نشان به عمل می‌آیند و در حالی که شبان‌اند مراکز اقتصادی آشور و بابل و سومر را در اختیار می‌گیرند و خط و زبان‌شان را به طرفه‌العینی جای‌گزین خط و زبان ایران و بین‌النهرین و هند می‌کنند!!! پورداود می‌نویسد آن‌ها خط‌شان را از فنیقی‌ها گرفته‌اند

و مطالب دیگری که از فرط اغتشاش قابل فهم نیست. چه گونه این اساتید بزرگ به خود اجازه داده‌اند، بدون نیم سطری مستندات، چنین بی پروا، جهان فرهنگی هزاره‌ی اول پیش از میلاد و پیشینه و توان و دارایی و هویت و هستی مردم شرق میانه را درهم بریزند؟

«چنان که با ظهور اسلام و لشگرکشی‌های عرب‌ها، زبان عربی که با همه‌ی زبان‌های سامی بستگی دارد به آسانی در سرزمین‌های اقوام سامی رواج یافت و آن‌ها را از میان برد. در آشور و بابل در سرزمین‌هایی که بعدها ایرانیان راه یافتند و با زبان و خط آرامی آشنا شدند، مانند همه‌ی کشورهای سامی نژاد زبان آرامی در سده‌ی نهم پیش از میلاد زبان زد همه‌ی مردمان آن سامان بود؛ جز این که در بابل زبان بومی باز چندی نزد درباریان و پیشوایان دینی پایداری کرد.» (پورداد، فرهنگ ایران باستان، ص ۱۵۲)

پورداد، که خود امکان چنین گسترش بی‌زمینه‌ای برای خط و زبان آرامی را ناممکن می‌داند، برای پرت کردن حواس خواننده‌ی کتاب‌اش، بالاخره در جای ارائه‌ی اسناد تاریخی، به مشابه گسترش زبان عرب اشاره می‌کند، بی‌این که به خویشتن تذکر دهد که زبان عرب به قدرت بیان قرآن و نیازهای یک دین بزرگ جهانی در منطقه‌ی مسلمان شده‌ی سراسر شمال آفریقا تا بین‌النهرین و تمام شرق میانه نفوذ کرد و مستولی و گسترده شد، که زبان آرامی از چنین اعتبار و احتیاجی بی‌بهره بود.

«با وجود پیوستگی زبان و خط آرامی با ایران. خط و زبان سریانی که یکی از لهجه‌های مهم آرامی شرقی است نزد ما معروف‌تر از خود آرامی است چون آثار این لهجه نسبتاً متأخر است، آثار پیشین آرامی را رفته رفته از یادها زدوده و جای نشین آن گردید.» (پورداد، فرهنگ ایران باستان، ص ۱۶۱)

حالا زمانی است که به طرفه‌العینی، زبان دیگری به نام سریانی را و باز هم معلوم نیست از کدام منطقه‌ی فرهنگی و یا جغرافیایی به ایران سرازیر کنند و این بار دوران فرهنگ آرامی را به سر آورند!!! در منظری که این اساتید ساخته‌اند، ورود و خروج خط‌ها و زبان‌ها به عرصه‌ی ایران، شمای سمبولیک امپراتوری‌ها را دارد، خط و زبانی ناگهان و بدون هیچ

زمینه و پیوند و پیشینه، گاه هم به گمان این اساتید کبیر، به مدد شمشیر و تازیانه، ظهور می‌کند، سلسله‌ی گفتاری و نوشتاری پیش از خود را فرو می‌ریزد، به اوجی باورنکردنی صعود می‌کند و انتظار می‌کشد تا سرانجام خط و زبان دیگری باز هم بی‌هیچ نیاز سیاسی و اقتصادی و دینی و هنری و قومی و بومی از راه برسد و آن فرهنگ باشکوه را در کوتاه‌زمانی از گود براند و خود میان‌داری کند. حقیقت این که اگر پورداود و همپالگی‌های دیگر او، خود را مجبور می‌بینند، چنین پیاپی زبان‌هایی را به این سرزمین وارد، و از این جا به هند و نواحی دیگر صادر کنند، از آن است که ابن ندیم، یعنی استاد اعظم این مهمل‌نویسان، فهرست و منوی اشتهاآوری از ۱۵ نوع خط و زبان‌های ایرانی به آن‌ها تعارف کرده که خط سریانی نیز در ردیف نخست آن قرار دارد و طبیعی است که پیروانِ گرسنه ذهن او، بدون چشیدن و یا ناخنک زدن به دست پخت ابن ندیم، احساس سیری نداشته باشند!!!

«اصل خط آرامی که از کجا شاخه گرفته است درست محقق نیست، برخی تصور کرده‌اند که خط مذکور از روی خط هیرویوغلغ مصر تقلید شده است زیرا هرچند خط نام برده خط الفبایی است مع ذلک حروفی در آن خط هست که حاکی از صورتی است که خود آن حرف هم به معنی همان صورت است مانند الف «الْفِیَا» به معنی «گاو» که در اصل به شکل سر گاو بوده و بعد که از حال صورت نگاری به حال صوتی افتاده صدای «آو» یافته و بعد حرف الف و صدای «اِ اِ اِ» پیدا کرده است. دیگر «ب» که نام او «بیت» است و در اصل به صورت خانه‌ی مسقف بوده است همچنین «جیم» که نام اش «گیمل» است و در اصل صورت جَمَل = شتر بوده و طط که نام و صورت افعی است و عین که به شکل چشم است و لامد که به شکل عصاست و هی که به صورت شبکه است و غیره... و گروهی گویند که خط آرامی از مخترعات یکی از ملل سامی است و جمعی آن را مأخوذ از خط فنیقی دانند چنان که گذشت و جماعتی گویند خط فنیقی از خط آرامی اخذ شده است زیرا خط آرامی از دو هزار سال قبل از میلاد وجود داشته است». (بهار، سبک‌شناسی، جلد اول، ص ۱۰۷)

حالا استاد نام‌آور دیگری مشغول نطاقی و در واقع خیال‌بافی درباره‌ی خط آرامی است و بدون تعارف می‌نویسد که خاستگاه خط آرامی معلوم



کافی است این متن به زبان و خط هیروگلیف را، با آن نمونه‌های خط آرامی که در صفحات ۲۵ تا ۲۸ همین کتاب آمده بود، مقایسه کنید تا با من همصدا شوید که اساتید بزرگ خط‌شناس و زبان‌شناس و ایران‌شناس و باستان‌شناس ما کوچک‌ترین تأملی در محتوا و فحوای ادعاهای خود نداشته‌اند، جز خیالات نبافته‌اند و از آن که عرصه را منحصر و مستعد می‌دیده‌اند، تا آن جا که اسب تخیلات‌شان توان داشته، درباره‌ی مسائل مختلف ایران باستان تازانده‌اند!

نیست. این یکی چون پورداود، ما را به جست‌وجوی آرامیان به ریگزارها نمی‌فرستد و علی‌رغم عقیده‌ی پورداود که خط آرامی را شاخه‌ای از فنیقی می‌شناخت، می‌گوید که خط آرامی از هیروگلیف منشعب شده است! این کشف او خود انشعابی در عقل سلیم آدمی محسوب می‌شود، زیرا به

صورت معمول نمی توان تصور را به گونه ای هدایت کرد که بتواند از مسیر خط هیروگلیف به خط آرامی منتقل شود^۱. آن چه را که بهار دربارهی «ب» و «ج» و «ط» و «ع» و «لا» و «ه» در زبان آرامی می آورد، فقط به کار دعا نویسان و تعویذ پردازان می آید و چنین است حدسیات او بر رابطه ی میان خط آرامی و خط فنیقی، که به نظر می رسد باز هم خلاف نویسی عمدی دیگری در مواجهه با داده های پوردواد است.

«۲. آرامی: اصطلاح «آرامی» به مجموع گویش هایی اطلاق می شود که با یکدیگر بسیار نزدیک اند، و اگرچه هرگز یک دولت معتبر آرامی وجود نداشته است این گویش ها در روزگاری دراز توسعه و رواج فراوان یافته اند. در تورات و در اسناد اکدی (از آخر قرن چهاردهم ق. م. به بعد) نام آرامی به قبیله های بیابان گردی اطلاق می شود که از شمال عربستان تا مرزهای سوریه و فلسطین و بابل کوچ می کردند. قسمت بزرگی از ایشان کم کم در داخل مناطق متمدن ساکن شدند و با مردمانی که پیش از ایشان در آن نواحی سکونت داشتند آمیختند. به یقین نمی توان گفت که عبرانیان پیش از ساکن شدن در کنعان یکی از طوایف آرامی نبوده اند. شهرنشینان آرامی زبان، در دولت های اکدی به خدمات اداری می پرداختند و در شاهنشاهی پارسیان نیز به کارمندی دستگاه های دولتی پذیرفته شدند.

۱. بهار در معرفی پیشینه و پیدایش این قوم آرامی نیز توضیحی آورده، که از تفسیر و حدسیات او بر خط آنان انصافاً که سرگرم کننده تر است. برطبق این توضیح، که ظاهراً از کتاب «تاریخ لغت سامی» برداشته، آرامیان در محلی نامعلوم در جزیره العرب با حالت توحش زندگی کرده اند و ۱۵ قرن تمام در حوالی آشور و بابل و پس از آن به مدت نامعلوم دیگری به نا آرام کردن حوالی سوریه و عراق و فلسطین مشغول بوده اند. تعجب مورخ در این است که قومی چنین غوغایی که به قدمت دو هزاره فقط مشغول آسیب رساندن به مردم بین النهرین بوده اند، با چه نیازی چنین خط و فرهنگ گسترده ای را صاحب شده اند و آن مردم آسیب دیده از آنان، چرا از فرهنگ و خط و زبان آنان استقبال کرده اند؟!

«آرامی نام طایفه ای است از نژاد سامی و شاید لفظ «عادِ اِرم» که در قرآن شریف آمده مراد همین طوایف باشند. این طایفه در سه هزار سال قبل از مسیح از محلی نامعلوم در جزیره العرب با حال توحش وارد اراضی جنوبی فرات شده اند و قریب ۱۵ قرن در آن حوالی به قتل و غارت و دست اندازی در آبادی های بابل و آشور پرداخته، و به سبب مقاوت بابل و آشور در حدود قرن پانزدهم ق. م. به طرف سوریه رانده شده اند - و در سوریه حوالی قرن دوازدهم به تاخت و تاز مشغول شده و امنیت سوریه و عراق و فلسطین را مشوش می داشتند». (بهار، سبک شناسی، جلد اول، ص ۱۰۶)

ارائه ی این بیانات، که به سخنرانی های پرفسوران در جلسات رسمی پس از نهار می ماند، البته که به گمان این اساتید ورزیده به کم ترین ادله و اثباتی نیاز ندارد! و آن ترکیب «عاد اِرم» را که بهار برگرفته از قرآن می داند، با ترکیب کردن دو واژه، یکی از پایان آیه پنجم و دیگری از آغاز آیه ی ششم سوره ی فجر، که بی شک مبنای قومی ندارد ساخته است.

هخامنشیان در کارهای کشورهای استان هایی که از چنگ دولت های آشور و بابل بیرون آورده بودند زبان آرامی به کار می بردند. به این سبب بعضی از دانشمندان برای زبان آرامی معمول در دستگاه هخامنشی اصطلاح «آرامی شاهنشاهی» را پذیرفته اند. کم کم زبان آرامی جانشین همه ی زبان های سامی شمالی، یعنی اکدی و فنیقی و عبری شد و حتی، در کتابت و ادبیات، از بسط زبان یونانی در آسیا جلوگیری کرد. دوره ی کمال توسعه ی آرامی میان سال های ۳۰۰ پیش از میلاد تا ۶۵۰ میلادی است. از این تاریخ به بعد زبان عربی (یکی دیگر از زبان های سامی) جای زبان آرامی را گرفت و آن را از رواج انداخت. اکنون در سراسر جهان تنها ۲۰۰/۰۰۰ نفر به این زبان گفت و گو می کنند. از زمانی که به یقین تاریخ آن را نمی توان معین کرد زبان آرامی به دو شاخه ی شرقی و غربی تقسیم شد. این دو شاخه که از نظر ساختمان و واژگان بسیار به هم نزدیک هستند، به سبب اختلاف در زمان و مکان رواج، و اختلاف گویندگان آنها در دین و تمدن، و خاصه اختلاف خط، باید از یکدیگر جدا شمرده شوند. شاخه ی شرقی آرامی است که با ایران و زبان های ایرانی رابطه دارد. آثار رواج خط و زبان آرامی از قرن نهم پیش از میلاد به بعد در قلمرو اکدیان موجود است. از قرن هفتم ق. م. نوشته های کوتاه متعدد (که غالباً عنوان آرامی لوحه هایی است که متن آنها به زبان اکدی است) باقی مانده و یک متن متوالی نیز در ویرانه های شهر آشور به دست آمده است. از دوران شاهنشاهی پارسیان لوحه های فراوان به زبان آرامی در شهر بابل یافت شده (قرن پنجم پیش از میلاد) و همچنین در کپدوکیه (آسیای صغیر) و قفقاز و قسمت بالای دره ی سند نیز آثاری به دست آورده اند. این نوشته ها به خط کهن آرامی است که در آن حرف ها منفصل نوشته می شود. این خط با تغییراتی در لوحه های مکشوف در آشور و الحضر (بین النهرین) که ظاهراً متعلق به قرن سوم میلادی است به کار رفته؛ و همین خط تحول یافته ی آرامی است که بعدها زبان های پهلوی و سغدی و سپس اویغوری را با آن ثبت کرده اند. این نکته را نیز باید در نظر داشت که در دوران باستان زبان آرامی را به خط میخی هم نوشته اند (!!!)».

(خانلری، تاریخ زبان فارسی، صص ۱۵۰-۱۴۸)

این که خانلری در کدام تورات وصف آرامیان را به صورت قبایل بیابان گرد کوچ کننده از شمال عربستان یافته است، برای من نامعین است، زیرا تورات مطلقاً چنین نقلی درباره ی آرامیان ندارد، با این همه توصیف خانلری از زبان آرامی، نسبت به داده های بهار، به تصورات سرگیجه آور کم تری

آغشته است. خانلری نیز اعتراف می کند که آرامیان را نمی شناسد و دولت معتبر آرامی هرگز نبوده است و گر چه او هم آن ها را بیابان گردانی کوچ نشین می شمارد، اما غارتگر نمی خواند. در مجموع آرامیان خانلری سر به راه ترند و حتی در میان آن ها کارمندان اداری و دفتری نیز یافت می شود! خانلری چون پورداود معتقد نیست که زبان آرامی به وسیله ی زبان سریانی برجیده شد، بل می گوید زبان آرامی را عربی بر باد داده است! او ضمن این که نمی داند زبان آرامی از چه زمانی دو شاخه می شود و دلیل و نشانه ای برای دو شاخه شدن این زبان نمی آورد، می داند که علت این جدایی اختلاف در زمان و مکان و دین و تمدن و خط کاربران آن زبان بوده است! مجموع این مطالب تنها به کار سرسام دائماً افزون شونده ی خواننده می آید، اما سرگردانی اصلی زمانی پدیدار می شود که خانلری خبر می دهد هخامنشیان «زبان آرامی را به خط میخی می نوشته اند»! یقین بدانید که معنا کردن این اشاره ی خانلری و دیدار صورت ظاهری از آن کتیبه ی میخی که به زبان آرامی نوشته شده باشد، مطلقاً ناممکن است و چون جمله ی او فقط به همین عرض اندام بی زبان ختم می شود، به راستی که جز دعوت جمعی خوانندگان به یاری برای معنا کردن این جمله کاری نمی ماند. در کتاب خانلری جدولی است که از سه گونه نگارش خط آرامی، با معادل های فارسی کنونی آن، در فاصله های ۲۰۰ ساله نمونه می دهد. هر چند خانلری مرجع برداشت این نمونه های خط آرامی را معرفی نکرده است، اما از آن که او هم مدعی و مستدعی است که خط معروف به پهلوی را انشعابی از این آرامی بدانیم، آشنا شدن با جدول خانلری، برای مباحث آتی این کتاب، ضرورت دارد.

«۳. سریانی: اصطلاح سریانی به شعبه ای از آرامی اطلاق می شود که در شهر ادس یا رها (اورفه ی کنونی) در شمال بین النهرین مقام زبان ادبی یافته بود. شهر رها که از مراکز سیاسی قدیم بوده از اواخر قرن دوم پیش از مسیح تا میانه ی قرن سوم میلادی پایتخت استان مستقل «اوسرئن» شمرده می شده و از قرن دوم میلادی که مردم آن به آیین مسیح گرویدند مرکز علمی و فرهنگی مسیحیت در شرق قرار گرفت. از کناره های دریای روم تا کوهستان های

سعادل فارسی	قرن هشتم ق.م.	قرن ششم ق.م.	قرن چهارم ق.م.
ا	𐎠	𐎠	𐎠
ب	𐎡	𐎡	𐎡
پ	𐎢	𐎢	𐎢
ت	𐎣	𐎣	𐎣
ث	𐎤	𐎤	𐎤
ج	𐎥	𐎥	𐎥
چ	𐎦	𐎦	𐎦
ح	𐎧	𐎧	𐎧
خ	𐎨	𐎨	𐎨
د	𐎩	𐎩	𐎩
ذ	𐎪	𐎪	𐎪
ر	𐎫	𐎫	𐎫
ز	𐎬	𐎬	𐎬
س	𐎭	𐎭	𐎭
ش	𐎮	𐎮	𐎮
ص	𐎯	𐎯	𐎯
ض	𐎰	𐎰	𐎰
ط	𐎱	𐎱	𐎱
ظ	𐎲	𐎲	𐎲
ع	𐎳	𐎳	𐎳
ف	𐎴	𐎴	𐎴
ق	𐎵	𐎵	𐎵
ک	𐎶	𐎶	𐎶
گ	𐎷	𐎷	𐎷
ن	𐎸	𐎸	𐎸
ی	𐎹	𐎹	𐎹

هر چند خانلری نمی نویسد که این نمونه های خط آرامی را از چه منبع و مرجعی اختیار کرده است، اما ارائه ی آن لااقل این مقایسه را ممکن می کند، که هیچ یک از این خطوط آرامی، که گویا به پیروی از مد، هردویست سالی تغییر ظاهر داده است، با آن چه به نام خط پهلوی منشعب از آرامی می دانند، کمترین شباهت و ارتباطی، به ویژه در صورت ظاهر الفبایی ندارد.

ایران، سریانی یگانه زبان مهم ادبی پیروان مسیح بود. مسیحیان ایران در شاهنشاهی ساسانی این زبان را به کار می بردند و گذشته از نوشته های مذهبی، بسیاری از کتاب های علمی و فلسفی را از زبان یونانی به سریانی ترجمه کرده بودند. این که بعضی از مورخان اسلامی مانند حمزه ی اصفهانی و ابن الندیم زبان سریانی را یکی از پنج زبان متداول در شاهنشاهی ساسانی شمرده اند از این جا سرچشمه گرفته است.

خط سریانی که از خط آرامی مشتق شده دارای شیوه ی خاص تحریری است که در آن حرف های هر کلمه به هم متصل می شوند. این خط از راست به چپ نوشته می شود اما بعضی کتیبه های کهن نشان می دهد که در آغاز لاقل در بعضی از نواحی سریانی را از بالا به پایین می نوشته اند. خط سریانی برای نوشتن زبان عربی و زبان مسیحیان مالابار در هندوستان نیز به کار رفته است.» (خانلری، تاریخ زبان فارسی، ص ۲-۱۵۱)

خانلری هم، چنین که می خوانید، خود را موظف دیده است که به خط و زبان سریانی اشاره ای کند تا تبعیت اش از ابن ندیم مخدوش نشده باشد. خانلری معتقد نیست که سریانی خط آرامی را از عرصه ی فرهنگ شرق میانه برانداخته است و آن را خط مورد استفاده ی مسیحیان از دریای روم تا کوهستان های ایران می شمرد! یافتن مسیحیان خانلری در ایران، که نقاط مسکونی آن غالباً کوهستانی است، بسیار دشوار می شود و خانلری با استفاده از همین دشواری است که به مدد ابن ندیم می رود و اظهارات پیشین او را که نوشته بود سریانی زبان عمومی مردم ایران است، توجیه می کند. روی هم رفته تمام این سخن سرایی های فاقد اسلوب و سند، حتی بیش و پیش از آن که ابتکاری شمرده شود، شایسته ی صفاتی چون موهوم و نامفهوم و در زمره ی پرت نویسی های متداول این اساتید اعظم است! زیرا برای خانلری ساده است که تمام کتب علمی و فلسفی یونان را، به دست مسیحیان ایران، از یونانی به سریانی بازنویسی و ترجمه کند، اما اگر از او نام و نمونه ی یکی از این همه کتاب علمی و فلسفی را بپرسیم، بدون شک درمانده خواهد شد.

«خط های آرامی: خط فنیقی از یک سو خط یونانی را به وجود آورد که خود توانست آفریننده ی تمام خط های اروپایی گردد، و از سوی دیگر تمام

خط‌های سامی و حتی بسیاری از خط‌های غیرسامی را زایید که برخی از آن‌ها با اندک تغییری تا به امروز مورد استفاده‌اند. یکی از کهن‌ترین و بی‌تردید مهم‌ترین این خطوط خط آرامی است که قسمت اعظم تمدن خاورمیانه در قالب آن بیان شده است. اقوام آرامی تقریباً در هزاره‌ی دوم ق. م. به بین‌النهرین و سوریه‌ی شمالی روی آورده‌اند سرزمین را مسکن خویش قرار دادند. این اقوام که در آغاز خطی نداشتند، ناچار زبان خویش را که یکی از لهجه‌های سامی بود، به خط موجود در آن نواحی، یعنی فنیقی می‌نوشتند. همین خط بود که پس از اندک تحولی به خط آرامی مشهور شد. آرامیان که مردمی تاجر پیشه بودند، بیش‌تر به زبانی ساده و بی‌پیرایه سخن می‌گفتند. شاید سادگی این زبان بود که باعث شد به سرعت در سراسر خاورمیانه انتشار یافته به صورت یک زبان «بین‌المللی» آن روزگار درآید. در قرن نهم ق. م. آشوریان بر تمام دنیای متمدن آن زمان چیره شدند و حتی دمشق را در سال ۷۳۲ ق. م. تسخیر کردند. اما پیروزی آشوریان، برخلاف تصور، نه تنها باعث ضعف زبان و خط آرامی نگشت بل که به عکس دامنه‌ی گسترش آن بیش‌تر شد. شاید آرامشی را که تسلط نظامی آشوریان برای تجارت و فرهنگ در آن نواحی به وجود آورده بود، بتوان علت اصلی این گسترش دانست (!!!).

اندک اندک تمدن قوم شکست خورده در قوم فاتح آشور تأثیر گذاشت، چنان که حتی در پایتخت ایشان نینوا مقیاس‌های وزن و پیمان‌نامه‌ها و آثار دیگری از قرن ۷ و ۸ ق. م. یافت شده است که در آن‌ها خط و زبان آرامی در کنار آشوری نقش بسته است. و نیز بنا به روایت تورات می‌دانیم که درسپاه آشوری ای بسا که به زبان آرامی صحبت می‌شده. آرامیان در آثاری که در آغاز به زبان کنعانی و خط فنیقی می‌نوشتند (آثار مکشوفه در زنجیرلی در شمال سوریه) نیز تأثیر بارزی از خود به جای گذاشته‌اند. یکی از علائم مشخصه‌ی این تأثیر این است که به جای «بن» (پسر)، بر به کار می‌برده‌اند...

آرامی در ایران: فتوحات عظیم دیگری که در اواخر قرن هشتم ق. م. در خاور میانه رخ داد، باز هم تمدن و خط و زبان آرامی را گسترشی تازه بخشید. از این قرار که داریوش دوم (سال مرگ: ۵۲۹ ق. م.) ناحیه‌ی بزرگی را که شامل سرزمین‌های آرامی نشین شرق و غرب فرات بود، و نیز تمام نواحی سوریه و فلسطین، تا حدود مصر را به کشور خود منضم کرد. در سراسر این نواحی آرامی و خط آن به عنوان زبان رسمی به کار می‌رفت. زمانی که کمبوجیه مصر را متصرف شد، زبان آرامی در آن‌جا نیز رسمی گشت. عالی‌ترین دلیل و نمونه‌ی آن پاپیروس‌هایی است که یهودیان الفانتین (جزیره‌ای در نیل مقابل اسوان) به این زبان باقی گذاشته‌اند. بی‌گمان همان

طور که هرتسفلد معتقد است زبان آرامی، زبان دولتی و رسمی ایران بوده لکن عموم ایرانیان و نیز درباریان به زبان پارسی سخن می گفته اند (!!!). اثر دیگری که در قرن دوم و اول ق. م. در خراسان پیدا شده، نشان می دهد که پیش از انتشار یافتن خط پهلوی، آرامی در کشور پهناور پارت ها نیز رواج داشته است. نمونه های خط آرامی را حتی در هند و یا سیسیل نیز می توان یافت که دلیل بر گسترش شگفت آور آن است. مع ذلک بین قرن های چهارم تا دوم ق. م. نوشته های آرامی کمیاب اند و علت آن بی تردید تسلط یونان بر خاورمیانه بود. زیرا یونان با ایران و خط و زبان آرامی که نمایشگر تمدن ایران بود (!!!)، سخت مخالفت می ورزید و می کوشید که خط و زبان خود را در این نواحی رسمی گرداند. اما هنگامی که بساط یونانیان از شرق برچیده شد، تمام اقوام بدون استثناء از یونانی دست کشیده به آرامی روی آوردند. در زمان تسلط یونان خط آرامی در ایران شکل تازه ای به خود گرفت و به صورت پهلوی درآمد و هنگامی که اشک اول، سرسلسله اشکانیان در حدود ۲۵۰ ق. م. کشور مستقلی به وجود آورد، خط پهلوی به سرعت نضج یافت و رائج گردید.

خارج شدن یونانیان و هرج و مرج دستگاه حکومت شرقی ایشان باعث پیدا شدن خط های آرامی دیگری نیز شد. نبطیان، حتی پیش از آن که استقلال یابند به نوشتن آثار و ضرب سکه به زبان و خط آرامی پرداختند و نمونه هایی از آن را که کهن ترین شان مربوط به قرن اول میلادی است در دست داریم. و نیز آثار تدمری (پالمیری) و عبری مربع در همین دوران جلوه می کنند. وجود این آثار نشان می دهد که مردمان شرق، با وجود انتشار شدید یونانی، هرگز دست از آرامی برنداشته بودند». (آذرتاش آذرنوش، راه های نفوذ فارسی، ص ۶۱)

جز عذرخواهی عاجزانه از خوانندگان که ناگزیرشان کردم تمامی گزارش ها و گمان های آذرنوش از خط آرامی را بخوانند، بهانه ای برای تجاوز به اوقات آنان ندارم. حد اعتبار این نوشته ی پریشان، از آن ذکر سال مرگ داریوش دوم به دست می آید که به گمان آذرنوش در ۵۲۹ قبل از میلاد رخ داده است! جز آذرنوش کسی چنین داریوشی را نمی شناسد، زیرا مرگ «داریوش اول» بنا بر همین بیانات بی بنیان کنونی، در سال ۴۸۶ قبل از میلاد و «داریوش دوم» در ۴۰۴ قبل از میلاد روی داده است. با این همه به گمان من معرفی و اختراع این داریوش ناشناخته در نوشته ی آذرنوش، هنوز به نسبت دیگر سخن سرایی های اش، در موضوع خط آرامی، از منطق و

اعتبار بیش تری برخوردار است! آذرنوش یک زبان پر زاد و ولد دیگر را با نام خط فنیقی معرفی می کند که نه فقط مادر تمام زبان های اروپایی، بل مولد تمام خط های سامی و غیرسامی و آرامی است. بدین ترتیب باید که بحث درباره ی خط و زبان را در جهان متوقف کنیم، زیرا آذرنوش معلوم کرده است که سراسر جهان باستان، لااقل در اروپا و شرق میانه و شمال آفریقا و هند، فنیقی حرف می زده اند و بعد اضافه می کند که این زبان «مادر» نوه ای به نام زبان آرامی داشته، که بر مادر بزرگ نیز چیره شده است! آن چه را آذرنوش به دنبال این اکتشاف در موضوع زبان آرامی می آورد، به راستی که من درآوردی و در زمره ی ابداعات شخصی اوست. در این جا دیگر آرامیان بیابان گرد و متجاوز نیستند و از نخست مردمان محترم تاجر پیشه ای معرفی می شوند که چون «ساده و بی پیرایه سخن می گویند» سراسر خاور میانه را با خود همراه و نخستین زبان «بین المللی» زمان خود را به تمدن کهن جهان عرضه می کنند، تا آن جا که حتی آشوریان پس از قبضه ی بین النهرین نه فقط نمی توانند به این زبان صدمه ای برسانند، بل با «آرامشی» که بر اثر «جنگ» به وجود می آورند، موجب گسترش بیش تر زبان «آرامی» می شوند تا حدی که آشوریان پیروز، که زبان و خط و فرهنگ ویژه و ممتاز خود را دارند، زبان و خط آرامی را در پیمان نامه ها و پیمانانه های خویش دخالت می دهند!!!

من جز اعتراف دوباره به عجز خویش از دریافت و حمل چنین داده های ثقیل، از آن که این عالی مقامان به ارائه ی یک سند کوچک هم، برای این همه پرگویی های خویش، عادت ندارند، چاره ای نمی بینیم و به ویژه قادر نیستم آن اعتقاد هرتسفلد را تفسیر کنم که می گوید زبان آرامی گرچه «زبان رسمی و دولتی ایران بوده»، اما درباریان و عموم ایرانیان نه به آرامی، بل «به فارسی سخن می گفته اند»! رسیدن به چنین درک هایی از اوضاع گفت و گوی مردم ایران و جهان در بیست و چند قرن پیش، بدون شک پرمایگانی چون هرتسفلد و آذرنوش را می طلبد، بر سبیل احوال شخصی، از مجموعه ی خیال پردازی های مشترک هرتسفلد و آذرنوش، به قدر ارزنی معلومات

فرهنگی و تاریخی دانه برچینی نمی‌کنم، چنان که یقین دارم هرتسفلد و شخص آذرنوش نیز برای استحکام مطالبی که عرضه کرده‌اند، توضیحی جز همین پریشان نویسی‌های پراکنده، ندارند. در کتاب آذرنوش با جدول دیگری رو به روییم، که اگر مؤلف توضیح ذیل آن را نمی‌آورد شاید تدارک حدسیاتی درباره‌ی آن ممکن‌تر بود. اما آذرنوش درعین نمایش ۹ نوع خط و عنوان، فقط به سه نام‌گذاری اشاره دارد. تصور بدبینانه‌ی من می‌گوید که شخص آذرنوش نیز از این جدول مطلب قابل انتقالی به خواننده‌ی کتاب‌اش درنیافته است!!! بی‌خبری و ناآگاهی او درباره‌ی عناوین این خطوط تا آن جاست که حتی زحمت ترجمه‌ی آن‌ها را نیز به خود نداده و تذکرات ذیل جدول او می‌رساند که نتوانسته است مفاهیم آن عناوین را استخراج کند. با این همه حتی همین جدول آذرنوش نیز به مباحث آتی ما در این کتاب مدد می‌رساند. آن‌چه را که آذرنوش درباره‌ی خط آرامی و مخالفت یونانیان با گسترش آن عنوان می‌کند، به راستی شایستگی آن را دارد که در فهرست خواب‌گزاری‌های سطوح بالای فرهنگی جای دهیم.

«**خط سریانی** : با انقراض دولت تدمر، خط پالمیری به کلی از میان نرفت. زیرا به عقیده‌ی اکثر خط‌شناسان از نیمه‌ی اول قرن اول میلادی، خط دیگری از آن مشتق شد که در تمدن خاورمیانه نقش عمده‌ای بازی کرده است و هنوز به نام خط سریانی مورد استفاده است. ظاهراً نخستین اثری که از سریانی در دست است، نوشته‌ی بسیار مختصری است که در بیت المقدس یافته شده است و به زبان سریانی یا آرامی است! این خط پنداری نقطه‌ی وصلی میان پالمیری و سریانی نخستین (یا استرانجلو) است. تحول استرانجلو پا به پای تحول مذهب پیش می‌رود. زیرا هنگامی که مسیحیان در شرق انتشار یافتند، برای ضبط آثار دینی و یا برای تبلیغات خویش به سریانی روی آوردند. اولین دسته‌ی این مسیحیان، پیروان نستوریوس بودند که از قرن پنجم م. به بعد در شرق قدرت عظیمی یافتند و خط استرانجلو را گرفته با اندک تغییری وسیله‌ی زبان خود که یک لهجه‌ی سریانی شرقی بود، قرار دادند. همین خط است که امروز به خط نسطوری معروف است. عکس العمل عقائد نستوریوس به صورت کلیسای یعقوبی در مصر جلوه کرد. یعقوبیان از خطی استفاده می‌کردند که ظاهراً از استرانجلوی نسخی(!!!) مشتق است و صراطو (برابر سطر در عربی) خوانده می‌شود. این خط و نیز تمدن سریانی به خصوص

א ב ג ד ה ו ז ח ט י כ ל מ נ ס ע פ צ ק ר ש ת יו יז יח יט

	Ahiram	Asdrubal	Gézer	Eliba'al	Méša	Samarie	Siloé
א	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ
ב	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ
ג	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ
ד	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ
ה	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ
ו	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ
ז	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ
ח	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ
ט	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ
י	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ
כ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ
ל	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ
מ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ
נ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ
ס	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ
ע	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ
פ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ
צ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ
ק	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ
ר	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ
ש	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ
ת	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ
יו	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ
יז	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ
יח	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ
יט	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ

«الفباهای کهن فنیقی، موآبی و عبری کهن نمونه ی الفبای فنیقی (از چپ به راست به ترتیب ابجدی). خطهای موآبیت و عبری ابتدایی و شعبات آنها با این الفبا تفاوت چندانی ندارند و مشتق از آنهاست.» مطالب داخل گیومه را آذرنوش به عنوان شرح جدول بالا در ص ۶۰ کتاب «راه های نفوذ فارسی» آورده است. آیا کسی می تواند این توضیح را با جدول او مطابقت دهد و مطلب قابل استفاده ای از آن بردارد؟ چه گونه و با چه مجوزی این بزرگان همه چیز را بازیچه پنداشته اند؟!»

توسط مارونیان که شعبه‌ای از یعقوبیان اند به اروپاییان شناسانده شد. اغلب اشکالاتی که از نظر تشابه برخی حروف یا ضبط نکردن مصوت‌های کوتاه گریبان‌گیر خط عربی است، در سریانی نیز موجود است، مثلاً شکل شبیه به «و» هم دال است و هم راء. اما بعدها با اضافه کردن یک نقطه در بالای آن برای راء و یک نقطه در زیر برای دال مانع پیش آمدن این اشتباه شدند. و نیز برای ظاهر کردن حرکات به همین روش نقطه گذاری پناه بردند. اما این روش به زودی متروک شد و سریانیان آن را به منظور دیگری، یعنی برای روشن ساختن شکل‌های گوناگون صرفی به کار بردند. از قرن هشتم م. مجدداً نسطوریان از روش نقطه گذاری حرکات استفاده کردند. این نقطه‌ها که گاه به منظور صرف، گاه برای حرکات و گاه برای متمایز کردن برخی حروف از هم به کار می‌روند با وجود این که اشکالات و اشتباهات فراوانی را باعث می‌گردند، باز خط سریانی را بسیار کامل و دقیق ساخته‌اند.

از سوی دیگر مسیحیان یعقوبی، شاید به علت همین دشواری‌ها، از استعمال این نقطه‌های گوناگون سرباز زده برای نگاشتن مصوت‌های کوتاه زبان، مستقیماً پنج حرف از الفبای یونانی أخذ کردند. لکن به علت روش خاصی که در نگارش و به دست گرفتن کاغذ و قلم داشتند، جهت تمام آن حروف کاملاً دگرگون شده است». (آذرنوش، راه‌های نفوذ فارسی، ص ۶۶)

اوج فانتزی بافی و غایت خیال پردازای آذرنوش در این نقل قول، آن جاست که می‌نویسد روش خاص مسیحیان یعقوبی در به دست گرفتن کاغذ و قلم، موجب دگرگونی در خط سریانی شده است! راستی وجود چنین استادانی در شناخت فرهنگ منطقه‌ی ما، که با نگاه به خطی، حتی شیوه‌ی به دست گرفتن قلم و کاغذ به وسیله‌ی کاتبان آن را نیز درمی‌یابند، مستحق دریافت عناوین افتخارآمیزی است که تاکنون موفق به ابداع آن نشده‌ایم و اگر تک تک این استادان بلند مرتبه‌ی فرهنگ ایران باستان، در عین حال که پیش‌تر ایرانیان را بنیان‌گذار خط و زبان و صاحب ۳۰ نوع از انواع خطوط می‌دانسته‌اند، اما به طور ضمنی نیز معتقدند که تمام خط و زبان‌های جهان باستان فرزندان و نوادگان قد و نیم‌قد خط و زبان فنیقی‌ها محسوب می‌شوند و موظفند که به هر حال مرتبه‌ای نیز برای خط و زبان سریانی قائل شوند و در محدوده‌ی حدسیات و فرضیات شخصی، شناسنامه و شناسه‌ای نیز برای این خط اخیر صادر کنند، فقط و فقط به

این دلیل است که تبلیغات، ابن ندیم مجموعه ی گنج کننده ای از این داده ها را در مقابل آن ها نهاده، که صرف نظر کردن هیچ بخشی از آن را میسر و لازم ندیده اند، زیرا زمانی که ابن ندیم خط سریانی را مورد استفاده ی عموم ایرانیان و از ابزارهای کتاب نویسی های مانی گفته است، پس صاحب نظران پرآوازه ی ما، که جز کتاب الفهرست را در بغل ندارند و جز ابن ندیم را به عنوان منبع و مرجع و مرکز فرهنگ ملی خود نمی شناسند، بدون ادای احترام نهایی به این پیامبر کذابان، که می گویند در هزاره ی پیش ظهور کرده است، احساس رد دین نخواهند داشت.

«مانی دارای هفت کتاب است که یکی به فارسی و شش به سریانی - زبان سوریا بوده، و از آن جمله است: کتاب سفرالاسرار، مشتمل بر چندین باب، باب ذکرالديصانين، باب شهادة بستاسف علی الحبيب، باب شهادة ... علی نفسه ليعقوب، باب ابن الارمله - که نزد مانی همان مسیح مصلوب است که یهودیان به دارش آویختند. باب شهادت عیسی علی نفسیه فی یهودا، باب ابتداء شهادة الیمنی بعد غلبه، باب الارواح السبع، باب القول فی الارواح الاربع الزوال، باب الضحکة، باب شهادة آدم علی عیسی، باب السقاط عن الدین، باب قول الديصانين فی النفس والجسد، باب الرد علی الديصانين فی نفس الحیاة، باب الخنادق الثلاثة، باب حفظ العالم، باب الایم الثلاثة، باب الانبیاء، باب القيامة، این بود محتویات کتاب سفرالاسرار، کتاب سفرالجبابرة مشتمل بر ... کتاب فرائض السماعین، باب فرائض المجتبین، کتاب الشابرکان - مشتمل بر باب انحلال السماعین، باب انحلال المجتبین، باب انحلال الخطاة، کتاب سفر الاحیاء - مشتمل بر ... کتاب فرقماطیا - مشتمل بر ...» (ابن ندیم، الفهرست، ص ۵۹۸)

حالا این تصورات ابن ندیم درباره ی کتاب های مانی را، با آن توصیف آذرنوش از خط و زبان سریانی مقایسه و قضاوت کنید که چه گونه ابن ندیم درباره ی خط سریانی که به قول آذرنوش حتی مسیحیان نیز در کاربرد آن دچار تشمت و تشنج و ناتوانی در به دست گیری درست قلم بوده اند، یک «زبان همگانی برای ایرانیان» بیرون کشیده و معتقد است که «نوشتن هم نوعی از زبان سریانی» بوده است!!!؟

«خط آرامی: کمی پس از خط فنیقی، خطی با کتیبه های اش در صحنه ی تاریخ پدیدار شد که با خط فنیقی خویشاوندی داشت و آرامی نامیده می شد. قدیمی ترین نوشته های این خط کتیبه بارخادار مکشوفه در سوریه شمالی

(قرن نهم قبل از میلاد) و کتیبه ذاکر مکشوفه در خِمت (قرن ۸ پیش از میلاد) است. در هر دو کتیبه فواصل میان واژه‌ها، با خط‌های عمودی مشخص می‌شوند، در صورتی که در کتیبه بار راکیب مکشوفه در زنجیرلو (اواخر قرن ۸ پیش از میلاد) و در سنگ‌نوشته سفیر (اواخر قرن هشتم قبل از میلاد) طور دیگری است؛ یعنی در کتیبه‌ی نخست از نقطه به جای خط عمودی استفاده شده و در کتیبه‌ی دوم از هیچ علامت خاصی جهت فاصله‌گذاری استفاده نشده است». (یوهانس فریدریش، تاریخ خط‌های جهان، ص ۱۰۱)

اجازه دهید با ارائه‌ی این نقل روی هم رفته فنی‌تر، از یک کارشناس زبده و شناخته شده‌ی خطوط و زبان‌های جهانی، جست و جوی خود را برای یافتن مردمی که مبدع و بنیان‌گذارخط و زبانی به نام خط و زبان آرامی بوده‌اند، متوقف کنم. آن‌چه تاکنون و از میان داده‌های خبرگان و صاحب نظران شناخته شده‌ی خودی و نیز از میان یک دفتر فنی خطوط باستانی خواندیم، به معنای صحیح معلوم کرد که کسی در جهان مطلب درست و دقیقی از پیشینه‌ی پیدایش آرامیان و خط و فرهنگ‌شان نمی‌داند، اما همه این را می‌دانند که نفوذ و پذیرش خط آرامی بسیار قوی و وسیع و قدرتمند بوده چنان‌که از نمونه‌ها و کاربردهای آن مشخص می‌شود، هیچ ملتی از کناره‌های دریای مدیترانه تا مرز هندوستان نتوانسته است خود را از تأثیر این خط برکنار نگهدارد. در این بررسی، به طور ضمنی و از جمله به سبب مکان‌های جغرافیایی یافت شدن کهن‌ترین نمونه‌ها، معلوم شد که قوم آرامی را باید در حوالی سواحل شرقی مدیترانه و در همسایگی یهودیان جست‌وجو کرد. در این جا نیز تورات را می‌توان قدیم‌ترین و امین‌ترین سند شناخت آرامیان دانست که باز هم در تفسیرهای مورخانه‌ی موجود درباره‌ی احوال و قدمت این قوم بسیار کهن بین‌النهرین، که به احتمال فراوان نخستین ملت دارای خط بوده‌اند، کم‌ترین اشاره‌ای، چنان‌که خواندید، به نقل‌های تورات نشده است و به همین جهت اندکی فرصت و تأمل و تحمل می‌خواهم تا برای نخستین بار پرده‌ی دیگری از رفتارهای یهودیان با صاحبان اصلی منطقه‌ی بین‌النهرین را، که بیش و پیش از همه شامل آرامیان شده است، برملا کنم.

آرامیان و تورات

تورات نسل و فرزندان نوح را، پس از طوفان، به عنوان بنیان‌گذاران تمدن‌ها و اقوام منطقه‌ی ما می‌شناساند و تقریباً نام مراکز عمده تمدن بین‌النهرین را در بین اسامی نسل نوح می‌یابیم و به گمان من حتی می‌توان مدعی شد که اقوام بسیاری، که اینک نشانی از آنان به دست نداریم، و از جمله همین آرامی‌ها، از طریق این نام‌گذاری‌های تورات قابل شناسایی‌اند.

«این‌ها هستند نسل سام و حام و یافت، پسران نوح، که بعد از طوفان متولد شدند :

نسل یافت : پسران یافت عبارت بودند از : جومر، ماجوج، مادای، یاوان، توبال، ماشک و تیراس .

پسران جومر : **اشکناز**، ریفات و توجرمه .

پسران یاوان : الیشه، ترشیش، کتیم و رودانیم .

فرزندان این افراد به تدریج در سواحل و جزایر دنیا پخش شدند و اقوامی را با زبان‌های گوناگون به وجود آوردند .

نسل حام : پسران حام عبارت بودند از : کوش، مصرایم، فوط و کنعان .

پسران کوش : سبا، حویله، سبته، رعمه و سبتکا . پسران رعمه : شبا و ددان .

یکی از فرزندان کوش، شخصی بود به نام **نمرود** که در دنیا، دلاوری بزرگ و

معروف گشت . او با قدرتی که خداوند به وی داده بود، تیرانداز ماهری شد؛ از

این جهت، وقتی می‌خواهند از مهارت تیراندازی کسی تعریف کنند، می‌گویند :

«خداوند تو را در تیراندازی مانند نمرود گرداند» . قلمرو فرمان‌روایی او ابتدا

شامل **بابل**، **ارک**، **اکد** و کنله در سرزمین **شنعار** بود . ولی بعد کشور **آشور** را

نیز به قلمرو خود درآورد و **نینوا**، **رحوبوت عیر**، **کالح** و **ریسن** را (واقع در بین

نینوا و کالح) که با هم شهر بزرگی را تشکیل می‌دادند، در آن کشور بنا کرد .

مصرایم، جد اقوام زیربود : **لودی‌ها**، **عنابی‌ها**، **لهابی‌ها**، **نفتوحی‌ها**،

فتروسی‌ها، **کسلوحی‌ها** (که فلسطینی‌ها از این قوم به وجود آمدند) و

کفتوری‌ها .

صیدون پسر ارشد **کنعان** بود و از کنعان اقوام زیر به وجود آمدند : **حیتی‌ها**،

یبوسی‌ها، **اموری‌ها**، **جرجاشی‌ها**، **حوئی‌ها**، **عرقی‌ها**، **سینی‌ها**، **اروادی‌ها**،

صماری‌ها و **حماتی‌ها** . فرزندان کنعان از سرزمین **صیدون** به سمت جرار تا

غزه و به طرف **سدوم** و **عموره** و **ادمه** و **صبوئیم** تا به لاشح پراکنده شدند .

این‌ها نسل حام بودند که در قبایل و سرزمین‌های خود زندگی می‌کردند و

هر یک زبان خاص خود را داشتند.

نسل سام : از نسل سام، که برادر بزرگ یافت بود، عابر به وجود آمد (عابر جد عبرانیان است). این است اسامی پسران سام : **عیلام**، **آشور**، **ارفکشاد**، **لود** و **آرام**. اینانند پسران آرام : **عوص**، **حول**، **جاطر** و **ماشک**. ارفکشاد پدر شالح و شالح پدر عابر بود.

عابر صاحب دو پسر شد به نام های : **فالح** (یعنی «تفرقه» زیرا در زمان او بود که مردم دنیا متفرق شدند) و **یُقطان**. **الموداد**، **شالف**، **حضر موت**، **یارج**، **هدورام**، **اوزال**، **دقله**، **عوبال**، **ابیمائیل**، **شبا**، **اوقیر**، **حویله** و **یوباب** پسران یُقطان بودند. ایشان از نواحی میشتا تا کوهستان های شرقی سفاره پراکنده بودند و در آن جا زندگی می کردند. این ها بودند فرزندان سام که در قبایل و سرزمین های خود زندگی می کردند و هر یک زبان خاص خود را داشتند. همه ی افرادی که در **بالا نام برده شدند**، از **نسل نوح بودند که بعد از طوفان**، در دنیا پخش شدند و **ملل گوناگون را به وجود آوردند**.

(عهد عتیق، پیدایش، ۲۲-۱: ۱۰)

این یادداشت قوم شناسانه ی تورات، درسفر پیدایش، که در حقیقت تفسیر تورات بر پیش از تاریخ شرق میانه است، برای همیشه می تواند به عنوان سندی در جست و جوی های باستان شناسانه ی بین النهرین و به طور کلی شرق میانه مورد استفاده قرار گیرد. در این یادداشت، چنان که می خوانید، تقریباً نام تمام اقوام و تمدن ها و فرهنگ های شناخته شده و بسیاری از هویت های ناشناس منطقه و از جمله نام «آرام»، در قالب اسامی فرزندان و نوادگان نوح آمده است و از آن که بیش تر این اسامی، اینک با هویت های قومی و بومی، در تاریخ منطقه قابل شناسایی اند، می توان یادآور شد و امیدوار بود که در اثر رشد اکتشافات باستان شناسی، به تدریج با برخی دیگر از اسامی فوق، که اینک ناشناس اند، نیز آشنا شویم.

در یادداشت فوق تورات آرام را از نسل سام می گوید و در ردیف عیلام و آشور و لودیه می گذارد و مدخل خط و زبان در شرق میانه نیز، بدون یاد از آرامیان نمی گذرد و محتوا ندارد، اما چه گونه است که مورخین و حتی ادیبان امروز از شناسایی آرامیان عاجزند و اشارات به آن ها در همان حد افسانه هایی باقی می ماند که پیش تر بدان ها رجوع شد و شگفت آورتر از

آن سرگردانی نیست که تمام یادهای کنونی از آرامیان، در عین حال که آنان را با فرهنگی وسیع و پرنفوذ بیان می کند، به توحش و درنده خوئی آنان نیز توجه می دهد و معلوم است که جمع بین این دو ویژگی در بین قومی واحد، مورخ را آرام نگذارد و به دنبال مرکز انتشار اطلاعات نادرست در احوال آن قوم بگردد. برای من اسباب شگفتی بسیار بود که هیچ یک از مورخین برای شناخت آرامیان، به تورات رجوع نداده اند و از آن که این روش درست همانند شیوه ای بود که در شناخت هخامنشیان به کار زده اند، با وسواس بسیار، درون مقاطع و مداخل متعددی از تورات را برای یافتن رد پایی از آرامیان جست وجو کردم. اما با تعجب بسیار در تورات، جز آن اشاره ای که به نام آرام در زمره ی فرزندان نوح آمده، ثبت دیگری از احوال آن قوم نیافتم. لاجرم به قاموس کتاب مقدس رجوع کردم که در آن توضیح زیر درباره ی قوم آرامی دیده می شد :

«آرام، (عالی). این اسم از آرام ابن سام منقول است و سه شخص در کتاب مقدس به این اسم بودند. اول آرام ابن نوح است پید ۱۰ : ۲۲ . دوم نوه ی ناحور پید ۲۲ : ۲۱ . سوم یکی از اجداد منجی ما عیسی مسیح . روت ۴ : ۱۹ اتو ۲ : ۱۰ مت ۱ : ۳ لو ۳ : ۳۳ .

آرام مملکتی است در نزدیکی شام. عبرانیان این اسم را برای تمام املاکی که به شمال پلستین واقع بود استعمال می کردند که شرقاً از دجله امتداد یافته به بحر الاوسط می رسید و از شمال نیز به سلسله کوه های تاروس ممتد بود در این صورت بر **الجزیره که عبرانیان اش آرام نهریم پید ۲۴ : ۱۰** یا **پدن آرام** یعنی دشت ارم می گفتند شامل می شود. پید ۲۵ : ۲۰ و ۷ : ۴۸ . این اسم با بعضی از اسماء شهرهای مغربی دمشق یافته همچویک اسم ذکر می شد مثل آرام دمشق اتو ۱۹ : ۶ و آرام معکه و آرام جشور ۲ شمو ۱۵ : ۸ و آرام صوبه ۲ شمو ۱۰ : ۶ و ۸ و آرام بیت رحوب بعضی از این ها دارای ابهت و استقلال بوده **بارها با اسرائیلیان جنگیدند** لکن داود بر آن ها دست یافته ایشان را خراج گذار کرد و سلیمان نیز این مطلب را مرعی داشت اما چون او درگذشت باز سر از طوق اطاعت او پیچانیدند و محتمل است که **یربعام** دوم نیز بر ایشان دست یافته باشد. ملاحظه در شام و پدن آرام. زبان آرامیان نزدیک به زبان عبرانی بود و متدرجاً عبرانی متروک و آرامی معمول گردید چنان که در عصر مسیح در یهودیه معمول و مرسوم گشت و فعلاً مسیحیان

سریانی که در حوالی موصل یافت می شوند بدان زبان متکلم اند. آرام نهرین: (اراضی مرتفعه نهرین). این کلمه در مز ۶۰ و در پید ۲۴: ۱۰ و تث ۲۳: ۴ داو ۳: ۸ و غیره مذکور است و شامل زمین حاصل خیزی است که در میانه فرات و دجله واقع و به بین النهرین مسمی است ۱ ع ۲: ۹ و ۲: ۷. (جیمز هاکس، قاموس کتاب مقدس، ص ۳۱)

در این اشارات قاموس، تورات را نه فقط لبریز از یادهای آرامیان به صورت قومی قدرتمند و مسلط بر نواحی جغرافیایی وسیعی و از جمله جزیره که امروزه جزیره العرب می خوانند، در بین النهرین، می یابیم، بل آنان را در زمره ی دشمنان بنی اسرائیل می شناسیم که بارها و به دفعات با یهودیان جنگیده اند. قاموس کتاب مقدس، که تدوین آن در اواخر قرن نوزدهم آغاز و در اوائل قرن بیستم به وسیله ی جیمز هاکس انجام شد، به آدرس هایی از کتاب های متعدد تورات رجوع می داد که در آن ها می باید یادهایی از قوم آرامی آمده باشد: چند بار در سفر پیدایش، در روت، در اول تواریخ، در مزامیر، در کتاب اول داوران، در سفر تثنیه، دو بار در دوم سموئیل و حتی در انجیل متی و لوقا. اما در آخرین تورات های به زبان فارسی منتشره در سال ۱۹۹۵، چنان که خواهید خواند، کلامی درباره ی قوم آرامی، جغرافیا و یا فرهنگ و سرزمین و مذهب آنان، در نشانی هایی که قاموس کتاب مقدس می داد، نیامده بود. با حیرت بسیار به نسخه ای از تورات به زبان ترکی، چاپ ۱۱۳ سال پیش رجوع کردم، که با مشخصات زیر معرفی شده است:

کتاب مقدس

یعنی

عهد عتیق

مقدس کتابلرن انتشاری ایچون انکلیز و خارجی

شرکتن خرج و مصارفی انین عبرانی و کلدانی

دیلندن ترجمه اولنوب لیپسق (لایپزیک) شهرنده

دروقولینن مطلبه سنده

۱۸۹۱ سنه ی مسیحیه ده

باصلدی

معلوم شد که در این کتاب نسبتاً کهن، تمام یادهای آرامیان برابر قاموس کتاب مقدس آمده است! اما انتقال متن ترکی آن به این کتاب را، به علت نیاز به ترجمه ی مجدد آن نایاب دیدم و سرانجام توراتی به زبان فارسی، چاپ شده در سال ۱۸۵۶، یعنی ۱۴۸ سال پیش را، با مشخصات زیر به دست آوردم که در آن جا نیز، تمام یادهای آرامیان، برابر یادداشت های قاموس کتاب مقدس و حتی بیش از آن را در دسترس می گذارد:

کتاب الم...^۱

و هو

کتب العهد العتیق

که آن را

ولیم گلن قسیس الحی و معلم علم الهی

از اصل زبان عبرانی به زبان فارسی ترجمه نمود

...^۲ فاضل خان همدانی و سایر علماء معلى القاب ایرانی

ثانی الحال

به فرمان المجمع المشهور به برتش فارین بیبل سوسیتی

در دارالسلطنه لندن المحروسه بدارالطباعة ولیم واطس مطبوع گردید

سنة ۱۸۵۶ المسیحیه مطابق سنة ۱۲۷۲ الهجریه

به گمان من این نخستین چاپ فارسی تورات است که در اطلاعات کنونی یافت می شود. و اینک گرچه کمی زیاده روی در منقولات محسوب می شود، اما از آن که می خواهم نتیجه ای درخشان، از ناراستی یهودیان صهیونیست شده، حتی در برخورد با کتاب مقدس خودشان بگیرم و معلوم کنم که چه گونه آنان حتی متن متبرک و سند هویت قومی و ملی و مذهبی شان را نیز فدای مقاصد سیاسی امروز خود می کنند، از خواننده می خواهم که با حوصله و دقت، به مقایسه و مطابقت آیاتی از آن تورات کهن با متن تورات های امروزی توجه کند.

در کتاب پیدایش تورات، که به دوران پیش از ستیزه های دینی بین النهرین و به زمانی مربوط است که هنوز رسالت موسی مقرر نشده و هنوز دین

۱ و ۲. از این قسمت ها کلمه ای بر اثر پوسیدگی برگ اول کتاب ریخته است.

یهود پدید نیامده بود، فصلی است که در آن ابراهیم در اندیشه‌ی تدارک همسری برای اسحاق، سوگلی فرزندان خویش است. تأکید ابراهیم برای همسرگزینی برای فرزندش، از میان قوم آرامی را، که ابراهیم قوم و سرزمین خود می‌گوید، تورات چنین بیان می‌کند:

«و ابراهیم پیر و سال خورده شد و خداوند ابراهیم را در هر باب متبرک ساخته بود و ابراهیم به پیرترین بنده‌ی خانه‌ی خود، که بر تمامی مایملک اش ضابط بود، گفت که اکنون دستات را به زیر ران ام بگذار و به تو سوگند به خداوند، خدای آسمان و خدای زمین می‌دهم که از برای پسر من زنی از دختران کنعانیان که در میان ایشان ساکنم نگیری. **بل که به زمین و قبیله‌ی من رفته زنی به جهت پسر اسحاق بگیر...** و آن غلام ده شتر از شتران آقای اش برگرفته روانه شد زیرا که تمامی اموال آقای اش در دست او بود. پس برخاست و به آرام نهرین و به شهر ناحور رفت.»

(عهد عتیق، سفر پیدایش، ۹-۱۱ و ۴-۱: ۲۴، متن فارسی ۱۸۵۶)

من فقط در این مورد متن ترکی آن نسخه‌ی متعلق به ۱۱۳ سال پیش را هم می‌آورم، تا تأکیدی بر تغییرات جدید در تورات و دلیل یکسانی متن‌های قدیم آن قرار گیرد و در سایر موارد فقط به مقایسه‌ی بین دو متن فارسی، با فاصله‌ی چاپ ۱۴۸ سال می‌پردازم.

«و ابراهیم قوجالوب. عمرینی گچرتمش ایدی رب وه ابراهیمی هر خصوص ده برکتمش ایدی و ابراهیم اوز ایونده مسن و هامی املاکینین مدیری اولان بنده سنه دیدیکه کل الکی بودمن آلتینه قوی و من کوکن اللهی اولان ربه سنه آند ویررم که منم اوغلم ایچون بو ایچلرنده ساکن اولدیغم کنعانلی لرن قزلرندن عورت آلمیه سن. اما منم دیارمه و وطنه گیدوب اوغلم اسحق ایچون عورت آله سن. و بنده سی النی اوز آغاسی ابراهیمین بودینن آلتنه قویدی و بوخصوصده او نه آند ایچدی و او بنده آغاسنن دوه لرندن اون دوه گوتروب گتدی و آغاسنن هامی دولتی اونن اولنده ایدی و دوروب آرام نهرین دیارنن ناحور شهرنن گتدی.» (عهد عتیق، پیدایش، ۹-۱۱ و ۴-۱: ۲۴، متن ترکی سال ۱۸۹۱)

در این جا و در هر دو متن کهن فارسی و ترکی، تورات ناحور را از شهرهای آرامی میان دجله و فرات می‌شناساند و تصریح می‌کند که ابراهیم نسب و تعلق خود را از آن قبیله و سرزمین خوانده است و به همین سبب برای

اسحاق دختری از ولایت خویش می خواهد. تورات فصل زیبایی در آشنایی ناظر ابراهیم با «ربکا» بر سر چشمه ی آب و خواستگاری او می آورد، که خواندنی است، اما در حال حاضر می خواهم توجه دهم که در تورات های جدید، تعلق ابراهیم به سرزمین آرام و حتی آن شهر آرامی «ناحور» نام، حذف شده است.

«ابراهیم اکنون مردی بود بسیار سال خورده و خداوند او را از هر لحاظ برکت داده بود. روزی ابراهیم به ناظر خانه ی خود، که رییس نوکران اش بود، گفت: «دستات را زیر ران من بگذار و به خداوند، خدای آسمان و زمین قسم بخور که نگذاری پسر من با یکی از دختران کنعانی این جا ازدواج کند. به زادگاه ام نزد خویشاوندان ام برو و در آن جا برای اسحاق همسری انتخاب کن.» پس ناظر دست اش را زیر ران سرور خود ابراهیم گذاشت و قسم خورد که مطابق دستور او عمل کند. او با ده شتر از شتران ابراهیم و مقداری هدایا از اموال او به سوی شمال بین النهرین، به شهری که ناحور در آن زندگی می کرد، رهسپار شد.» (عهد عتیق، پیدایش، ۹-۱۱ و ۴-۱: ۲۴، متن فارسی ۱۹۹۵)

ملاحظه می کنید که آرام نهرین، در تورات های جدید به منطقه ی نامعلومی در شمال بین النهرین تغییر نام داده و آن ناحور که در تورات های کهن به درستی و وضوح نام شهر و مرکزی از آرامیان بوده، در تورات های جدید به نام شخص برگشته، تا معلوم شود که در تورات های جدید بنا به آن مصالح سیاسی، که بعدها از آن سخن خواهم گفت، تعلق ابراهیم به آرامیان را نفی کرده اند! و باز در فصل بعد کتاب پیدایش، تورات برای این ازدواج توضیحات بیش تری می آورد.

«و اسحاق چهل ساله بود هنگامی که ربکاه (ربکا) دختر بتوئیل آرامی و خواهر لابان آرامی را از پدَن آرام به زنی گرفت.»

(عهد عتیق، سفر تکوین (پیدایش)، ۲۰: ۲۵، متن فارسی ۱۸۵۶)

این آدرس دقیق محلی و خانوادگی را، که همگی منتسب به قوم و سرزمین آرام اند، در تورات های جدید به کلی تغییر داده اند تا آن جا که بتوئیل و لابان دیگر آرامی نیستند، همچنان که تورات های جدید شهری با نام «پدَن

آرام» را، در جغرافیای منطقه ی بین النهرین، نمی شناسد!

«اسحاق چهل ساله بود که ربکا را به زنی گرفت. ربکا دختر بتوئیل و خواهر لابان، اهل بین النهرین بود.» (عهد عتیق، سفر پیدایش، ۲۰: ۲۵، متن فارسی ۱۹۹۵)

ظاهراً ماجرای ازدواج اخلاف ابراهیم با دختران آرامی در تورات، اگر ابراهیم را از اسلاف یهودیان بدانیم، به یک تأکید دینی تبدیل می شود، که برای شناخت درست ماجرای ابراهیم و اسباط یهودی مؤثر است و بسیاری از ادعاهای تاریخی یهودیان و تعلق های کهن دینی شان را درهم می ریزد. اما اینک کار من نه ورود به تاریخ کهن یهودیان و بررسی اسناد قوم شناسانه ی آنان، بل تنها تذکراتی درباره ی فدا شدن متن کهن تورات، برای امیال سیاسی و فرهنگی امروزین صهیونیست هاست.

«پس اسحاق یعقوب را طلب نمود و او را دعای خیر نمود و هم او را وصیت نموده گفت که زنی از دختران کنعانی را نگیری. برخیز به خانه ی بتوئیل پدر مادرت به پدن آرام برو و از آن جا زنی از دختران لابان برادر مادرت از برای خود بگیر.» (عهد عتیق، تکوین (پیدایش)، ۲-۱: ۲۸، متن فارسی ۱۸۵۶)

چنین که در این نسخه ی کهن تورات می خوانیم، اسحاق هم توصیه و وصیت پدرش ابراهیم را، برای پسر خود، یعقوب، تکرار می کند و او را برای یافتن همسر به سرزمین آرامیان می فرستد. این همان خواستگاری است که منجر به داستان عشق یعقوب به راحله، هفت سال بیگاری او برای پدر زن اش، که دایی او نیز بود، و سرانجام خیانت دایی به خواهرزاده شد که در شب عروسی، به جای راحله، زلفه، دختر دیگرش را به حمله ی زفاف خواهرزاده اش می فرستد. اما اینک ببینیم که بیان این ماجرای بسیار شیرین و شنیدنی را، در تورات های جدید، به چه صورتی درآورده اند؟

«پس اسحاق یعقوب را خوانده، او را برکت داد و به او گفت: «با هیچ یک از این دختران کنعانی ازدواج نکن. بل که فوراً به بین النهرین، به خانه ی پدر بزرگات بتوئیل برو و با یکی از دختران دایی خود، لابان، ازدواج کن.»

(عهد عتیق، پیدایش، ۳-۱: ۲۸، متن فارسی، ۱۹۹۵)

این جا نیز در تورات های جدید، به جای «پدن آرام» باز هم لفظ بین النهرین را می بینیم. آیا ممکن است کسی را برای همسر گزیدن به بین النهرین فرستاد که یک اطلاق عمومی جغرافیایی در مساحتی به پهنای یک قاره ی کوچک است؟! سرانجام تورات می نویسد که یهوه به یعقوب دستور حرکت به مصر را می دهد و یعقوب با پسران و دختران و نوه های خود از کنعان نزد یوسف به مصر کوچ می کند. تورات در این جا فهرست بلندی از نام فرزندان و نوه های همراه یعقوب را می شمارد، و از جمله می نویسد:

«اینان پسران لیاہ اند که ایشان را در پدن آرام با دخترش دیناہ به جهت یعقوب زایید و تمام نفوس آنان از پسران و دختران اش سی و سه نفر بودند».
(عهد عتیق، پیدایش، ۱۵: ۴۶، متن فارسی ۱۸۵۶)

ظاهراً اصرار و اقدام کنیسه در حذف هر نوع اشاره و نشانه ای درباره ی مردم و سرزمین آرام، از تورات های جدید، با وسواس و دقتی تمام صورت گرفته، تا آن جا که می بینیم در این نقل کوتاه و کوچک تورات نیز با ریزبینی تمام رعایت شده است.

«تمامی اعقاب یعقوب و لیه که در بین النهرین متولد شده بودند، با محاسبه دخترشان دینه، جمعاً سی و سه نفر بودند».
(عهد عتیق، پیدایش، ۱۵: ۴۶، متن فارسی ۱۹۹۵)

این جا نیز «پدن آرام» به «بین النهرین» بدل شده و اشاره ای مشخص به قومی شناخته شده ندارد! این دخالت مصرانه در پنهان کردن حضور تاریخی آرامیان را، در تورات های جدید، تا آن جا رعایت کرده اند که نخستین آیات فصل ۲۳، از سفر تثئیه را نیز دربرمی گیرد که در آن تذکراتی درباره ی کسانی می آید، که مجاز به دخول در دین یهود نیستند.

۱. شخصی که مدقوق الخصیه و آلت بریده باشد داخل جمعیت خداوند نشود. ۲. حرام زاده داخل جمعیت خداوند نشود هم تا پشت دهم داخل جمعیت خداوند نشود. ۳. عمونی و یا موآبی داخل جمعیت خداوند نشود تا به پشت دهم بل که ابداً داخل جمعیت خداوند نشود. ۴. به سبب این که وقت بیرون آمدن شما از مصر، شما را به نان و آب استقبال نکردند، و این که بلعام بن

بعور از آرام بین النهرین را بر تو جهت لعنت نمودنت به مزدوری طلبیدند، اما خداوند خدای ات نخواست که بلعام را بشنود، بل که خداوند خدای ات آن لعنت را برای تو به برکت مبدل نمود چون که خداوند خدایی است که تو را دوست می داشت. ابدأ در تمامی عمرت خواهان خیریت و سعادت آن ها نباش. از ادومی متنفر مشو زیرا که او برادر توست و از مصری هم متنفر مشو چون که در زمین او غریب بودی. اولادی که برای ایشان زاییده می شوند در پشت سیم داخل جمعیت خدا شوند». (عهد عتیق، تثنیه، ۸-۱: ۲۳، متن فارسی ۱۸۵۶)

در این متن، تورات علت نفرت ابدی نسبت به عمونی ها و موآبی ها را، که از همسایگان فلسطینیان کنونی اند، تا حد نهی مطلق پذیرش آنان به دین یهود، از آن بابت می شمرد که آن ها سرداری آرامی را به نام «بلعام بن بعور» برای مقابله با یهودیان اجیر می کنند. اما همین متن در تورات های جدید بدین صورت درآمده است :

«اخراج از جماعت : مردی که بیضه های اش له شده و یا آلت تناسلی اش بریده شده باشد، نباید داخل جماعت خداوند شود. شخص حرام زاده و فرزندان او تا ده نسل نباید وارد جماعت خداوند شوند. از قوم عمونی یا موآبی هیچ کس وارد جماعت خداوند نشود حتی بعد از نسل دهم. این دستور بدان سبب است که وقتی از مصر بیرون آمدید این قوم ها با نان و آب از شما استقبال نکردند و حتی بلعام، پسر بعور، اهل فتور را از بین النهرین اجیر کردند تا شما را لعنت کند. ولی خداوند به بلعام گوش نکرد و در عوض چون شما را دوست داشت آن لعنت را به برکت تبدیل نمود. پس هرگز تا زمانی که زنده هستید نباید با عمونی ها و موآبی ها صلح کنید و با آن ها رابطه ی دوستی برقرار نمایید. ولی ادومی ها را دشمن نشمارید، زیرا برادران شما هستند. مصری ها را نیز دشمن نشمارید، زیرا زمانی در میان ایشان زندگی می کردید. نسل سوم ادومی ها و مصری ها می توانند به جماعت خداوند داخل شوند». (عهد عتیق، تثنیه، ۸-۱: ۲۳، متن فارسی ۱۹۹۵)

نقل فوق را، به جز یاد آرامیان، در جزییات دیگر، با نقل تورات های کهن منطبق می بینیم و بدین گونه راز بر جا ماندن مصریان، که پیوسته نزد مورخین درست اندیش گره ای باز نشدنی شمرده می شد، علی رغم آن قتل عام سراسری که هخامنشیان، به دستور رابی های یهود، بر مردم بین النهرین و ایران، از اقوام آرامی تا سیستانی روا داشتند، آشکار

می‌شود، زیرا که تورات، دشمن گرفتن مصریان را به سبب پناهی که به قوم یهود داده‌اند، ممنوع داشته‌است. این اشاره‌ی تورات موجب حیرت عمیق من شد، زیرا بدون ذره‌ای تردید، از ۲۷۰۰ سال پیش تاکنون، یهودیان هرگز در میان مردمی رعایت‌گرت‌تر از ایرانیان نزیسته‌اند، آن‌ها در این سرزمین و در سراسر این دوران دراز، نه فقط در هر زمینه‌ای آزاد بوده‌اند، بل در دوران‌هایی فعال‌م‌ایشایی کرده‌اند، اقتصاد و سیاست و فرهنگ ما را راه برده‌اند، عوامل‌شان را در دربارها و مراکز سیاسی کشور نشانده‌اند و چنان‌که در عهد پهلوی‌ها شاهد بودیم و در این کتاب نشانه‌های واضح و معتبر آن را خواهید یافت، تا حد کتیبه‌سازی و پی‌افکنی تاریخ دروغین و انحراف در توجه ایرانیان نسبت به پیشینه‌ی خویش، با دست‌های باز عمل کرده‌اند، اما همین یهودیان، چنان جنایات مستقیم و نامحدودی، تا حد نسل‌کشی کامل و براندازی مطلق پانزده مرکز تجمع بومی کهن ایران، در ماجرای پوریم، نسبت به ایرانیان روا داشته‌اند، که هرگز درباره‌ی اقوام دیگر و حتی بابلیان و آرامیان نیز مرتکب نشده‌اند. زیرا از اقوام و تمدن‌های بین‌النهرین یاده‌ها و نام‌ها و یادگارهایی به جاست، تا ما را به بنیان آنان راهنمایی کند، اما در ایران، مثلاً جیرفتیان را پس از ۲۵ قرن به تصادف می‌یابیم که به قولی دست‌مایه‌های صنعتی و هنری آنان می‌تواند آغازی برای الگوهای رشد اندیشه و هنر در شرق میانه باشد و هنوز هم از رنجی‌ها و کاسپین‌ها و مکرانی‌ها جز نام خبری نداریم و از بسیاری دیگر از بومیان دیرینه‌ی ایران، از پس آن کشتار عام پوریم، حتی نامی نیز به جای نمانده‌است. پس اگر تورات مصریان را به سبب آن پناه کوتاه مدت رعایت دینی می‌کند تا آن حد که از راندن هخامنشیان به سوی مصریان نیز دست کشیده‌اند، پس به کدام علت برخورد یهودیان با بومیان ایران، چنین خائنانه، نمک‌ناشناسانه و وحشیانه بوده‌است؟ پاسخ این سؤال، که به زمان خود خواهم آورد، جز بر اعتبار و اعتلای خردمندی، نزد بومیان ایران کهن نخواهد افزود.

باری در کتاب داوران تورات، که حوادث آن به قرن‌ها پیش از تشکیل دولت

دولت یهودی اورشلیم بازمی‌گردد و اصطلاحاً متعلق به دوران قبل از سلاطین اسراییل و انتخاب شائول به عنوان نخستین پادشاه یهودیان است، تصویر گویایی از یاغیگری بنی اسراییل عرضه می‌شود :

«و بنی اسراییل این عمل بد را در نظر خداوند کردند که خداوند خدای خودشان را فراموش کردند و بعلم و عشتاروت را عبادت کردند. به آن سبب غضب خداوند بر اسرائیل افروخته شد و ایشان را به دست کوشن رشعاطیم پادشاه آرام نهرین فروخت و بنی اسراییل به کوشن رشعاطیم هشت سال خدمت کردند». (عهد عتیق، کتاب دوران، ۹-۷:۳، متن فارسی ۱۸۵۶)

حیرت دیگر من از استعدادی است که یهودیان برای گریز از تعلیمات موسی نشان داده‌اند. در تورات بارها به خروج اسباط، از یکتاپرستی و بازگشت به عبادت بت‌ها اشاره می‌شود که مشهورترین آن‌ها بت‌سازی یهودیان در زمان غیبت موسی در کوه طور است، چنان‌که درباره‌ی گرایش سلیمان به بت‌پرستی نیز در تورات گلایه‌ی فراوان از یهوه می‌شنویم و نمونه‌ی بالا نیز یکی دیگر است، آیا آخرین گریز آنان از هدایت‌های موسی در زمان ما، به صورت اقدام به سخت‌ترین آدم‌کشی‌ها نسبت به مسلمین فلسطینی و به صورت دخالت حریصانه در اقتصاد جهان بروز نکرده و آیا آن‌ها بار دیگر خشم خدا را متوجه‌ی خویش نخواهند دید؟ باری متن بالا را نیز به سبب ذکر «آرام نهرین»، در تورات‌های جدید، تغییر داده‌اند.

«مردم اسراییل خداوند، خدای خود را فراموش کرده، دست به کارهایی زدند که در نظر خداوند زشت بود و بت‌های بعل و عشیره را عبادت کردند. آن‌گاه خشم خداوند بر بنی اسراییل افروخته شد و ایشان را تسلیم کوشن رشعاطیم، پادشاه بین النهرین نمود و آن‌ها مدت هشت سال او را بندگی کردند».

(عهد عتیق، داوران، ۹-۷:۳، متن فارسی ۱۹۹۵)

در این مورد کنیسه‌ی جدید دیگرحتی نیاندیشیده است که هرگز کسی در تاریخ با ادعای پادشاهی بین النهرین ظهور نکرده است، زیرا چنین ادعایی اصولاً مفهوم نیست، محتوای تاریخی ندارد و در هیچ زمانی شنیده نشده است. به همین ترتیب در کتاب دوم شموئیل و درگفت‌وگو از ابشالوم، صحنه‌ی

تقاضای او از داود برای رفتن به زادگاه‌اش چنین توصیف می‌شود.

«و بعد از انقضای **چهل** سال واقع شد که ابیشالوم به ملک گفت تمنا این که بروم و نذری که به خداوند کرده‌ام در حبرون به جای آورم. زیرا بنده‌ات هنگام سکونت‌اش در **کشور آرام** نذری کرده‌گفتم که اگر خداوند مرا فی‌الحقیقه به اورشلیم بازپس آورد، آن‌گاه خداوند را عبادت خواهم کرد.»

(عهد عتیق، دوم سموئیل، ۸-۷: ۱۵، متن فارسی ۱۸۵۶)

می‌بینید که در تورات‌های کهن، حتی به کشوری با نام آرام اشاره می‌شود، هر چند که احتمال می‌رود «کشور» نیز مانند «ناحور» و «پدن» نام شهر دیگری در سرزمین آرام باشد، اما به هر حال در تورات‌های جدیدیادی از این واژه، چه آن را کشور و یا شهر بگیریم، نیست:

«**چهار** سال گذشت. یک روز آبشالو به پادشاه گفت: «اجازه می‌خواهم به حبرون بروم و نذری را که به خداوند کرده‌ام به جا آورم، زیرا وقتی در **جشور** بودم نذر کردم که اگر خداوند مرا به اورشلیم برگرداند در حبرون به او قربانی تقدیم کنم.» (عهد عتیق، دوم سموئیل، ۸-۷: ۱۵، متن فارسی ۱۹۹۵)

در این جا نیز مقامات جدید کنیسه نام سرزمین‌های آرامی را از تورات اخراج کرده‌اند، ضمن این که سال‌های تحمل آبشالوم را تورات‌های قدیم **چهل** سال و تورات فارسی جدید **۴** سال شمرده است!!! و همچنین است در نمونه‌ی زیر و در موضوع جنگ داود علیه عمونی‌ها و سوری‌ها.

«و هنگامی که بنی‌عمون دیدند که مکروه داوداند، بنی‌عمون فرستادند از **آرامیان بیت رحوب** و **آرامیان صوبا** بیست هزار پیاده و از **معگاه** هزار نفر و دوازده هزار نفر از ایشتوب اجاره کردند.»

(عهد عتیق، دوم سموئیل، ۶: ۱۰، متن فارسی ۱۸۵۶)

در متن فوق نام **۴** شهر و منطقه‌ی آرامی دیگر را در تورات‌های کهن می‌خوانیم: «بیت رحوب»، «صوبا»، «معگاه» و «ایشتوب»، تا معلوم شود تمدن آرامی لااقل و بنا بر اشارات تورات، تا همین جا شهرهای بزرگی را شامل می‌شده است که قادر بوده‌اند ده‌ها هزار جنگ‌جو به امانت و اجاره دهند، اما در تورات‌های جدید، کاملاً عامدانه، از بازگویی این اطلاعات و

ارقام طفره رفته اند و متن های کهن را به صورت زیر تغییر داده اند :

«مردم عمون وقتی فهمیدند با این کار، داود را دشمن خود کرده اند، بیست هزار سرباز پیاده ی سوری از بیت رحوب و صوبه و دوازده هزار نفر از طوب، و نیز پادشاه معکه را با هزار نفر اجیر کردند.»

(عهد عتیق، دوم سموئیل، ۱۰:۶، متن فارسی ۱۹۹۵)

تصاویر این جنگ را در تورات های کهن، چنان قدرتمند و تعیین کننده می بینیم، که می توان همین ستیزه ی ظاهراً ایمانی بنی اسرائیل با قوم آرامی را پایه ی نفرت وسیع یهودیان از آرامیان و موجب خروج نشانه های عظمت آنان از تورات های جدید بگیریم. آیا براندازی و امحاء کامل آرامیان از بین النهرین، به یاری خون آشامان گوتی و مندی و هخامنشی، تخلیه ی کینه ی یهودیان نسبت به این قوم فرهنگ مدار نبوده است و آیا نباید تاریخ ستیزه های مکرر داود و سلیمان با مردم و امکانات بومی منطقه را، دوباره با نگاه سخت گیرانه ی تاریخی و نه شیدایی های مذهبی، بازخوانی کرد؟

«و هنگامی که یوآب دید که لشکریان، هم در پیش و هم در عقب در برابرش می باشند، از کل برگزیده گان اسرائیل انتخاب کرد و ایشان را در مقابل آرامیان صف ها تعیین نمود و بقیه قوم را به دست برادرش ابش تسلیم نمود تا آن که خویشان را در مقابل بنی عمون صف آرای نمایند و گفت که اگر آرامیان به من غالب آیند تو کمک به من خواهی داد و اگر بنی عمون بر تو غالب آیند من کمک به تو خواهم داد و به جهت قوم خود و به جهت شهرهای خدای ما قوی و دلیر باشیم و خداوند آن چه را به نظرش پسند آید، به جا بیاورد و یوآب و قومی که به همراهش بودند به قصد جنگ نزدیک به آرامیان آمدند و ایشان در حضور او فرار کردند و مادامی که بنی عمون دیدند که آرامیان فرار نمودند، ایشان نیز از مقابل ابشی برادرش فرار نموده داخل شهر گردیدند بعد از آن یوآب به اورشلیم آمد. و وقتی که آرامیان دیدند که در برابر اسرائیل مغلوب شدند، ایلچیان فرستادند و آرامیانی که در آن طرف نهر بودند، بیرون آوردند و شونگ سردار لشکر هدر عزر پیشوای ایشان بود. و به داود خبر رسید و او تمامی اسرائیل را جمع کرده از اردن عبور نمود و بر ایشان هجوم آور شده و در برابر ایشان صف آرای نموده و بعد از آن داود لشکر خود را صف آرای می کرد در برابر آرامیان. ایشان با او جنگ نمودند و آرامیان از برابر اسرائیلیان فرار نمودند و داود از آرامیان سوار هفت هزار عراده و چهل هزار پیاده را

کشت و شونگ سردار لشکر را به قتل رسانید و بندگان هدر عزر چون که دیدند در برابر اسراییل مغلوب‌اند با داود صلح نموده بندگان او گردیدند و آرامیان نخواستند که بار دیگر کومک به بنی عمون بدهند.»
(عهد عتیق، اول تواریخ، ۱۹-۱۰:۱۹، متن فارسی ۱۸۵۶)

اما این صحنه «سترگ تاریخی جنگ داود با آرامیان را، در تورات‌های جدید، به این صورت بی‌هویت و غیرقابل شناخت درآورده‌اند :

«وقتی یوآب دید که باید در دو جبهه بجنگد، گروهی از به‌ترین رزمندگان خود را انتخاب کرده، فرماندهی آن‌ها را به عهده گرفت تا به جنگ سربازان سوری برود. بقیه‌ی سربازان را نیز به برادرش ابیشای سپرد تا به عمونی‌ها که از شهر دفاع می‌کردند، حمله کند.

یوآب به برادرش گفت: «اگر از عهده‌ی سربازان سوری برنیامدم به کمک من بیا، و اگر تو از عهده‌ی عمونی‌ها برنیامدی، من به کمک تو می‌آیم. شجاع باش! اگر واقعاً می‌خواهیم قوم خود و شهرهای خدای خود را نجات دهیم، امروز باید مردانه بجنگیم. هر چه خواست خداوند باشد، انجام می‌شود.»
وقتی یوآب و سربازان‌اش حمله کردند، سوری‌ها پا به فرار گذاشتند. عمونی‌ها نیز وقتی دیدند مزدوران سوری فرار می‌کنند، آن‌ها هم گریختند و تا داخل شهر عقب‌نشینی نمودند. سپس یوآب به اورشلیم مراجعت کرد. سوری‌ها وقتی دیدند نمی‌توانند درمقابل اسراییلی‌ها مقاومت کنند، سربازان سوری شرق رود فرات را نیز به کمک طلبیدند. فرماندهی این نیروها به عهده‌ی شوبک فرمانده‌ی سپاه هدد عزر بود. داود چون این را شنید، همه‌ی سربازان اسراییلی را جمع کرده، از رود اردن گذشت و با نیروهای دشمن وارد جنگ شد. ولی سوری‌ها باز هم گریختند و داود و سربازان‌اش هفت هزار عرابه سوار و چهل هزار پیاده سوری را کشتند. شوبک نیز در این جنگ کشته شد. وقتی پادشاهان مزدور هدد عزر دیدند که سربازان سوری شکست خورده‌اند، با داود صلح نموده، به خدمت او درآمدند. از آن پس دیگر سوری‌ها به عمونی‌ها کمک نکردند.» (عهد عتیق، اول تواریخ، ۱۹-۱۰:۱۹، متن فارسی ۱۹۹۵)

مورخ می‌پرسد، چرا کنیسه کوشیده است نام آرامیان را از سراسر صفحات تورات‌های جدید حذف کند؟ آیا این به معنای پاک کردن یاد‌های یک تمدن برجسته‌ی بین‌النهرین نمی‌شود؟ مورخین یهود در سده‌ی اخیر، در ابعاد مختلف، به درهم‌ریزی هستی و هویت شرق میانه با توسل به شگردهای فرهنگی مختلف و از جمله تاریخ‌نگاری‌های فاقد بنیان و عقل‌اندیشی،

مشغول بوده‌اند. آن‌ها نخواسته‌اند که اهمیت ایران و بین‌النهرین کهن برای جهانیان در اندازه‌ی واقعی آن معلوم شود و کوشیده‌اند مبنای تحول تاریخی و فرهنگی و سیاسی منطقه‌ی ما را با حضور کورش پیوند زنند و به انواع حیل و سندسازی و جعل پناه برده‌اند تا ساکنین خطه‌ی ما را وحشی و بیابان‌گرد و دیکتاتور و دشمن مسامحه‌قلمداد و یهودیان را به جرم یکتاپرستی مظلوم و مورد تجاوز نشان دهند. تردید نیاورید که تمام اسناد تاریخی موجود در موضوع هستی و هویت اقوام شرق میانه، جنگ‌ها و ویژگی‌های رفتاری آن‌ها، یکسره جاعلانه و غیرقابل تأیید و ترجیح است. همین که در سده‌ی اخیر و در تورات نویسی‌های نو، یاد آرامیان را به اصرار تمام از آن کتاب رو بیده‌اند، بخشی از اقدام برای اخراج اقوام کهن شرق میانه از تاریخ جهان باستان و بی‌اعتبار و هویت کردن آنان در برابر اسرایلیان و سلیمان و داود و کورش است، چنان که باز هم در متن زیر شاهد آنیم.

«و بعد از آن واقع شد که داود فلسطینیان را شکست داد. ایشان را مغلوب ساخت و گت را با قریه‌های اش از دست فلسطینیان گرفت. و نیز موآبیان را شکست داد و موآبیان بنده پیش کش آور داود گردیدند. داود هدر عزز پادشاه صوباه را در حماث شکست داد، هنگامی که می‌رفت که ستور خود را به کنار نهر فرات استوار کند و داود هزار عراده و هفت هزار سواره و بیست هزار پیاده از او گرفت و داود پی‌های کل اسب‌های عراده کش‌ها را برید، مگر صد عراده که نگاه داشت و آرامیان درمشقی به جهت کمک نمودن هدر عزز پادشاه صوباه آمدند و داود از آرامیان بیست و دو هزار نفر بکشت و داود مستحفظانی چند در آرام درمشق تعیین نمود و آرامیان بنده پیش کش آور داود گردیدند و خداوند داود را هر جا که می‌رفت، محافظت می‌کرد».

(عهد عتیق، اول تواریخ، ۷-۱۸:۵، متن فارسی ۱۸۵۶)

ما در متن فوق با نام یکی دیگر از شهرهای آرامی به نام «درمشق» آشنا می‌شویم، که شاید هم همان «دمشق» کنونی باشد، اگر چنین فرض کنیم، پس به راستی آرامیان را باید یک امپراتوری قدرتمند کهن با شهرهای متعدد و توانایی‌های مسلّم بدانیم، در این صورت دست بردن کنیسه در تورات‌های جدید هیچ توضیحی جز سعی در مخفی کردن اهمیت و اصالت یک امپراتوری

کهن بین‌النهرین ندارد و همان رفتار و مراتبی است که مورخین جدید و معرفی‌کنندگان امروزی تمدن بین‌النهرین، که تابعین پنهان و آشکار تورات‌اند، در معرفی آرامیان ادامه می‌دهند، آنان را چوپانان وحشی بیابان‌گرد و متجاوز می‌خوانند و از جست‌وجوی عمیق در دیرینه‌ی آنان پرهیز دارند، چنان‌که تورات‌های جدید این‌جا نیز از شناسایی آرامیان به عنوان قومی مقاوم و مقتدر که برابر دست‌اندازی‌های داود ایستاده‌اند، طفره می‌رود و صحنه‌های نبرد اقوام همسایه‌ی یهودیان با داود را بدین صورت تغییر صورت می‌دهد :

«پس از چندی باز داود به فلسطینی‌ها حمله کرده، آن‌ها را شکست داد و شهر جت و روستاهای اطراف آن را از دست ایشان گرفت. داود همچنین موآبی‌ها را شکست داد و آن‌ها تابع داود شده، به او باج و خراج می‌دادند. در ضمن داود نیروهای هدد عزر، پادشاه صوبه را در نزدیکی حمات درهم شکست، زیرا هدد عزر می‌کوشید نواحی کنار رود فرات را به چنگ آورد. در این جنگ داود هزار عرابه، هفت هزار سرباز سواره و بیست هزار سرباز پیاده را به اسیری گرفت. او صد اسب برای عرابه‌ها نگه داشت و رگ پای بقیه‌ی اسبان را قطع کرد. همچنین با بیست و دو هزار سرباز سوری که از دمشق برای کمک به هدد عزر آمده بودند، جنگید و همه‌ی آن‌ها را کشت. داود در دمشق چندین قرارگاه مستقر ساخت و مردم سوریه تابع داود شده، به او باج و خراج می‌پرداختند. به این ترتیب داود هر جا می‌رفت، خداوند او را پیروز می‌کرد.» (عهد عتیق، اول تواریخ، ۶-۱: ۱۸، متن فارسی ۱۹۹۵)

ملاحظه می‌کنید که تورات نام تمام همسایگان کهن یهودیان را، که به سبب دست‌اندازی‌های مکرر بنی‌اسرائیل، به دشمنان یهود بدل شده بودند، به درستی در تورات حفظ کرده است، به جز آرامیان، که در بیش‌تر مقاطع آن‌ها را سوری و مرکزشان را دمشق می‌خواند. این دست‌بردگی و تحریف، علاوه بر حذف نام آرامیان کهن از تاریخ منطقه، بیش‌تر مصرف سیاسی امروزی دارد و یک یادآوری دروغ‌پردازانه به سوریان است، که سرزمین آن‌ها و دمشق را، برای ادعاهای احتمالی، که تل‌آویو درباره‌ی سوریه تدارک می‌بیند، تسلیم شده تاریخی به آستان داود بگوید و سرانجام در مزامیر هم، که دعای داود همراه با نغمه‌های چنگ است، یاد

آرامیان را عرضه شده به دو شکل مختلف زیر می‌یابیم :

«سالار مغنیان را بر سازهای شش تارگی گواهی تصنیف داد و جهت تعلیم هنگام بیرون رفتن اش به آرام نهریم و به آرام صوباه وقت برگشتن یوآب و کشتن دوازده هزار نفر از ادومیان به دره‌ی نمک».

(عهد عتیق، مزامیر داود، مقدمه‌ی مزبور شصتم، متن فارسی ۱۸۵۶)

که با متن‌های جدید در تورات‌های کنونی مشابهتی ندارد :

«این مزبور را داود هنگامی نوشت که با لشگر سوری در جنگ بود و هنوز معلوم نبود کدام طرف برنده خواهد شد. این همان جنگی است که یوآب، سردار لشگر داود، دوازده هزار ادومی را در «دره‌ی نمک» از پای درآورد».

(عهد عتیق، مزامیر داود، متن فارسی ۱۹۹۵)

بدین ترتیب نفرت کنیسه‌ی جدید از قوم آرامی مسلم می‌شود، نفرتی که نه فقط موجب حذف یاد آرامیان به عنوان یک قوم کارآ و کهن منطقه، از تورات شده، بل در تاریخ نویسی‌های جدید نیز، که به طور عمده مورخین یهود و عوامل آن‌ها تدارک دیده‌اند، آرامیان را در سیمای وحشیان بیابان گرد بی‌هویتی می‌بینیم، که فرهنگ موهوم و بی‌پشتوانه‌ای از آن‌ها به جا مانده است!!! تمام این بحث آرامیان در تورات، که بازخوانی شد، نکته‌های چندی را بر صاحبان اندیشه‌ی آزاد معلوم می‌کند. نخست آن که تورات به عنوان کهن‌ترین و امین‌ترین سند شناخت اقوام و نیز حوادث تاریخی خطه‌ی بین‌النهرین، کاربرد دارد و از آن مهم‌تر، مقایسه‌ی تورات‌های کهن با متن‌های جدید آن، معلوم می‌کند که اگر اصحاب غالباً صهیونیست کنونی کنیسه‌ها، برای تحریف تاریخ منطقه‌ی ما، در دوران جدید، حتی حرمت کتاب مقدس خود را هم نداشته‌اند، پس مورخین یهودی مزدبگیر این کنیسه‌ها، در بازنویسی تاریخ ایران باستان برای ما، مسلماً خود را به رعایت هیچ ضابطه‌ای موظف نمی‌دیده‌اند. از راه این بررسی کاملاً معلوم می‌شود که آرامیان نیز چون بابلیان و آشوریان و عیلامیان و بومیان آرامش طلب و صلح‌جوی سراسر ایران، در نسل‌کشی انتقام‌جویانه‌ی یهودیان، به وسیله‌ی وحشیان هخامنشی، از بین‌النهرین و از سرزمین ایران روبوده

شده اند. خشم تورات نسبت به آرامیان را، که چیزی نزدیک به ابراز خشم آن کتاب نسبت به آشوریان و بابلیان است، می توان حجت محکمی بر نزول همان سرنوشت بر اقوام آرامی گرفت که کورش و آدم کشان همراه اش متوجه آشوریان و بابلیان بین النهرین کرده اند. بی شک اگر یادهای توراتی کورش و بابل نیز به میزانی بود که کارگردانان اخیر و کنونی کنیسه ها قادر به ستردن آن از تورات بودند، برای گم کردن رد کورش در تاریخ واقعی منطقه، در حذف آن از تورات کم ترین تردیدی روا نمی داشتند. از این مسیر ما به اوضاع کنونی کنیسه ها آشنا می شویم که دیگر داعیه دار و رسن گردان یک دین آسمانی نیستند و آماده اند که متن کتاب مقدس شان را نیز در صلاح دیدهای سیاسی زمانه مخدوش و معیوب کنند. آن ها به توراتی احترام نمی گذارند که بر مبنای مفاد آن معتقدند که یهوه در هر حال از قوم خود حمایت و مراقبت خواهد کرد و بر اساس این باور و اعتماد هرگز در خطه ای متمرکز نشده اند که در اطراف خود هاله ی بزرگی از نفرت و بدبینی و خشم و عصبیت و ستیزه به وجود نیاورده باشند! آیا چه زمان با اعمال غیرانسانی خود، که این روزها جهان را به ورطه ی فنای کامل می برد، تحمل یهوه را، برای آخرین بار، به پایان خواهند برد؟!!

اما اصلی ترین سئوالی که در این مرحله پدید می آید این پرسش است که اگر یهودیان خود را از نسل و حرث ابراهیم می دانند و اگر فرزندان و نوادگان و همسران ابراهیم، در تورات نسب خود را آرامی گفته اند، پس نفرت کنیسه ی کنونی از آرامیان، تا حد حذف نام امپراتوری و تمدن آن ها از تورات، جز پیوند گسستن صهیونیسم از ابراهیم و اخراج اصلیت وی از تورات معنای دیگری می گیرد؟! در فرصتی دیگر به تفصیل خواهم نوشت که تعقیب داده های تورات های کهن درباره ی آرامیان، بخشی از سرزمین این قوم را با نجد کنونی و با سکونتگاه کهن اعراب برابر خواهد کرد و معلوم خواهد شد که زادگاه اصلی ابراهیم آرامی نه «اور» که «ناحور» بوده است و سرانجام با تنظیم مجموع این داده ها می توان مدعی شد که آرامیان اجداد اعراب بوده اند، چنان که ابراهیم خود را آرامی معرفی می کند

و آن توانایی استثنایی که در زبان عرب و از جمله برای ادای مقصود عالی قرآن در کلمات و جملاتی جادویی می‌یابیم، از سرچشمه‌ی پیشرفته‌ترین تمدن بین‌النهرین، یعنی تمدن آرامیان سیراب می‌شود، که مورخین نوین یهود و هماندیشان آنان، کوشیده‌اند تمام این مراتب را درهم بریزند و درست در همین جاست که: اشارات شگفت‌آور قرآن عظیم در طرح مسئله معنا می‌گیرد، که از تعدیات قوم شناسانه‌ی دیرین یهودیان خبر می‌دهد:

«یا اهل الکتاب لم تحاجون فی ابراهیم و ما انزلت التورات والانجیل الا من بعده افلا تعقلون. هأنتم هؤلاء حججتم فیما لکم به علم فلم تحاجون فیما لیس لکم به علم واللہ یعلم و انتم لاتعلمون. ما کان ابراهیم یهودیا و لا نصرانیا ولکن کان حنیفاً مسلماً و ما کان من المشرکین. ای اهل کتاب بر سر ابراهیم لفاظی نکنید، مگر نمی‌اندیشید که تورات و انجیل بسیار پس از او نازل شده است؟ در موضوعی بگویید که می‌دانید و بر مطلبی که خدا می‌داند و شما نمی‌دانید مجادله به راه نیاندازید. ابراهیم را یهودی و مسیحی و مشرک نگویید او یکتاپرست پاک دین مسلمان بود.» (آل عمران، آیات ۶۵ تا ۶۷)

این اشارات مستقیم و قاطع قرآن از مجادله‌ی دیرین یهودیان برای تملک میراث ابراهیم و مصادره‌ی اندیشه یکتاپرستی به سود قوم خویش حکایت می‌کند. در این جا قرآن به وضوح و آشکارا و مصرانه و با تحکمی ملایم، تعلق بنیان قومی آن نخستین بت شکن بزرگ را به یهودیان و مسیحیان رد می‌کند و از فتنه‌پردازی آنان، حتی در تغییر هویت بومی پیامبران خدا خبر می‌دهد. آیا این آیه‌های صریح معلوم نمی‌کند که جرقه‌های اندیشه‌ی یکتاپرستی در میان قبیله‌های کهن اعراب، یعنی آرامیان جهیده است و نه در میان اسباط یهود؟

باز هم درباره‌ی خط و زبان پهلوی

باری اینک به بحث پیش‌بازگردم. معلوم شد که صاحب‌نظران درباره‌ی فرهنگ آرامی بین‌النهرین، همین اندازه گفته‌اند که خط و زبان ساده و توانایی در شرق میانه، با نام و عنوان خط و زبان آرامی، به نوعی، حاکمیت

و کاربرد سراسری داشته است، بی این که قادر باشند از موقعیت سیاسی و جغرافیایی و اقتصادی آرامیان، که صاحبان اصلی و اولیه ی این خط و زبان و فرهنگ بوده اند، نشانه ای قابل ارزیابی و همسنگ آن توانایی فرهنگی ارائه دهند. اینک دانستیم قوم آرامی چندان در بین النهرین کهن آوازه ی نیک اندیشی و سلامت زیستی داشته است که ابراهیم از میان آنان برخاسته، برای فرزند خود اسحاق، از آن خطه همسر خواسته، چنان که یعقوب، فرزند اسحاق نیز، به جست و جوی همسر به قبیله ی اجدادی خود، یعنی آرامیان رجوع کرده است و معلوم شد که کنیسه های یهودی، در قرن اخیر، حتی حرمت ابراهیم را هم ندارند و وابستگی های قومی این بنیان گذار یگانه پرستی در منطقه ی ما را نیز تغییر می دهند.

اینک برای نخستین بار در این مجموعه بررسی ها معلوم شد که خط آرامی از پشتوانه و پی ریزی فرهنگی و تمدنی بسیار قدرتمندی برخوردار بوده است و بی تردید باید آن را مقدم ترین خط بین النهرین و شرق میانه شناخت. آیا چنین رسیدگی هایی به آغاز گسترش خردمندی انسان، تا چه حد با افسانه بافی های ابن ندیم و شاهنامه و به طور کلی باستان پرستان ایران درباره ی سی نوع خط کاربردی ایرانیان در تقابل قرار می گیرد؟! با این همه می دانیم که، حتی باستان پرستان ما، پایه ی اصلی فرهنگ ایران پیش از اسلام را، چنان که خواندید، از آغاز هخامنشیان تا پایان ساسانیان، بر شاخه ای از همین خط آرامی به نام خط پهلوی می گذارند و آن را عمدتاً در سه شعبه ی پهلوی امپراتوری، پهلوی اشکانی و پهلوی ساسانی مستقر می کنند، هر چند که معلوم شد هیچ یک آنان مفهوم قابل اتکا و استنادی از خط آرامی نداشته اند و اینک می ماند که ببینیم درباره ی خط پهلوی امپراتوری، اشکانی و یا ساسانی، که ارائه می دهند، چه معلوماتی آماده داشته اند؟

«دیگر زبان پهلوی است، این زبان را فارسی میانه نام نهاده اند و منسوب است به «پرتوه» نام قبیله ی بزرگی با سرزمین وسیعی که مسکن قبیله ی پرتوه بوده و آن سرزمین خراسان امروزی است که از مشرق به صحرای اتک (دشت

خاوران قدیم) و از شمال به خوارزم و گرگان و از مغرب به قومس (دامغان حالیه) و از نیمروز به سند و زابل می پیوسته، و مردم آن سرزمین از ایرانیان (سگه) بوده اند که پس از مرگ اسکندر، یونانیان را از ایران رانده دولتی بزرگ و پهناور تشکیل کردند و ما آنان را اشکانیان گوئیم و کلمه ی پهلوی و پهلوان که به معنی شجاع است از این قوم دلیر که غالب داستان های افسانه ی قدیم شاهنامه ظاهراً از کارنامه های ایشان باشد باقی مانده است.

زبان آنان را زبان «پرتوی» گفتند و کلمه ی پرتوی به قاعده ی تبدیل و تقلیب حروف «پهلوی» گردید و در زمان شهنشاهی آنان خط و زبان پهلوی در ایران رواج یافت و نوشته هایی از آنان به دست آمده است که قدیمی ترین همه دو قباله ی ملک و باغ است که به خط پهلوی اشکانی بر روی ورق پوست آهو نوشته شده و از اورامان کردستان به دست آمده است و تاریخ آن به ۱۲۰ پیش از مسیح می کشد». (بهار، سبک شناسی، جلد اول، ص ۴۷)

این توضیح و توصیف بهار، خط پهلوی را نه از بین النهرین و از میان اقوام آرامی، بل از قبیله های میان بیابان های خراسان بیرون کشیده است که هیچ پشتوانه و پیشینه ی قابل شناختی ندارند! بهار لااقل در این نقل ارتباطی بین خط پهلوی اشکانی و خط آرامی قائل نمی شود، و حتی نام این خط را در اصل «پرتوی» می خواند، که در تقلیب های بعدی به «پهلوی» بدل شده است. اما در پاورقی ذیل همین نقل می نویسد:

«اتفاقاً در همان جای دو عدد پوست آهوی دیگر که قباله ی زمینی است به خط یونانی به تاریخ ۱۵۰ ق.م به دست آمده و از این رو می توان دانست که ظرف این مدت (بین ۱۵۰ - ۱۲۰) خط یونانی به خط آرامی برگشته است و این در دوره ی اشکانیان بوده است و دلایلی هست که قدیمی تر از این زمان نیز خط آرامی که خط پهلوی از آن گرفته شده است در ایران متداول بوده و بعد از آمدن یونانیان منسوخ شده و باز دوباره رواج یافته است».

(بهار، سبک شناسی، جلد اول، ص ۴۸، پاورقی)

چرخ و فلک فرهنگی حضراتی از قبیل بهار، آرام ندارد، پیایی و بی تعیین نیروی گردش آن، تنها به پسند و میل و درخواست شخصی آنان به دور خود می گردد. پریشان نویسی این نخبه اندیش باستان پرستی، تا آن جاست که می گوید درفاصله ی پنجاه سال خط یونانی به خط آرامی برگشته

است، چنان که آن خط پهلوی، که اندکی پیش تر مدعی بود در قبیله ی بزرگ «پرتوه» ظهور کرده، ناگهان منشعب از آرامی توصیف می شود! آن چه از مجموع این گفتارهای درهم بیرون می زند این که ایرانیان در عین حال که خود سی نوع خط و زبان فارسی داشته اند و با هر یک، قسمتی از علوم و دانش و فلسفه و حکمت و ادبیات را، چنان که ابن ندیم گفته، می نوشته اند؛ احتمالاً برای تکمیل کلکسیون و رفع کمبود خطها و زبان های خود، از بس که علوم ذخیره داشته اند، آرامی را از بین النهرین و یونانی را از اروپا به خدمت گرفته اند تا با تغییراتی در آنها، متون فارسی بنگارند!!!

«در وجه تسمیه ی پهلوی اشاره کردیم که این کلمه همان کلمه ی «پرتوی» می باشد که به قاعده و چَم تبدیل حروف به یکدیگر حرف (ر) به (لام) و حرف (ث) به (ه) بدل گردیده و «پهلوی» شده است، پس به قاعده ی قلب لغات که در تمام زبان ها جاری است چنان که گویند «قفل» و «قلف» و «نرخ» و «نخر» و «چشم» و «چمش»، این کلمه هم مقلوب گردیده «پهلوی» شد. این لفظ در آغاز نام قومی بوده است دلیر که در (۲۵۰ ق. م) از خراسان بیرون تاخته یونانیان را از ایران راندند و در (۲۲۶ ب م) منقرض شدند. و آنان را پهلوان به الف و نون جمع و پهلو و پهلوی خواندند، و مرکز حکومت آنان را که ری و اصفهان و همدان و ماه نهاوند و زنجان و به قولی آذربایجان بود، بعد از اسلام مملکت پهلوی نامیدند - و در عصر اسلامی زبان فصیح فارسی را پهلوانی زبان و پهلوی زبان خواندند و پهلوی را برابر تازی گرفتند نه برابر زبان دری، و آهنگی را که در ترانه های «فهلویات» می خواندند نیز پهلوی و پهلوانی می گفتند». (بهار، سبک شناسی، ص ۴۹)

در تاریخ فرهنگ و ادب جهان، هرگز متممی بی اصل و نسبت تر از این گفتار بهار در توضیح هیچ خطی نیامده است. این پهلوان عرصه ی باستان پرستی، ناگهان در حد ضعیف ترین عامی اندیش عرصه ی ادب ملی سقوط می کند و «پهلوی» شدن واژه ی «پرتوی»، را به همان سادگی «قلف» شدن «قفل» در گویش گذر و بازار می داند! این که بهار چنین اطلاعات کوچه ای را چه گونه از جهان باستان جمع کرده، مطلبی است که معمولاً در هیچ زمانی به صورت سؤال درنیامده است و گرنه بهار دلیرانه و به دنبال

پراکندن چنین توهمات بی منتها، بدون هیچ ادله و دست آویزی، اعلام نمی کرد که: «در عصر اسلامی زبان فصیح فارسی را پهلوانی زبان» می خوانده اند!!!

«دیری نگذشت که خط پهلوی جای خط یونانی را گرفت و چنان که کریستن سن مورخ معاصر می نویسد، یونانی مآبی اشکانیان که از خراسان برخاسته سرداران یونانی را مغلوب و از خاک ایران بیرون کرده بودند، تقلیدی صوری و از لحاظ «مد» بود، و چیزی طول نکشید که زبان و آداب یونانی منسوخ و آداب آریایی ایران به صورت طبیعی خود بازگشت کرد، و سکه ها و نوشته های ملی با خط پهلوی شروع شد و خط میخی به علی که در فصل پیشین ذکر آن گذشت دیگر موقعی برای اعاده به دست نیاورد». (بهار، سبک شناسی، ص ۱۰۸)

آن چه را که بهار در نقل فوق به عنوان مقام ختام در موضوع خط پهلوی می گذارد، به راستی که خود قادر است مقام مقدم نگارش بی اسلوب و مهار و بهره گیری تمام از خام خیالی را به دست آورد. چرا که می نویسد خط پهلوی، که ظاهراً برگرفته از آرامی است، جای خط یونانی را در خراسان می گیرد، بی این که پیش تر معلوم کرده باشد چرا و چه گونه خط یونانی خود را به خراسان رسانده است و از چه روی و با تبعیت از چه الگویی خراسانیان چابک سوار تمنای «مد پرستی» نوع یونانی تا حد به کار بردن زبان آنان را در خود پرورانده اند و این متخصص خط و زبان از خود نپرسیده است که مگر زبان را هم می توان به چنین تمناهایی به خدمت درآورد و با چنان تغییراتی به دور ریخت؟ و حتی اگر این رخ دادهای پر از چشم بندی های خیابانی را بپذیریم، هنوز باید توضیح داد که چه نقصانی در خط و زبان یونانی، خراسانیان را به گزینش خط آرامی وادار کرده است و آن سکه هایی که بهار می نویسد نگارش متن آن با زبان پهلوی آغاز شده، کجاست؟ زیرا به زحمت بتوانیم در میان هزاران سکه ی بازمانده به خط و زبان یونانی از آن دوران، چند سکه ی به خط آرامی - و نه پهلوی - بیابیم که تفسیر دیگری در پی دارد، که به زمان خود خواهم آورد. بنابر این ملاحظه می کنید که سراپای داده های فنی و فرهنگی و سیاسی موجود، که زیربنای تاریخ ایران پیش از اسلام ایران را می سازد، هیچ جز

هیاهوهای درهم غیرقابل درک بی‌پیوند با یکدیگر نیست که این استادان بی‌بدیل ایران‌شناس، به تبعیت از اطوارهای امثال کریستن سن، در گرم خانه و گرمابه‌ی باستان پرستی کنونی به راه انداخته‌اند!!!

«زبان ملی ایران بعد از اسلام همان لهجه‌هایی بود که پیش از اسلام در ولایات و روستاها متداول بود و تفاوتی نکرده بود، و معلوم نیست که از طرف ولات عرب سخت‌گیری‌هایی در تغییر زبان مردم به عمل آمده باشد، و اگر تأثیر داشته‌اند همان عدم تشویق بوده است که ظاهراً پیش از اسلام نیز این حالت دوام داشته و نمی‌توان پنداشت که روزی از طرف دولت‌های ایران در ترویج لهجه‌های ملی اقدام شوق‌آمیز یا تحریکی به کار رفته باشد. تنها چیزی که بود بالطبع از لحاظ احتیاج و اضطراری که مردم به دولت و کارمندان دولت به مردم دارند در ضمن اداره کردن امور لغاتی که تازیان نداشته‌اند از ایرانیان اخذ می‌کردند و بعضی لغات خود را به ایرانیان می‌دادند و این مبادله در بادی امر چنان که بعد خواهیم دید کاملاً طبیعی و بی‌طرفانه و متساوی صورت می‌گرفت، و می‌توان گفت سوای لغات دینی که ایرانی را آن لغات را خود در دست نداشته‌مانند زکاة، حج، جهاد، اذان، مؤذن، غزا، خلیفه، امام، صدقه، نذر، هدیه، کعبه، طواف، حور، غلمان، حلال، حرام، خمس، متعه، نکاح، محرم، دعا، قرآن، قربان، غسل، وضو و غیره که چیز عمده‌ای نبود در بادی امر از عرب اخذ شد، و لغاتی که تازیان برای رفع حاجت اداری و ادبی خود از ایرانیان گرفته‌اند به مراتب زیادتر از آن بود که به مردم ایران دادند. اما آن چه جای انکار نیست آن است که زبان پهلوی و خط مزبور که چه گونگی آن پیش از این به شرح گفته شده است، به دو سبب رو به زوال و نیستی می‌رفت، یکی بدان سبب که خط و زبان مزبور به مراتب از خط و زبان تازی مشکل‌تر و میدان لغات و اصطلاحات آن تنگ‌تر بود دیگر آن که زبان و خط عربی، صد سال بعد از فتح تازیان به واسطه‌ی ترجمه‌هایی که از کتب علمی سریانی و یونانی و هندی و ایرانی به عمل آمد و نیز به سبب آن که زبان دولتی و درباری بود، قوت گرفته از طرفی بیش‌تر مورد احتیاج قرار داشت و از طرف دیگر زیادتر رفع احتیاج می‌نمود.» (بهار، سبک‌شناسی، جلد اول، ص ۱۸۱)

من به راستی قادر نیستم بدون ساییدن دندان‌ها بر هم، بازخوانی چنین متن‌هایی را ادامه دهم. در این جا بهار می‌نویسد که پس از اسلام، هر گروه از مردم ایران، به لهجه‌های خود می‌گفته و لابد می‌نوشته‌اند و جز

چند واژه‌ی دینی، که بهار برمی‌شمرد، احتیاجی به زبان وارداتی عرب نداشته‌اند، و می‌گویند که زبان فارسی در جای آن لغات دینی، لغات بیش‌تری به اعراب وام داده است! اما صورتی همانند آن لیست لغت‌های عرب که می‌شمارد، از لغات فارسی نمی‌بینیم که اعراب به عنوان معوض از ایرانیان برده باشند، زیرا مسلم این است که بهار نتوانسته حتی واژه‌ای در زبان عرب بیابد که شاهی بر مدعای او باشد و این همه گزافه‌گویی آن گاه صورتی رسواتر به خود می‌گیرد که سرانجام بهار در سطور پایانی نقل فوق اعتراف می‌کند، که میدان لغات خط پهلوی در برابر زبان عرب تنگ‌تر بوده است!!!

«از این رو خط و زبان پهلوی در تنگنای شدیدی افتاد و دست خوش بلایا و محن شد و در معرض فنا و زوال قرار گرفت، مع ذلک تا قرن پنجم و ششم هجری از بین نرفت، و نه تنها در پناه حامیان فعال و دانشمندی چون مؤبدان پارس و علمای ساکن بغداد و نقاط دیگر زنده مانده بود، بل که هنوز تا دیری کتب ادبی و افسانه‌هایی در مغرب ایران که مردم آن خود به زبان پهلوی یا لهجه‌هایی نزدیک بدان سخن می‌راندند رایج بود و خط و زبان مزبور خوانده می‌شد، و اهل فضل و شعرای مسلمان از آن کتب استفاده کرده گاهی آن‌ها را به عربی یا دری ترجمه می‌نمودند». (بهار، سبک‌شناسی، جلد اول، ص ۱۸۲)

و این هم نقطه‌ی پایان خیال‌پردازی‌های بهار در موضوع خط و زبان پهلوی. بهار حتی در همین مراسم تشییع جنازه‌ی خط پیش از اسلام ایرانیان، از خواندن خطابه‌های قلبی در رثای فرهنگ در حال دفن پهلوی خودداری نمی‌کند، هر چند که در واقع امر و چنان که پس از این به کمال گفته خواهد شد، هرگز مقوله‌ای به نام خط و زبان و فرهنگ پهلوی در ایران پیش از اسلام حضور و هستی و حرکت نداشته است و نقطه و خطه‌ای را در سراسر ایران نمی‌توان یافت، که با ادله‌ای روشن، بتوان پیش یا پس از اسلام، کاربرد خط و زبان پهلوی را در آن مسلم گرفت.

«کلمه‌ی «پهلوی» در طی زمان معانی گوناگونی یافته است. این لفظ صورت دگرگون شده و تازه‌تری است از اصلی کهن که در نوشته‌های پارسی باستان به شکل «پرتو» آمده و بر قسمتی از شمال شرقی شاهنشاهی ایران و ساکنان

آن سرزمین که امروز «خراسان» خوانده می‌شود اطلاق شده و این همان ناحیه است که اشکانیان از آن برخاسته‌اند. بنابراین این این کلمه‌ی «پهلوی» می‌بایست به زبان رایج مردم سرزمین خراسان گفته شود و معنی گویش شمال شرقی ایرانی از آن برآید. اما مورخان و نویسندگان عربی زبان بعد از اسلام این کلمه را به گونه‌ی دیگر تعریف کرده‌اند.

حمزه بن حسن اصفهانی (وفات ۲۶۰ هجری) از قول یک زردشتی نومسلمان معاصر خود (محمد مؤبد معروف به ابوجعفر متوکلی) زبان‌های متداول در دوره‌ی ساسانی را ذکر می‌کند و از آن جمله درباره‌ی زبان پهلوی (فهلوی) می‌نویسد: «فهلوی زبانی بوده است که شاهان در مجالس خود به آن سخن می‌گفتند و آن منسوب است به «فهل» و این اسم بر پنج شهر که اصفهان و ری و همدان و ماه نهاوند و آذربایجان باشد اطلاق می‌شود». و درباره‌ی «فارسی» می‌نویسد: گفتار مؤبدان و کسانی که با ایشان سر و کار داشتند به فارسی انجام می‌گرفت و آن زبان شهرستان‌های فارس است.

ابن ندیم نیز در الفهرست از قول عبدالله بن المقفع درباره‌ی زبان پهلوانی و زبان فارسی همین عبارات را ذکر می‌کند و یاقوت در معجم البلدان پس از نقل مطالب حمزه از قول شیرویه بن شهردار می‌نویسد: «بلاد پهلویان هفت است: همدان و ماسبذان و قم و ماه بصره و صیمره و ماه کوفه و قرمیسین (کرمانشاهان) اماری و اصفهان و قومس و طبرستان و خراسان و سجستان... از آن بلاد نیست». چنان که می‌بینیم این دو نظر با هم متفاوت است، یعنی به موجب این نوشته‌ها پهلوی زبان نواحی مرکزی و غربی ایران است نه زبان ولایت شمال شرقی. در آثار دیگری که از زبان‌های ایرانی بعد از اسلام گفت‌وگو به میان آمده یا به آن‌ها اشاره‌ای شده غالباً اصطلاح «پهلوی» یا «فهلوی» به زبان‌ها یا گویش‌های محلی که با زبان رسمی و ادبی فارسی (دری) متفاوت است اطلاق شده است.

فخرالدین اسعد گرگانی می‌گوید که منظومه‌ی ویس و رامین را از پهلوی به فارسی برگردانده است و درست معلوم نیست که مراد او از «پهلوی» زبان دوره‌ی ساسانیان است یا یکی از گویش‌های مرکزی ایران را در نظر دارد. اما در شعر سخنوران قرن‌های چهارم و پنجم هجری اصطلاح «پهلوی» و «پهلوانی» ظاهراً به معنی «فارسی» یا «ایرانی» در مقابل تازی و ترکی به کار رفته است. (خانلری، تاریخ زبان فارسی، جلد اول، ص ۲۰۳)

من تمام این متن طولانی را، که خانلری به جای تعریف زبان پهلوی ارائه می‌دهد، منتقل کردم تا معلوم شود هیچ کس تاکنون و از جمله حمزه اصفهانی و ابن ندیم و فخرالدین اسعد گرگانی و فردوسی و یاقوت و شمس

قیس رازی و به اصطلاح دانشمندان زردشتی و به ویژه شخص خانلری نمی دانسته اند که زبان و خط پهلوی چیست، کجا ساخته اند، چه انواعی داشته و به چه کار می آمده است. کسانی از این میان، آن را زبان سراسر ایران و ایستاده در برابر تازی و ترکی وصف می کنند، کسانی دیگر گویش محدود مرکز و مغرب می شناسند، بعضی آن را زبان مجلس شاهان می شمارند و بالاخره صاحب نقل، یعنی خانلری، آن را یک گویش شمالی معرفی می کند، که به زبان مردم خراسان خوش آهنگ تر شنیده می شود؟! این که خانلری در چه زمان و چه گونه و در کجا پهلوی را به زبان مردم خراسان شنیده و در مقایسه با چه لهجه ی دیگر پهلوی، آن را خوش آهنگ تر گرفته است، در اسلوب و الگوی تعارفات موجود از این حضرات، در موضوع فرهنگ ایران باستان به پاسخی نیاز ندارد.

«پیش از کشف نوشته های طرفان این زبان را «پهلوی» می خواندند اما سپس برای آن که میان آن با زبان ایرانی میانه ی شمالی تفاوت گذاشته شود اصطلاح «پارسی میانه» به آن اطلاق شد. خطی که در کتابت بیش تر نوشته های دو زبان یا دو گویش پهلوانیک و پارسیک به کار می رود مشتق از آرامی است و خط «پهلوی» خوانده می شود. می توان گمان برد که این اصطلاح را نخست به خط متداول در دوره ی اشکانیان می گفتند و سپس که آن خط با اندک تغییری در نوشتن زبان پارسیک به کار رفت همان نام بر آن ماند و چون غالباً در اذهان دو مفهوم خط و زبان با هم خلط می شوند، چنان که امروز هم نزد کسانی که اهل تحقیق نیستند همین اشتباه روی می دهد. مفهوم لفظ پهلوی توسیع یافت و به زبان نیز اطلاق شد. از آثاری که به زبان پارسیک در دست است تنها اندکی در دوران رواج و رسمیت آن، یعنی روزگار شاهنشاهی ساسانیان کتابت شده و آن ها عبارتند از سنگ نوشته ها و سکه ها و مهرها و نوشته ی سنگ های قبر و ظرف ها. رساله ها و کتاب های متعدد اگرچه زمان تألیف آن ها گمان می رود پیش از اسلام باشد، همه در قرن های بعد از اسلام تحریر یا کتابت شده اند.» (خانلری، تاریخ زبان فارسی، ص ۲۱۶)

حالا خانلری مشغول مقدمه چینی برای تغییر نام زبان پهلوی، که بالاخره نمی دانیم همین نام را از کدام منبع برداشته، به زبان «پارسی میانه» است و باز هم تذکر می دهد که این پارسی میانه، که در گویش اشکانی و

ساسانی، دو خط مختلف داشته، از خط آرامی مشتق شده است و گلایه می‌کند که نوشته‌هایی به این خط را چرا زبان نامیده‌اند و بالاخره می‌گوید که بازمانده‌ی این خط تنها بر سنگ نوشته‌ها و سکه‌ها و ظرف‌هاست و آن چه را که به عنوان کتاب به زبان پهلوی گمان می‌برند، تنها تحریر پس از اسلام می‌داند. به زودی معلوم خواهد شد که حتی مانده‌ی بر سنگ‌ها و سکه‌ها نیز ربطی به خط پهلوی ندارد.

«قدیمی‌ترین آثاری که از زبان‌های ایرانی میانه به دست آمده تحول بزرگی را در ساختمان زبان نسبت به زبان ایرانی باستان نشان می‌دهد. با آن که فاصله‌ی زمانی میان این دو مرحله چندان زیاد نیست، یعنی از آخرین نوشته‌ی پارسی باستان تا نوشته‌ی قباله‌های اورامان بیش از سه قرن گذشته، تحول و تکامل زبان در این مدت بسیار بیش از آن بوده است که میان مرحله‌ی ایرانی میانه با زبان امروزی ما، یعنی در فاصله‌ی بیست قرن روی داده است.» (خانلری، تاریخ زبان فارسی، جلد اول، ص ۲۵۳)

معلوم نیست اصول اندیشه‌ی این بزرگ‌نامان و صاحب‌نظران فرهنگ ایران پیش از اسلام، بر چه اسلوبی استوار می‌شود و قرار می‌گیرد و نمی‌دانیم چه گونه می‌توانند مثلاً با یافتن یک کتیبه‌ی خط میخی در بیستون و یا تخت جمشید فتوا دهند که یک خط و زبان و فرهنگ «ملی» را کشف کرده‌اند، بی‌این که در خیال آورند که فرهنگ ملی یک مفهوم گسترده‌ی پابرجاست و نمی‌توان با اشاره به یک قباله‌ی زمین در گوشه‌ای و یک صخره نوشته در گوشه‌ای دیگر، هنوز دو سده گذشته، ناگهان پرچم خط و زبان و فرهنگ ملی تازه‌ای را برافرازند و چنان که این عوالم را شناسند، با وضوحی که خواندید، می‌نویسند که «تحول و تکامل زبان» در فاصله‌ی هخامنشیان تا اشکانیان بیش از بیست قرن‌ه‌ی اخیر بوده است!!! در آن صد سال چه سرگیجه‌ی فرهنگی و به چه علت‌گریبان این سرزمین را گرفته بوده است، هیچ نمی‌دانیم؟ چنان که نمی‌دانیم منظور خانلری از تحول و تکامل، خط میخی هخامنشی به خط پهلوی چیست و اگر این خط جدید آرامی شناسایی می‌شد، پس دیگر نام‌گذاری پهلوی بر آن از چه روست؟! خانلری رویکرد از خط میخی به خط آرامی را تحول و تکامل خط

وزبان می خواند و اگر خط و زبان آرامی لااقل یک هزاره از خط و زبان میخی داریوشی قدیم تر است، این که از چه راه می توان خط آرامی را متحول شده و یا متکامل شده خط میخی گرفت، ظاهراً کسی عادت ندارد به چنین مباحثات بنیانی کردن گذارد و هنوز هم تمامی این مهملات بی بها را به عنوان دانش ناب شناخت فرهنگ ایران پیش از اسلام، در بساط به هم ریخته ی دانشگاه های ما، به ضرب وزور مدرک و نمره آموزش می دهند.

«از زبان های ایرانی میانه، شاید از اواسط عهد شاهنشاهی اشکانی، زبان پهلوانیک رسمیت یافت، تا آن جا که نخستین شاهان ساسانی، یعنی فرمان روایانی که از جنوب غربی ایران برخاسته بودند، آن زبان را نیز در سنگ نوشته های یادگار به موازات گویش جاری خود به کار بردند. سپس گویش جنوب غربی که زبان فرمان روایان ساسانی بود و آن را پارسیک می خوانیم زبان دولتی و اداری شد و در طی بیش از چهار قرن که خاندان ساسانی بر سرزمین پهناور ایران فرمان می راندند کم کم بر گویش های دیگر ایرانی، چه در مغرب و چه در مشرق، غلبه کرد.» (خانلری، تاریخ زبان فارسی، ص ۲۷۲)

به نظر این اساتید، گویا صاحبان هر سلسله ای در ایران، با تسلط سیاسی خود، یک زبان رسمی ویژه نیز به همراه می آورده اند!!! اگر فرض را بر این بگذاریم که آن ها این زبان را پیش از غلبه بر ماقبل خویش می دانسته اند، پرسش ساده این خواهد بود که چه گونه آن را از مردم و از تاریخ و از فرهنگ عمومی مخفی می کرده اند، که پیش از تسلط سیاسی - نظامی شان هیچ صورتی از آن دیده نمی شده است؟ و اگر تصور کنیم هر یک از سلسله های نوین، زبان رسمی خود را پس از تدارک دربارهای شان سفارش می داده اند، آن گاه پرسش بعدی طرح می شود که آن زبان از راه رسیده را چه گونه کاربردی می کرده اند و از آن دشوارتر خط و زبان پیش از خود را، از چه طریق به بیرون از گردونه ی فرهنگ و نیازهای روزمره ی مردم می فرستاده اند؟! بنا بر این به واقع که شنیدن این مطالب ماورای توخالی و پوچ و دور از خرد، از زبان چنین عالی مقامان پرآوازه، هر خواننده ی اندک مایه ای را نیز به طغیان و سرکشی می دارد و مجبور می کند که بر هجرت عقلی این گونه بررسان خط و زبان ایران باستان گواهی دهد.

«زبان پارسی زبان رایج دوره ی اشکانیان (از حدود ۲۵۰ ق.م. تا حدود ۲۲۴ م.) بوده که تا اوایل دوره ی ساسانی نیز بدان آثاری تألیف می شده است. این زبان در شمال و شمال شرقی ایران متداول بوده است. زبان فارسی میانه یا پهلوی زبان جنوب و جنوب غربی ایران بوده و زبان رسمی دوران ساسانی به شمار می رفته است. از آن جا که این زبان اساساً به ایالت فارس تعلق داشته است و نیز به علت این که از نظر ساختمان زبانی در مرحله ای میان فارسی باستان و فارسی نو (= دری) قرار دارد، محققان جدید آن را «فارسی میانه» نامیده اند. در آثار بازمانده از این زبان آن را پارسیک (= پارسی، فارسی) نامیده اند. اصطلاح پهلوی (یا فهلوی در متون عربی) را که در اصل به معنی «پارتی» است، نویسندگان دوران اسلامی برای تمایز از زبان فارسی نو (= دری) به کار برده اند. امروزه دانشمندان اصطلاح «پهلوی» را غالباً برای آثار فارسی میانه زردشتی به خط پهلوی و «فارسی میانه» را برای آثار مانوی به این زبان و به خط خاص مانویان به کار می برند. دوره ی نو زبان های ایرانی شامل زبان فارسی و لهجه ها و زبان های ایرانی فراوانی است که در ایران و خارج از ایران رایج بوده و از میان رفته اند یا آن هایی که هم اکنون بدان ها سخن می گویند.» (احمد تفضلی، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، ص ۱۲)

درک مفهوم این جملات، که بر قلم یکی از برگزیدگان تحقیق در خط و زبان و ادب ایران پیش از اسلام گذشته است، مطلقاً در قدرت فردی نمی گنجد. لازم است تیمی فراهم شود و هر عضوی را مأمور کنیم تا در سطری از این گفتارکنکاش کند و مجموع دریافت ها را در یک نشست عمومی روی هم بریزیم تا شاید به مدد جمعی بتوانیم معنایی، که از این متن ابهام کم تری داشته باشد، استخراج کنیم: ظاهراً تفضلی درباره ی خطوط فارسی پیش از اسلام و البته مطابق معمول بدون عرضه ی کم و کوتاه ترین ادله، می گوید که: به زمان اشکانیان تا اوایل ساسانیان زبان پارسی در شمال و شمال شرق ایران جریان داشته است، اما با ورود ساسانیان زبانی به نام پهلوی در جنوب و جنوب غربی ایران رسمی می شود و این زبان پهلوی جنوبی چنان که تفضلی می نویسد «در اصل همان پارسی شمالی بوده است»!!!

به گمان من به هنگام نوشتن این متن های پریشان، صاحبان این سخنان، بیش از خوانندگان بعدی آن ها چیزی درباره ی خط و زبان و ادبیات ایران پیش از اسلام نمی دانسته اند. دست مایه ی این حضرات از چنین تعرض های

آشکاری به فرهنگ و شعور ملی، فقط و فقط خالی دیدن عرصه از صاحب نظران نقادی بوده است که آنان را به احتیاط در عرض اندام های فرهنگی خویش وادارند. اگر بخواهیم بر این متن گنگ و نامربوط تفضلی سؤال بگذاریم، مجبور خواهیم شد که هر جمله را چند پاره کنیم و بر هر پاره ی آن یک توضیح روشن تر بطلبیم. مثلاً درباره ی نخستین جمله بپرسیم به چه دلیل زبان رایج دوره ی اشکانیان پارتی بوده است؟ از چه مسیر اثبات می شود که با این زبان تا اوایل دوره ی ساسانی کتاب های تألیف کرده اند؟ چه گونه معلوم کنیم که حیطة ی نفوذ این زبان فقط شمال و شمال شرق ایران بوده است و اگر چنین بوده، پس مردم سایر نقاط و جغرافیای ایران در همان زمان اشکانیان با چه زبانی سخن می گفته اند و از چه راهی با مرکز حکومت خویش در شمال و شمال شرق ارتباط داشته اند و این سؤال اخیر که اصولاً دوره ی اشکانیان و خط و زبان پارتی به چه معناست، هنگامی که ۹۸ درصد سکه های آن سلسله ی اشکانی خوانده شده به خط و زبان و اسامی و خدایان یونان دیده می شود؟

تمام این سئوالات را می توان با همین وضوح در موضوع نوع ساسانی زبان پهلوی در جنوب و جنوب غربی ایران نیز تکرار کرد و بر آن ها این پرسش را هم افزود که اصولاً تفضلی این داده ها را که به بیانیه ی صادره ی فرماندهان نظامی پس از کودتاها می ماند، از کجا استخراج کرده است؟

«هیچ نوشته ی ادبی به زبان پهلوی اشکانی، چه دینی و چه غیردینی، از دوران اشکانیان برجای نمانده است. در این عهد اسناد و نامه ها در آغاز به زبان آرامی، که زبان دیوانی دوران هخامنشیان بود، نوشته می شد. سپس از حدود نیمه ی دوم قرن اول پیش از میلاد زبان پارتی و خط آن که از خط آرامی اقتباس شده بود، جای آن را گرفت. علاوه بر آرامی، زبان یونانی نیز یکی از زبان های رسمی امپراطوری اشکانی بود. در این دوران سکه ها را نخست به رسم سلوکیان به خط یونانی ضرب می کردند، ولی از حدود نیمه ی قرن اول میلادی پارتی به جای آن به کار گرفته شد. اردوان سوم نامه ی خویش را خطاب به مردم شوش به رسم سلوکیان به زبان یونانی نوشته است و دو سند چرم نوشته ی اورامان و یک چرم نوشته ی مکشوف در دورا اروپوس نیز به زبان یونانی است.» (تفضلی، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، ص ۷۵)

هر چند دشوار است، اما باور کنید که مطلب فوق را نیز از همان کتاب تفضلی برداشته‌ام که پیش‌تر و در نقل قبل نوشته بود با خط و زبان رایج پارتی و اشکانی تا اوائل دوره‌ی ساسانی آثار و کتاب‌هایی تألیف می‌شده است. این که تفضلی معترف است که هیچ نوشته‌ای از دوران اشکانی بر جای نمانده، هنوز مانع او نمی‌شود که بگوید اسناد و نامه‌هایی و این بار به زبان آرامی تحریر می‌شده و همان جا به خود یادآوری کند که آرامی هم همان زبان پارتی است!!!؟ اشکانیان تفضلی درعین حال از زبان یونانی نیز سود برده‌اند و توجه می‌دهد که نامه اردوان سوم به مردم شوش و چرم نوشته دورا و اروپوس و اسناد اورامان تماماً به خط یونانی بوده است و بی‌شک از یاد نبرده‌ایم که بهار پیش‌تر و در نقلی دیگر نوشته بود که چرم نوشته‌های اورامان به خط پهلوی اشکانی است!!!

« بنا بر روایات مؤلفین عرب و ایرانی پادشاهان ساسانی از اردشیر پاپکان و شاپور به بعد وسایل آشنایی ایرانیان را با علوم مختلف فراهم می‌آوردند. **ابن‌الندیم می‌گوید** که اردشیر برای گرد آوردن کتب از هند و روم و جست‌وجوی بقایای آثاری که در عراق مانده بود کسان بدان ناحیت‌ها فرستاد و از آن‌ها هرچه را متفرق بود گرد آورد و آن‌چه را متباین بود تألیف داد و پسرش شاپور نیز این کار را دنبال کرد چنان که همه‌ی این کتب به پهلوی ترجمه شد و حتی مسعودی آشنایی با مذاهب سقراط و افلاطون را به **تنسر** روحانی معروف عهد اردشیر پاپکان نسبت می‌دهد. نسبت به شاپور پسر اردشیر هم برخی مانند ابن‌العبری گفته‌اند که او پزشکان یونانی را برای تعلیم طب به ایران خواست و در کتاب پهلوی «دینکرت» امر به ترجمه‌ی بعضی کتب هندی و یونانی به شاپور نسبت داده شده و در تاریخ ابی‌الفدا هم این نسبت تکرار گردیده و آمده است که شاپور فرمان داد تا کتب یونانی به پهلوی درآید و در جندی‌شاپور نگاه داشته شود. برای **تحریر کتب طب و فلسفه و منطق دو خط یکی به نام نیم‌کستج (نیم‌کشتگ) و دیگری به اسم «راس سهریه» وجود داشته و ظاهراً خط کستج (کشتگ) هم برای نگارش کتب علمی به کار می‌رفته است.**» (صفا، تاریخ ادبیات در ایران، ص ۹۵)

اینک استاد دیگری را تماشا می‌کنیم آلوده به داده‌های ابن‌ندیم. برای این حضرات تفحص و تحقیق در مدعاهای ابن‌ندیم محلی نداشته و ضروری نبوده است. آنان تنها تکرار آن‌چه در کتاب ابن‌ندیم و حمزه‌ی اصفهانی

و دینوری و مسعودی و بیرونی آمده را وظیفه‌ی خود دیده‌اند، تا جای این سؤال گشوده شود که بازخوانی و بازنویسی کتاب‌های گرد گرفته و اغلب مجعول و مخترع چه گونه می‌تواند حجت استدلال گوینده‌ای در زمان حاضر قرار گیرد و از چه باب باید آن‌ها را پایه و مایه‌ی این همه ادعاهای غیرممکن و غریب بدانیم؟ اگر از ذهن صفا نمی‌گذرد که تدارک خطوط و زبان‌های متعدد و مخصوص، برای بیان علوم و حکمت و مغازله و محتواهای مختلف، نه فقط محال، بل اصولاً غیرضرور است، پس تفاوت او با هر عامی خوان بی‌پرسش دیگر در چیست؟ و آیا این‌ها لمح‌های تأمل نکرده‌اند که همین صحنه‌گذاری آنان، از طریق نقل دوباره و بی‌خداشه‌ی اباطیل ابن ندیم و الفهرست و انبوهی اسامی شعوبیه ساخته‌ی دیگر، موجب بروز و برقراری تاول‌های سرطانی کنونی در اندیشه‌ی نوآموزان ما بوده است؟ اگر این گل‌های سرسبد باغ آفت و سن زده‌ی فرهنگ و ادب و تاریخ ایران باستان، هنوز هم جز ابن ندیم و از آن نوع را نمی‌شناسند و مأخذ و مدرکی جز اینان ندارند و ارائه نمی‌دهند، پس می‌ماند این که معتقد شویم اندیشه ورزی در میان اساتید و نخبگان این سرزمین، در موضوع فرهنگ و خط و زبان، در هزاره‌ی اخیر متوقف بوده است!!!

«زبان پهلوی : زبان پهلوی زبان رسمی روزگار ساسانیان است. واژه‌ی پهلوی از نام قوم پارت یعنی واژه‌ی «پرتوا» گرفته شده است. جدای از کتیبه‌های پهلوی (به مفهوم عام)، دیگر یادگارهای این زبان همه رنگ و بوی دینی زردشتی دارد. بسیاری از یادگارهای ارزشمند این زبان از جمله یادگارهای ناب ادبی از منثور و منظوم به دست ما نرسیده است. بسیاری از این یادگارهای ارزشمند ادبی را از راه ترجمه‌های عربی و فارسی و یا برخی گزارش‌های نویسندگان اسلامی می‌شناسیم. بخش‌های زیادی از شاهکار استاد توس یعنی شاهنامه‌ی فردوسی، منظومه‌های هفت گانه در ادب پارسی، کلیله و دمنه، خسرو و شیرین از سرچشمه‌های پایان‌ناپذیر زبان پهلوی سیراب شده‌اند. هر چند یادگارهایی منظوم از این زبان در دست است، با وجود این شعر پهلوی با تحول زبان، تغییر وزن هجایی به عروضی، مرزمنده شدن موسیقی، کم‌کم از روایی افتاد. زبان پهلوی تا چندین سده پس از اسلام نیز در ایران روایی داشته است بیش‌تر یادگارهای این زبان یعنی کتاب‌های

پهلوی در سده های سوم و چهارم هجری به نگارش نهایی رسید. در این زمان دین زردشتی دیگر دین رسمی نبود و موبدان از پشتیبانی سیاسی برخوردار نبودند. بزرگان دینی و موبدان زردشتی به دلیل ترس از نابودی این یادگارهای ارزشمند - در نتیجه ی آشفتگی روزگار - دست به نگارش یادگارهایی زدند که امروز بخشی از آن با عنوان کتاب های پهلوی به دست ما رسیده است. این اندک که قطره ای از دریای ادب پهلوی است، به دلیل گوناگونی و کهنیگ بودن مطلب های اش برای شناخت فرهنگ و تمدن ایران کهن بسی ارزشمند است. همه ی کتاب های پهلوی رنگ و بوی دینی دارد. داستان هایی که دینی نبوده است، به گمانی به دلیل همان آشفتگی روزگار رنگ و بوی دینی گرفته است تا در جهت پشتیبانی از دین زردشتی مورد بهره قرار گیرد. خطی که برای زبان پهلوی به کار رفته است از خط آرامی گرفته شده است». (داریوش اکبرزاده، کتیبه های پهلوی، ص ۱۵)

در این جا محقق دیگری با کوله باری گران، از تصورات رنگین، درباره ی خط پهلوی به عرصه وارد می شود. می نویسد یادگارهای ارزشمند ادبی منثور یا منظوم پهلوی به روزگار ما نرسیده است، اما معتقد است در قرون اولیه ی هجری نویسندگان و مؤلفین اسلامی بخش هایی از آن کتاب ها را نقل کرده اند و حتی از شعرپیش از اسلام خبر می دهد. این تصور اکبرزاده، چون سایر سوداهای مدعیان دیگر، تنها در صورتی قابل تحقق است که گمان کنیم مؤلفین سده های آغازین اسلامی پس از فراغت از رونویسی متن های کهن، اصل آن را به دور می افکنده اند! زیرا تا این لحظه هنوز در جهان، جز سنگ نبشته هایی ظاهراً به زبان پهلوی، که خواهم نوشت بیش تر آن ها جعل جدید است، حتی پاره ای پوست نوشته یا مکتوبی بر چوب و استخوان و غیره نیافته ایم که بر آن دو کلامی شعر و داستان و دین و حکمت و غیره به زبان پهلوی ثبت باشد، که بتوان با یقین کامل زمان آن را به پیش از اسلام به عقب برد. این سؤال که اگر ترجمه های عربی متون پهلوی را حی و حاضر و باقی مانده و برجا می گویند، پس به چه دلیل باید نسخه های اصل این ترجمه ها را نابود شده بپنداریم و انگهی اگر عرب را مخالف و متضاد و متباین با متون پهلوی می آورند و می شناسانند، پس آن ترجمه های به زبان عرب از متون پهلوی، به کار چه کس می آمده

و آن کار پرزحمت کدام گره را از عرب می‌گشوده است؟ در عین حال خردمند در این نکته درمی‌ماند که چه گونه می‌توان با دست‌های مطلقاً تهی و بدون امکان ارائه‌ی مستوره‌ای از این مجموعه فرآورده‌های مختلف، از محتوای متن‌هایی خبر داد، که معرفی‌کنندگان آن‌ها پی در پی اعتراف کرده‌اند که اصلی از آن به دست ندارند. اگر بر مبنای خیال‌پردازی‌های صرف و بدون عرضه‌ی نمونه، می‌توان طلبکار جهانی بود، پس حتی شکارچیان نیزه به دست آمازون را نیز نمی‌توان از طرح توانایی‌هایی از قماش آن چه اکبرزاده درباره‌ی ایرانیان جار می‌زند، در موضوع فرهنگ کهن مفقود شده‌ای در اعماق جنگل‌های بکر آمازون منع کرد؟

«تعیین این نکته که خط آرامی از چه زمان برای نخستین بار برای نوشتن زبان‌های ایرانی به کار رفته دشوار است. قدیم‌ترین سند از این نوع را کتیبه‌ای می‌دانند که بر گور داریوش اول در نقش رستم کنده شده و بسیار بد حفظ شده است و بر اساس آخرین تحقیقات، تاریخ آن حداکثر به سال ۲۸۰ ق. م بازمی‌گردد. به عقیده‌ی و. ب. هنینگ این کتیبه به فارسی باستان متأخر یا دوره‌ی پیش از فارسی میانه نوشته شده است.

خط آرامی به تدریج در سایر استان‌ها برای نوشتن زبان‌های محلی ایرانی نیز به کار رفت و مقارن آغاز تاریخ میلادی، زبان‌های ایرانی مکتوب به خط آرامی در ایران و آسیای مرکزی جانشین زبان آرامی شد. با این همه تمام نوشته‌های زبان‌های ایرانی (فارسی میانه، پارتی، سغدی، خوارزمی) که به خط آرامی به دست ما رسیده است این زبان‌ها را به شکل به اصطلاح «غیر خالص» عرضه می‌کنند. مسئله از این قرار است که در نظام‌های خطی فارسی میانه، پارتی، سغدی و خوارزمی بسیاری از کلمات ایرانی (یعنی کلمات فارسی میانه، پارتی، سغدی و غیره) با تلفظ این زبان‌ها نوشته نشده‌اند، بل که با کلمات اندیشه‌نگار آرامی (هزوارش)، یعنی با کلمات آرامی که سابقاً منحصرراً در نوشته‌ها به کار می‌رفت ثبت شده‌اند. این هزوارش‌های آرامی طبعاً جزء واژگان زبان‌های ایرانی زنده نبود و هیچ‌گاه در زبان گفتار به کار نمی‌رفت. این‌ها نشانه‌های قراردادی و نمادهای نوشتاری کلمات ایرانی، به ویژه ضمائر، افعال، حروف اضافی و بعضی اسم‌های رایج بودند که طبعاً به زبان‌های ایرانی (یعنی فارسی میانه، پارتی، سغدی و غیره) خوانده و تلفظ می‌شدند.» (ارانسکی، زبان‌های ایرانی، ص ۷۵)

مرگ داریوش اول، چنان که خود اعلام کرده‌اند، در ۴۸۶ قبل از میلاد رخ

داده است و تمام سلسله‌ی هخامنشی را اسکندر در ۳۳۰ قبل از میلاد برچیده است. ارانسکی می‌گوید که بر طبق آخرین تحقیقات، قدمت آن سطور فروریخته به خط آرامی، که می‌گویند بر کنار قبر داریوش اول یافته‌اند، حداکثر به ۲۸۰ قبل از میلاد، یعنی ۵۰ سال پس از تسلط سلوکیه بر ایران و ۲۰۰ سال پس از داریوش اول متعلق است و چون هیچ نمونه‌ی دیگری از خط آرامی در دستگاه هخامنشیان، جز همین سطور ریخته نیافته‌ایم، که راوی نخستین آن هرتسفلد بوده است، پس ادعای حضور خط آرامی به زمان هخامنشیان به پرحرفی تبدیل می‌شود و در جای آن این سؤال ظهور می‌کند که چه گونه معلوم می‌شود که نویسندگی آن متن آرامی بر کنار گور داریوش، ۲۰۰ سال پس از مرگ وی، قصد ادای چه مقصد و مقصودی را داشته و با چه استدلالی یک افزوده‌ی دو قرن بعد را، می‌توان دلیل دارایی دو قرن قبل گرفت و اگر کلمه‌ای از آن کتیبه را، چنان که هرتسفلد نوشته، اینک نمی‌توان دوباره خوانی کرد، پس چه گونه تعیین کنیم که اصولاً آن کلمات چه محتوایی را بیان می‌کرده و چه کسی تضمین می‌کند که متن واقعی آن کتیبه احتمالاً تمام این تصورات فرهنگی و این کارگاه خط‌سازی اساتید را، چون ابربهار، تکه پاره و پراکنده نخواهد کرد؟ این حداکثر مطلبی است که می‌توان درباره‌ی این یادداشت اورانسکی نوشت، زیرا که مابقی نقل او، از جمله اظهار نظرش در این باره که خط آرامی در نگارش‌های بومی ایران به کار می‌رفته، مطلقاً بی‌معنا و در نتیجه غیر قابل تفسیر است. آیا عجیب نیست که این خیل استادان، تمام این مقولات را هنوز در حالی می‌گشایند که تنها نمونه‌ی آن‌ها از خط آرامی یافت شده در ایران، همان چند سطر فروریخته‌ی بی‌صاحبی است که بر گور داریوش یافته‌اند، که پیش‌تر معلوم شد که خط آرامی نیست.

«آن چه در کتاب بررسی فرازهایی از تاریخ ایران باستان بر آن تأکید شد ستمی بود که دانسته یا ندانسته به عمد یا به اشتباه بر تاریخ ایران روا داشته شده زبان و خط ایرانی نیز از این ستم مصون نبوده است.» عقیده بر این است که در زمان‌های قبل هند و ایران به وسیله‌ی قبایلی که زبان هند و اروپایی داشته فتح شد. فاتحین خود را نژاد برتر خوانده مردم این نواحی را به

بردگی گرفته و به خود نام آریایی نهادند» می بینیم هنگامی که ملیت ایرانی مورد هدف قرار می گیرد و هند و ایران توسط اروپاییان فتح می شود و آن ها خود را (نژاد برتر) می خوانند بدین وسیله موجودیت قوم آریا که مبداء ملیت ماست از تاریخ ایران حذف می شود به این هدف گیری زبان نیز آماج می شود یعنی قبایلی که ایران را فتح کرده اند قبل از رسیدن به ایران و هند زبان هند و اروپایی داشته اند. یعنی زبان ایرانی را خارجی ها با خود آورده اند. جداً زهی تأسف. زمانی که زبان و ملیت قومی وارداتی شد به تبع آن خط او هم وارداتی خواهد بود و ما هم که این تزه را پذیرفتیم باید قبول داشته باشیم که «خطوط زبان های ایرانی میانه غربی همه اصل آرامی دارند. و به صورت های مختلف برای نگارش آثار گوناگون پارسی (پهلوانیک) و پهلوی (پارسیک. فارسی میانه) به کار می رود» و در تکوین و به وجود آمدن آن چه پذیرفته ایم چیزی نداریم جز این که بگوییم «از زمان ورود خط و زبان آرامی به ایران درست آگاه نیستیم» یا این که توجیه کنیم «زبان آرامی از زبان های سامی است. هخامنشیان پس از تصرف آن نواحی خط و زبان آنان را برای مکاتبات خود پذیرفتند و خط پهلوی از خط این قوم ریشه دارد» و یا این چنین نتیجه گیری کنیم که «از حالت آریایی ها، سکایی و تخاری و سرمست و آلانی که بعدها از شرق آسیا وارد ایران شده و برای به دست کردن چراگاه و خورش با برادران ایرانی خود که پیش تر از آنان وارد ایران و هند شده بودند به زد و خوردهای خونینی پرداختند معلوم می شود و می بینیم که آن قوم نه خطی داشتند و نه دارای کتاب و شریعتی بودند و به جز پرستش قوای طبیعت و ستارگان کیشی نداشتند و از این رو دارای تربیت شهرنشینی که خط سرآمد آن است نبودند». (عبدی زاده، خط پهلوی، ص ۲۷-۲۵)

از اثرات خیانت های اساتیدی که چشم و گوش بسته هر مهمل شعوبی و یهود ساخته را درباره ی خط و زبان و نژاد و فرهنگ و تاریخ ایران پیش از اسلام تکرار کرده اند، یکی هم ظهور چنین مؤلفینی است که اختیار بریده، مطالبی را به دنبال هم با نثری آشفته و نامربوط ردیف می کنند و به نظر می رسد که از تمام جهان طلب کارند. به گمان من ویرانگری های صاحبان سخن در موضوع تاریخ و فرهنگ ایران باستان، تا بدان حد وسیع بوده و چنان آسیب های ذهنی پدید آورده است که بی تعارف صاحبان چنین دیدگاه هایی، که قریب به تمامی دانش آموختگان ما را در موضوع فرهنگ ایران باستان تشکیل می دهد، محتاج بازبینی ذهنیات کرده است. آیا کسی قادر است توضیح دهد منظور نویسنده ی این سطور از این همه واژه های

ردیف شده چیست، به چه چیز اعتراض دارد و از چه پشتیبانی می کند؟

«زبان هایی که حد فاصل بین زبان های باستانی و زبان های دوره ی اخیر ایران اند، زبان های دوره ی میانه نامیده می شوند. میزان و ملاک تشخیص زبان های میانه را از یک سو ساده تر بودن نسبت به صورت باستانی آن و تغییر و تحول آشکار در سیستم و نظام زبانی قدیم و از سویی دیگر متروک و خاموش بودن آن دانسته اند. (!!!) البته با توجه به سیر و تحول تدریجی زبان از صورتی به صورت دیگر، تعیین تاریخی دقیق و مشخص به عنوان حد فاصل قطعی بین زبان های باستانی، میانه و جدید میسر نیست. زبان شناسان تأسیس سلسله ی اشکانی، حدود (۲۵۰ پیش از میلاد) را آغاز دوره ی زبان های ایرانی میانه محسوب می دارند. این دوره تا پایان فرمانروایان سلسله ی ساسانی یعنی (۶۵۱ میلادی) که سال شکست ساسانیان از قوای مسلمین و انقراض این حکومت است، ادامه می یابد.

با این که انقراض ساسانیان مرزی و تاریخی برای زبان های ایرانی میانه محسوب می شود، ولی باید توجه داشت که روی دادهای مهم تاریخی نمی توانند موجب تحول و دگرگونی ناگهانی و یک باره ی زبان از جهات و جنبه های مختلف بشوند. بل که پدیده ی تحول در طول سالیانی چند صورت می پذیرد. به همین دلیل، با توجه به این که در قرون نخستین هجری آثار متعددی به زبان های ایرانی میانه به وجود آمده و بر جای مانده است، می باید چند قرن نخستین هجری را نیز به طول دوره ی میانه ی زبان های ایرانی افزود. با توجه به این که از نظر تاریخی دوره ی زبان های باستانی با انقراض هخامنشیان در سال (۳۳۰ پیش از میلاد) به پایان می رسد و دوره ی میانه نیز از (۲۵۰ سال پیش از میلاد) که سرآغاز حکومت اشکانیان است شروع می گردد، فاصله ای قریب یک صد سال میان این دو دوره ی تاریخی زبان های ایرانی وجود دارد که در تتبعات تاریخی زبان فارسی به «سال های تاریک» معروف است». (مهری باقری، تاریخ زبان فارسی، ص ۷۱)

باقری از سویی جابه جایی زبان ها و خطوط را نیازمند «سالیانی چند» می داند و علت ناتوانی و ناکامی خود را، در نام گذاری زبانی در فاصله ی صد ساله ی خروج هخامنشیان تا ظهور اشکانیان، «تاریکی» آن سال ها می گوید و معلوم می کند که نمی داند مردم آن زمانه برای سخن گفتن و نوشتن در آن صد سال چه ابزار و روشی داشته اند! این صاحب نظر امور ایران باستان پیش خود خیال کرده است که مردم باید در سقوط یک

حکومت متمرکز، تا برآمدن حکومت متمرکز بعدی، سکوت کنند و منتظر بمانند حاکم جدید احتمالاً دستور استفاده از ابزار تازه‌ای را برای بیان و کتابت فرمان دهد!!! ما به زودی با تصوراتی آشنا می‌شویم که متن فوق را می‌توان پیش درآمد آن دانست. مجمل و مختصر این خیالات بر این پایه استوار است که در دوران ۱۲۰۰ ساله‌ی تاریخی، که از هجوم کورش به ایران تا طلوع اسلام در جهان را شامل می‌شود، سه سلسله‌ی قدرتمند با نام‌های هخامنشیان، اشکانیان و ساسانیان ظهور کرده‌اند و هر یک به همراه خود خط و زبانی ویژه و اختصاصی و بی‌پیوند با دوران کهنه، از درون خورجین اسب سردار خویش، به ارمغان آورده‌اند و همچنان که خط میخی هخامنشی را نمی‌توان به خط اورارتویی و ایلامی متصل کرد، اتصال خط پهلوی اشکانی با خط میخی هخامنشی نیز ناممکن است و به همین ترتیب خط و واژه‌نگاری و الفبا و مفاهیم خط پهلوی ساسانی نیز با خط پهلوی اشکانی ارتباط غیرمشخصی دارند. هر چند صاحب عناوین فرهنگی ما حتی در همین گمان نیز متفق‌القول نیستند و تکلیف تمام امور را نیمه‌کاره و نامعین گرفته‌اند، اما پذیرش ساده‌ی این مطالب، به ساده‌لوحی مفرطی نیازمند است که نشانه‌هایی از آن را در اساتید نام‌آور کنونی نمایان می‌بینیم، زیرا با این استدلال‌ات، برای نخستین بار در جهان سرزمینی ظهور می‌کند، که سلسله‌های حکومتی، به همراه خویش، علاوه بر اسب و ارابه و دشنه و درفش، خط و زبان نیز حمل می‌کرده‌اند و معجزاتی می‌دانسته‌اند که به محض جلوس بنیان‌گذار هر سلسله، معلوم نیست با کمک کدام دوز و کلک، مردم را وامی‌داشته‌اند که خط و زبان پیش از آن بنیان‌گذار نو را به دور افکنند و خط و زبان فرماندهی جدید را بگزینند. در این صورت ساده‌ترین برداشت این است که گمان کنیم صاحبان این سلسله‌ها از اقلیمی بسیار ناآشنا با فرهنگ جاری سرزمین تازه تصرف کرده، به ایران سرازیر می‌شده‌اند و لااقل و لاجرم از این مسیر به طور طبیعی و بی‌هیچ مجامله‌ای باید که بیگانگی بنیان‌گذاران هر سه سلسله‌ی هخامنشی و اشکانی و ساسانی را بپذیریم. اما در احوال کنونی، اساتید

ما تمام این ناشناسانی که خط و زبان ویژه‌ی خود را نیز معلوم نیست از کدام اقلیم و فرهنگ، در کیسه به همراه آورده‌اند، امپراتوران قدرتمند ملی شناسایی و نام گذاری می‌کنند!

«در سال ۳۳۱ پیش از میلاد. داریوش سوم هخامنشی به قتل رسید. با قتل او برای زبان فارسی دوره‌ی جدیدی شروع شد که تا سال ۸۶۷ میلادی ادامه می‌یابد. در این سال یعقوب لیث صفار به سلطنت رسید و زبان فارسی دری رسمیت یافت. این دوره، دوره‌ی زبان فارسی میانه است. در دوره‌ی میانه، زبان اوستایی، زبان‌های فارسی باستان و اکدی و عیلامی و آرامی، زبان‌های رسمی دولت هخامنشی از رسمیت می‌افتند.»

(غلامرضا جوادی، مدیریت در ایران، ص ۲۸۹)

این جا و در تصور جوادی، هیچ مرزی برای جابه جایی خط و زبان و فرهنگ ترسیم نشده است. می‌نویسد «با قتل داریوش سوم، برای زبان فارسی دوره‌ی جدیدی شروع شد که تا سال ۸۶۷ میلادی ادامه یافت». احتمالاً زبان فارسی تنها در رگ‌های داریوش سوم جریان داشته زیرا با قتل او گنجینه آن زبان نیز بر خاک می‌ریزد و بر زمین فرومی‌رود و زبان دیگری در جای آن می‌روید که تا لحظه‌ی تحویل سال ۸۶۷ میلادی سرسبز است تا یعقوب لیث آن درخت کهن ۱۲۰۰ ساله‌ی مؤلف ما را احتمالاً به قوت بازو از زمین بیرون کشد و در جای آن نهال «زبان فارسی دری» را بکارد!!! اگر فرهنگی را بر این گونه معجزات کشت و زرع بنا کنیم، بی‌هیچ تردیدی چمنزار آن جزمنا سب گل گشت چنین صاحب نظرانی نخواهد بود!!!

«زبان و خط پهلوی: در زمان تسلط یونانیان و مقدونیان به ایران زبان پارسی باستان از دربار ایران برافتاد و زبان و خط یونانی رسماً در ایران معمول شد و بعد که اشکانیان به پادشاهی رسیدند مدت‌های مدید ایشان هم خط و زبان یونانی را معمول می‌داشتند و در این میان پارسی باستان فراموش شد و فقط از زمان فرهاد چهارم به بعد در سکه‌های اشکانی خط و زبانی دیده می‌شود که آن را خط و زبان پهلوی می‌نامند. زبان پهلوی همان پارسی باستان است که نو شده و در نتیجه آسان تر و به عصر ما نزدیک تر گشته است. گفته‌اند به این زبان اشکانیان در میان خود تکلم می‌کرده‌اند ولی فقط در اواخر سلطنت خود آن را رسمی کرده‌اند. زبان پهلوی تا آخرین روز سلطنت ساسانیان یگانه زبان رسمی و عمومی

ایران بوده است، منتهی در دوره‌ی ساسانی به واسطه‌ی آمیزش با ملی که در مغرب ایران به زبان آرامی متکلم بوده‌اند بعضی کلمات از زبان آرامی به حالت خاصی در زبان پهلوی وارد شده و به همین جهت گفته‌اند زبان پهلوی دو قسمت است: پهلوی اشکانی که زبان خالی است و لغات بیگانه ندارد و پهلوی ساسانی که کلمات آرامی در آن داخل شده؛ این کلمات آرامی در پهلوی ساسانی به حالت مخصوصی که در هیچ زبان دیگر نظیر ندارد وارد بوده است به این معنی که بعضی الفاظ را به آرامی می‌نوشتند ولی در موقع خواندن به واسطه‌ی ترجمه‌ای که در ذهن خود می‌کردند کلمه‌ی ایرانی آن را به زبان می‌آوردند و شماره‌ی این کلمات هر چه به عصر ما نزدیک‌تر می‌شود افزون می‌گردد». (نفیسی، تاریخ نظم و نثر در ایران، ص ۱۱)

شاید نفیسی توانسته باشد خط و زبان ایرانیان در آن یکصد سال سیاه بین هخامنشیان تا اشکانیان را، که خانم باقری مفقود کرده بود، با اشاره به خط و زبان یونانی برای او بیابد. اشکال کار در این است که خانم باقری به دنبال یک خط و زبان یکصد ساله می‌گردد ولی نفیسی عمر زبان یونانی در ایران را ۳۰۰ سال می‌گوید! زیاده‌روی نفیسی تا آن جاست که می‌نویسد اشکانیان، که مدعی می‌شوند یک امپراتوری ۵۰۰ ساله را در ایران راه برده‌اند، تنها در اواخر دوره‌ی قدرتمندی خویش زبانی را که ظاهراً قرن‌ها در گوش یکدیگر پیچ‌پیچ می‌کرده‌اند و به تذکر نفیسی «در میان خود تکلم می‌کرده‌اند»، به میدان فرهنگ ملی فرستاده‌اند و مردم امپراتوری آنان در حالی که در درون دربار زبان اشکانی گفت و شنود می‌شده، یونانی حرف می‌زده‌اند و عجیب‌تر از آن نیست که نفیسی در عین حال معتقد است که این زبان اشکانیان، چیزی جز همان پارسی باستان نو شده نبوده است!!! آن چه را که در مابقی نقل نفیسی می‌خوانیم توضیح و وصف و صفت و نامی جز مهملات من درآوردی ندارد.

«عقیده‌ای که تاکنون اظهار کرده‌اند که زبان پهلوی یگانه زبان دوره‌ی اشکانی و ساسانی بوده، درست نیست. از دوره‌ی اشکانیان به بعد زبان دیگری در ایران پیدا شده که همان زبان فارسی ادبی امروز باشد که به مرور زمان تکامل یافته و به این صورت درآمده است. نام این زبان همیشه زبان دری بوده است. زبان دری کلمات هوزوارش نداشته و زبان مشرق ایران بوده و زبان پهلوی که هوزوارش داشته و در مغرب ایران معمول بوده است.

در زمان اشکانیان زبان پهلوی و دری را به خط آرامی سریانی نوشته اند و این خط عیناً تا اواسط ساسانیان معمول بوده است، سپس خط آرامی را که مقطع و منفصل بوده است کم کم به هم متصل کرده اند و در نتیجه ی این اتصال **خط دیگری پیدا شده که آن را خط پهلوی نامیده اند.** در ابتدا این خط جدید را فقط برای نوشتن کتاب ها به کار می بردند و بعد به تدریج کتیبه ها را هم به آن خط نوشته اند». (نفیسی، تاریخ نظم و نثر در ایران، ص ۱۱)

حالا نفیسی مشغول پاک کردن داده هایی است که در نقل پیش آورده بود و چون فاصله ی این بیان با آن فرموده ی دیگرشان در نقل پیش تنها پنج سطر است، پس به یقین نفیسی در روز نگارش این برگ از کتاب اش به تألماتی همراه با درجات بالایی از تب دچار بوده است، چرا که جمع بین او دو نقل در صورتی میسر است که بر آن نام «هذیان» بگذاریم. آن تاریخچه ی تحول زبان آرامی را که نفیسی می گوید موجب پدیدار شدن خط پهلوی از طریق متصل کردن تدریجی حروف آرامی شده، بدون کم ترین ابهامی، می توان حاصل ناکامی کامل این بزرگ مردان راوی فرهنگ ایران باستان، در معرفی خط و زبان پهلوی دانست.

«**خط پهلوی:** منابع فارسی و عربی به گونه ها یا قلم هایی از خط پهلوی اشاره دارند و معمولاً عدد آن ها را به هفت می رسانند. این گونه ها عبارتند از:

۱. **دین دبیری،** «خط دین»، در حقیقت خطی است که از روی حروف پهلوی برای کتابت اوستا ابداع شد. ۲. **وسپ دبیری،** «خط جامع»، که حروف بسیار (ده ها یا صدها علامت) برای آن قائل شده اند، لذا می توان آن را مجموعه ای از نشانه های قراردادی غیرالفبایی دانست؛ ۳. **گشتگ دبیری،** ظاهراً همان خط پیوسته ای است که بر روی مهر و سکه و کتیبه های دوره ی اخیر ساسانی دیده می شود؛ ۴. **نیم گشتگ دبیری** احياناً گونه ای از گشتگ دبیری بوده است (!!!). ۵. **راز دبیری** را وسیله ی نگارش مکاتبات سری سلطنتی دانسته اند؛ ۶. **نامگ/ فروردگ دبیری** ظاهراً خط پیوسته ای است که در نامه نگاری به کار می رفته و نمونه اش را در نامه های نگاشته بر پوست و پاپیروس می یابیم؛ ۷. **هام/ رم دبیری** «خط همگان/ مردم»، ظاهراً همان خط پیوسته ی پهلوی کتابی است. چنان که ملاحظه می شود، ماهیت و موارد استعمال همه ی گونه های مذکور در فوق آشکار نیست و مثلاً **وسپ دبیری** و **نیم گشتگ دبیری** و **راز دبیری** را نمی توان بر هیچ یک از نمونه های موجود **خط پهلوی تطبیق داد.** قائل شدن عدد اسطوره ای هفت را برای شمارش

تعداد گونه‌ها نیز نمی‌توان جدی گرفت، خاصه آن که خوارزمی و حمزه‌ی اصفهانی هفت قلم دیگر را نیز به عنوان فروع هام دبیری برشمرده‌اند^۱. تنها نتیجه‌ای که می‌توان گرفت، این است که انواع مختلف قلم و رسم‌الخط موضوعی مطرح بوده است و در هر نوشته‌ای، بسته به نوع آن، سبکی رعایت می‌شده است. متأسفانه هیچ سند مکتوبی از منشیان ساسانی به ما نرسیده تا از روی آن بتوان درباره‌ی سبک و کیفیت خط داوری کرد. آثار موجود پهلوی کتابی از سده‌ی هشتم هجری / چهاردهم میلادی به بعد به دست اقلیت منزوی زردشتیان یزد و کرمان یا جامعه‌ی محدود پارسیان گجرات هند کتابت و رونویسی شده است. این آثار که در استنساخ عموم آن‌ها - مثل نسخه‌های عادی فارسی - شتاب زدگی کاتبان کم‌مایه و سهل‌انگار نه استثناء بل که قاعده است، طبعاً چیز زیادی از اسلوب خوش‌نویسی موبدان و دبیران فرهیخته‌ی ساسانی را نمی‌تواند در خود منعکس کند. با این حال مآثر زیبا شناختی یک خط ساخته و پرداخته‌ی مبتنی بر انحناهای خوش‌ترکیب (شبییه آن چه که در نمونه‌های پخته‌ی خط نسخ می‌بینیم) در سیمای رسم‌الخط همین آثار تشخیص‌ناپذیر نیست. همین معنی در باب دین دبیری (خط اوستایی) نیز مصداق دارد. این خط را موبدان برای ثبت آیات اوستا که به زبانی کهنه و متروک تلاوت می‌شد، از روی نشانه‌های خط پهلوی اختراع کردند. اگرچه در رونویسی اکثر نسخه‌های خطی موجود اوستا که همه از هفت سده‌ی اخیر است، ذوق شایسته‌ای به کار نرفته، می‌توان پذیرفت که در روزگار رونق آیین مزدیسنی اصول صریح خطاطی در کتابت اوستا اکیداً رعایت می‌شده است». (برجیان، کتابت زبان‌های ایرانی، ص ۱۲۴)

این یادداشت برجیان، تنها متنی است که صورتی از ناباوری در آن دیده می‌شود. البته برجیان اندک شکایت خود از بی‌بنیانی داده‌های کنونی را با نوعی بروز شرمندگی از بیان آن، به پاورقی کشانده است و آن چه را در متن او می‌خوانیم نه فقط قبول خطوط ادعایی ابن ندیم است، که گاه

۱. برجیان در این جای کتاب‌اش علامت پاورقی گذارده توضیح زیر را در پانویس آورده است :
فروع هفت‌گانه‌ی هام دبیره عبارت است از : داد دفیره (در امور قضایی)، شهر حمار دفیره (امور حسابداری (آمار) کشور)، کده همار دفیره (امور حسابداری دربار)، گنج همار دفیره (امور حسابداری خزانه)، اهور همار دفیره (امور حسابداری آخور سلطنتی)، آتش همار دفیره (امور حسابداری آتش‌کده)، روانگان [همار] دفیره (امور حسابداری موقوفات). چنین مطلبی نیز بسی دور از ذهن است که برای هر حرفه‌ای خطی وجود داشته است. ممکن است سخن از شیوه‌های حسابداری در اداره‌های دولتی ساسانی (داد دبیر، شهر آمار دبیر، جز آن) باشد که با تبدیل لفظ «دبیر» به «دبیره» همچون گونه‌های خطی تلقی شده است.

افزوده‌هایی چون «وسپ دبیری» نیز در آن می‌یابیم که تاکنون از یادآوری آن به ما غافل بوده‌اند. ابتکار دیگر برجیان اختراع آن هفت خط فرعی است که برای آن خطوط اصلی کارگاه ابن ندیم تدارک دیده است: داد دفیره، شهر همار دفیره، کده همار دفیره، گنج همار دفیره، اهر همار دفیره، آتش همار دفیره و روانگان همار دفیره، که قبول هیچ کدام برای من دشوارتر از آن خطی نیست که گویا به کار آخور و اصطبل سلطنتی می‌آمده و احتمالاً زبان مکالمه‌ی مهتران با قاطران و اسبان اصطبل سلطنتی بوده است! و زمانی این مجموعه‌ی تفضلات فواره‌سان فرهنگی به اوج سرنگونی می‌رسد که از همین برجیان و فقط چند سطر بعد می‌خوانیم: «متأسفانه هیچ سند مکتوبی از منشیان ساسانی به ما نرسیده تا از روی آن بتوان درباره‌ی سبک و کیفیت خط داوری کرد»!!! پس او چه گونه از اسلوب ممتاز خوش‌نویسی موبدان و دبیران فرهیخته‌ی ساسانی سخن گفته است و اصولاً به چه سبب در مقام استادی و گردن‌فرازی، می‌باید با چنین بازیچه‌هایی مشغول بود که در عین حال با آن بی‌دست و پایی نیز توأم می‌شود که خبر می‌دهد: «آثار موجود پهلوی کتابی از سده‌ی هشتم هجری / چهاردهم میلادی به بعد به دست اقلیت منزوی زردشتیان یزد و کرمان و یا جامعه‌ی محدود پارسیان گجرات هند کتابت شده است»!!! اما می‌توان تمام این سرسری انگاری‌های برجیان را در برابر کوشش او در افزایش ناگهانی هفت گونه خط بر میراث باستانی ایرانیان، نادیده گرفت، زیرا با این خطوط فرعی برجیان، حالا ۲۷ نوع خط و زبان فارسی پیش از اسلام را، با نام و نشان، صاحب شده‌ایم!

«پهلوی ساسانی که کتب و رسالات زیادی از آن در دست داریم و کتیبه‌های ساسانی همه بدان زبان نوشته شده و زبان رایج عصر ساسانیان بوده است و لهجه‌ی جنوب و جنوب غربی ایران در آن غالب است، و به لغاتی نیز از پهلوی اشکانی آراسته است و این لغات همان‌ها است که به وسیله‌ی تشکیلات دولتی و مذهبی و لغات علمی از اشکانیان به ساسانیان میراث رسیده است، به عین مانند تأثیری که امروز لهجه‌ی تهران به وسیله‌ی روزنامه‌ها و کتب و ادبیات و کارمندان دولت در لهجه‌ی

استان ها و شهرستان ها می بخشد؛ و اهل تحقیق برآنند که خلاف قیاس هایی که در صرف بعض افعال و ترکیبات و پیشاوندها و پساوندهای فارسی دیده می شود نتیجه ی اختلاط آن دو شاخه ی زبان یعنی پهلوی شمالی و پهلوی جنوبی است با یکدیگر». (بهار، سبک شناسی، ص ۱۵۰)

در این جا بهار، خلاف برجیان که گفته بود «هیچ سند مکتوبی از منشیان ساسانی به دست ما نرسیده»، ادعا می کند کتب و رسالات زیادی از پهلوی ساسانی در دست داریم! اگر بهار این کتب و رسالات را در صندوقچه ی شخصی خویش پنهان نکرده بود، شاید که به چشم برجیان نیز می آمد و لاجرم نوآموزان کنونی ما در بن بست این دو نظر معلق و بلا تکلیف و سرگردان نمی ماندند. باید انصاف داد که عرضه ی آن مثالی که بهار از لهجه ی تهرانی و شهرستانی برای پیوند دادن بین زبان اشکانی و ساسانی می آورد، پیشاپیش محتاج این است که آدمی تا سر حد بهار خود را در فرهنگ عمومی و ملی بالا کشد، تا بیان چنین مهمل آشکاری بر او سهل و ساده و میسر شود.

«بعضی از دانشمندان در آغاز مطالعات ایران شناسی گمان برده بودند که زبان پهلوی زبانی آمیخته از لغات آرامی و پارسی بوده است. اما امروز مسلم شده است که کلمات آرامی موجود در متن های پهلوی تنها نشانه ی خطی است و هرگز به آن صورت خوانده نمی شده است؛ (?!!!) یعنی هنگام خواندن معادل ایرانی آن ها را تلفظ می کرده اند. از مهم ترین دلیل ها برای اثبات این نکته یکی آن است که از این هزار لغت آرامی که در خط پارسی میانه به کار رفته هیچ نشانی در فارسی دری و زبان های دیگر ایرانی جدید بر جا نیست؛ دیگر آن که از جمله آثار باقی مانده ی ادبیات پارسی میانه کتاب لغتی است به نام «فرهنگ پهلویک» که در آن معادل پهلوی لغت های هوزوارش را ثبت کرده اند و این خود نشان می دهد که کلمات مزبور برای ایرانی زبانان آشنا و در زبان ایشان متداول نبوده است. دیگر آن که چون دانشمندان زردشتی خواسته اند متن های پهلوی را که خواندن آن ها بسیار دشوار بود به خط صریح و روشن اوستایی نقل کنند در مقابل کلمات هوزوارش معادل پهلوی یا ایرانی آن ها را نوشته اند. متون مانوی نیز که در آن ها هوزوارش به ندرت به کار رفته یکی از قرائن برای تلفظ کلمات فارسی میانه است». (خانلری، تاریخ زبان فارسی، ص ۲۵۲)

اینک خانلری مشغول گشودن فصل تازه ای در خط و زبان پهلوی است.

می‌گوید که پهلوی فقط در خط به آرامی متکی بوده و در لغت از پارسی بهره می‌برده است و توضیح می‌دهد که «هنگام خواندن، معادل ایرانی آن را تلفظ می‌کرده‌اند» او دلیل خود را دفع لغات آرامی در زبان پهلوی، هنگام تدوین زبان دری می‌داند. احتمالاً خانلری باید به یکی از مکتب‌خانه‌های ۲۰۰۰ سال پیش و به زمان اشکانیان، که در عین حال معلم آموزش فارسی دری نیز داشته است، سرکشی کرده باشد تا نحوه‌ی نقب زدن از آرامی به فارسی را هنگام خواندن کلمات، دیده و شنیده باشد و شاهد شود که چه گونه در فارسی دری کلمات پهلوی را جدا می‌کرده‌اند؟! کاش خانلری توضیح می‌داد که آن عدد دقیق هزار لغت آرامی را که مدعی است به زبان پهلوی رسوخ داشته و بعدها منسوخ شده، جز در میان فضولات و فصولات کتاب کثیف ابن ندیم کجای دیگر یافته است و آن چه راهم که او در موضوع متن‌های پهلوی، که «خواندن آن برای دانشمندان زردشتی بسیار دشوار بوده» و چاره‌اندیشی آن دانشمندان می‌نویسد، جز پرت‌اندیشی‌هایی نیست که غالباً در چنین تنگناهایی گریبان مؤلف را به چنگ می‌گیرد و بدتر از آن نیست که خانلری می‌گوید که در همان عهد قدیم کتاب لغتی به نام «فرهنگ پهلویک» بوده که معادل هزوارش‌ها را عرضه می‌کرده است و بدین سان اجداد ما را به بیماری مازوخیسم فرهنگی مبتلا می‌شمارد، که در عین آگاهی به اصل واژه‌ای، برای آزار خویش، آن را به هزوارش می‌نوشته‌اند و آن فرهنگ پهلویک را بلااستفاده می‌گذارده‌اند!

«می‌دانیم که داریوش خط و زبان آرامی را، خط و زبان واسطه‌ی شاهنشاهی عظیم خود قرار داده، در دربار خویش و هر یک از ساتراپ نشین‌ها چند تنی از دبیران آرامی نژاد را گماشته بود تا متصدی مکاتبات اداری کشور پهناور ایران باشند. این خط و زبان که مربوط به یکی از لهجه‌های آرامی شرقی بود، در اصطلاح زبان‌شناسان، آرامی شاهنشاهی خوانده می‌شود. این خط و زبان را حتی در ساتراپ نشین‌های ایالات دور افتاده‌ی شاهنشاهی ایران به کار می‌بردند و به تدریج خط آرامی به زبان‌های ایرانی راه یافت و برای نوشتن آن‌ها به کار رفت. چون شاهان و فرمان‌روایان ایرانی آرامی نمی‌دانستند، دبیران آرامی نژاد، مکاتیب آرامی را فی‌المجلس به زبان پارسی ترجمه کرده بر ایشان می‌خواندند، و جواب آن‌ها را که از زبان آنان می‌شنیدند

از پارسی به آرامی برمی گردانیدند. در این انتقال از زبانی به زبان دیگر دبیران آرامی نژاد بسا که به عمد یا به سهو الفاظ پارسی را نیز داخل کرده ملمعی از کلمات آرامی و پارسی ترتیب می دادند. پس از برافتادن هخامنشیان و منسوخ شدن زبان و خط آرامی شاهنشاهی، تعداد زیادی از این کلمات سامی در خط اشکانی که مأخوذ از کتابت آرامی بود به جای ماند و چون دبیران ایرانی این عصر از زبان آرامی بهره ای نداشتند، آن الفاظ برای ایشان به صورت خط نموداری درآمد و به عادت مألوف زمان هخامنشی به محض آن که به آن علامات می رسیدند بدون آن که آن ها را تلفظ کنند به جای آن ها کلمات پارسی می گذاشتند». (مشکور، فرهنگ هزوارش ها، ص ط، مقدمه)

حالا نوبت مشکور است که این بار امپراتوران را به مازوخیسم فرهنگی مبتلا کند، زیرا می نویسد «چون شاهان هخامنشی خط و زبان آرامی نمی دانسته اند»، آن را خط و زبان شاهنشاهی خود قرار داده اند! مشکور که نمی دانیم از کجا خبر داشته است داریوش تنی چند از دبیران آرامی نژاد را به عنوان «متصدی مکاتبات اداری» خود استخدام کرده بود، درست معکوس مطلب خانلری را ارائه می دهد و می نویسد که دبیران آرامی، برای همان امپراتوران و فرمان روایان فی المجلس مکاتبات اداری و دولتی را به فارسی ترجمه می کرده اند و جواب ها را نیز از فارسی به «آرامی شاهنشاهی» برمی گردانده اند!!! اما صد سال بعد اوضاع فرهنگی ایران چندان زیر و رو می شود که این بار، حتی دبیران هم آرامی نمی دانند و به جای هر کلمه ای که نمی فهمیدند فارسی می گذارند!!! و البته هنوز هیچ یک نمی گویند که منظورشان از خط فارسی به زمان هخامنشیان چه پدیده ای است؟! اما برای قبول آشنایی مشکور با ریزه کاری هایی که در این باره می آورد و باور آن قصه ی شیرینی که از رفتار منشیان و دبیران اشکانی می گوید، چاره و راهی جز حاضر کردن مشکور در یکی از دربارهای هخامنشی و اشکانی باقی نمی گذارد و از این که در عرف عقل چنین ارسالی میسر نیست، پس به راستی کسی توضیح دهد که این حضرات بلند مرتبه از دیرک زدن به زیر چادر چنین نمایشات فرهنگی، قصد اشاعه ی چه بینشی و عرضه ی چه نمایشی را داشته اند؟

«لهجه ی پهلوی همان است که آن را «پارسی میانه» هم می گوئیم و دنباله ی

لهجه‌ی پارسی باستان است. تاریخ تحول لهجه‌ی پارسی باستان به پارسی میانه مانند باقی لهجه‌های دیگر نامعلوم است. از آخرین کتیبه‌های شاهنشاهان هخامنشی آثار تحولی در قواعد دستوری مشاهده می‌شود که زبان‌شناسان در آغاز امر آن را به منزله اشتباه نویسندگان کتیبه‌های مذکور تلقی می‌کرده‌اند. گویا علت این امر آن بود که قواعد قدیم دستوری در حال فراموش شدن بود و زبان پارسی دوره‌ی تحولی را سیر می‌کرد. بنا بر این باید آغاز تحول پارسی باستان را به پارسی میانه (پهلوی ساسانی) از حدود قرن چهارم قبل از میلاد دانست. بعد از این دوره‌ی تحول زبان پارسی به صورت بسیار ساده‌تری از پیش درآمد، چنان که تصریف اسامی و صفات در آن بالمره متروک ماند و تثنیه از میان رفت و انواع مذکر و مؤنث و خنثی فراموش شد. تصریف افعال هم نسبت به قبل بسیار ساده‌تر شد، چنان که وجوه مختلف را از مضارع و اسم مفعول (صفت مفعولی) پدید می‌آوردند. لهجه‌ی پهلوی ساسانی نیز مانند پهلوی اشکانی به خط پهلوی از ریشه‌ی آرامی نوشته می‌شد». (فرهنگ جهان‌بخش، تاریخ زبان فارسی، ص ۶۲)

ظاهراً متن بالا در کتاب جهان‌بخش به صفا متعلق است. می‌گوید لهجه‌ی پهلوی تحول یافته‌ی لهجه‌ی پارسی باستان و زبان هخامنشیان است! صفا از نشانه‌های این تحول را، غلط نویسی‌های کتیبه‌های میخی در دوران پایانی هخامنشیان می‌داند. این گفته‌ی صفا گشودن صفحه‌ی جدیدی در مفهوم تحول در فرهنگ بشری است. بدین معنی که برای کامل و متحول کردن یک خط و زبان، مقدمتاً باید آن خط و زبان را چندان پر غلط بنویسیم که سرانجام مجبور شویم آن را به دور اندازیم و بدین ترتیب آن را متحول کنیم! حقیقت این است که فرهنگ جاری ما وام‌دار چنین محققین و اساتید بزرگی است که چنین راه‌های نخبه‌ای را برای گریز از کهنه و گرایش به نو، به ما نشان داده‌اند. من بر طبق داده‌ی بالا از سوی استاد صفا، به آموزش و پرورش و معلمان دیکته‌ی جوانان توصیه می‌کنم که در برابر هر غلط دیکته‌ای دانش‌آموزان، که در اصل و برابر الگوی بالا، نشانه‌ای تحول در خط و زبان فارسی کنونی ماست، خلاف عرف کنونی، یک امتیاز درخشان به هر صورت ممکن، منظور کنند.

«همچنان که کلمه‌ی فارسی میانه نشان می‌دهد این زبان مرحله‌ی میانه‌ی تاریخ

زبان فارسی یعنی دنباله‌ی فارسی باستان و مرحله‌ی متقدم فارسی دری را تشکیل می‌دهد. هرچند که فارسی میانه از نظر ساخت دستوری حاصل تحول عمیق فارسی باستان است، در عین حال تمام ویژگی‌های آواشناسی تاریخی فارسی باستان را در خود حفظ کرده است. به بیان دیگر، تفاوت‌های عمده‌ای که زبان فارسی باستان را از زبان اوستایی جدا می‌کند زبان فارسی میانه را از سایر زبان‌های ایرانی میانه جدا می‌کند. به طور کلی می‌توان فارسی میانه را دنباله‌ی مستقیم فارسی باستان دانست. تنها بعضی جزئیات در آواشناسی تاریخی و نظام ضمائر نشان می‌دهد که فارسی میانه دنباله‌ی مستقیم گویشی نیست که کتیبه‌های فارسی باستان به آن نوشته شده‌اند، بل که دنباله‌ی یک گویش دیگر فارسی باستان است که به این گویش نزدیک بوده است. باید به خاطر داشت که در جریان گسترش فارسی میانه و از میان رفتن زبان‌ها و گویش‌های دیگری که این زبان جای آن‌ها را گرفت، فارسی میانه بعضی ویژگی‌های واژگانی (و احتمالاً ویژگی‌های دیگری) از این زبان‌ها را به قرض گرفته است». (ارانسکی، زبان‌های ایرانی، ص ۷۸)

در نقل پیش، از قول صفا خواندیم که زبان فارسی میانه با در هم ریختن کامل زبان پارسی باستان، در تصریف اسامی و صفات و متروک ماندن تثنيه و مذکر و مؤنث و خنثی، از درون غلط‌نویسی کتیبه‌های هخامنشی زاده شد! این جا اورانسکی پارسی میانه را دنباله‌ی مستقیم فارسی باستان می‌داند و تنها تغییر در برخی جزئیات در آواشناسی را می‌پذیرد. شاهکار اورانسکی آن جاست که می‌گوید فارسی میانه از درون یک گویش ناشناس زبان فارسی باستان زاده شده است. این که از چه راهی یک گویش ناشناس ۲۵۰۰ سال پیش تا این اندازه برای اورانسکی شناسا شده، که قادر است از میان آن زبان جدیدی بیرون بکشد، از آن که در کتاب اورانسکی توضیحی در این باره نمی‌خوانیم، پس می‌توان این بیانات اورانسکی را هم در زمره‌ی چشم‌بندی‌های متنوعی بدانیم که این بازیگران ایران‌شناسی بر سن تاریخ ایران باستان به راه انداخته‌اند.

«زبان متون پارتی از نظر نوع گویش به گروه گویش‌های شمال غربی یعنی گویش‌هایی تعلق دارد که دنباله‌ی گویش‌های شمال غربی و غیر پارسی ایران قدیم اند. علت وجود یک رده‌واژه‌های ایرانی شرقی در متون پارتی و در میان عناصر قرضی پارتی در ارمنی را باید در وهله‌ی اول مجاورت پهله

(منطقه‌ی پارت‌ها) با قلمرو زبان‌های شرقی ایران و در وهله‌ی دوم این امر دانست که منشأ قبایل متنفذ و حاکم شاهنشاهی اشکانی (که سلسله‌ی اشکانی از میان آن‌ها بیرون آمد) آسیای مرکزی و در نتیجه مناطق شرقی ایران بود». (ارانسکی، زبان‌های ایرانی، ص ۸۳)

حالا ناگهان استاد بزرگ زبان شناس، بی‌توجه به تعلق مستقیمی که بین زبان پارسی میانه و پارسی باستان مقرر و برقرار کرده بود، ناگهان زبان اشکانیان یا همان زبان پارسی میانه را، از دشت‌های اطراف استخر فارس، به شمال غربی خراسان تبعید می‌کند، صراحتاً آن را گویش غیرپارسی می‌خواند و معلوم می‌کند که منشأ قبیله‌ی اشکانیانی که حامل زبان فارسی میانه بوده‌اند، به آسیای مرکزی و مناطق شرقی ایران می‌رسیده است و برای خندانیدن خوانندگان اش، حضور آن لغات اشکانی را، که معتقد است در زبان ارمنی یافت می‌شود، حاصل همسایگی خراسانیان با ارمنیان می‌داند!!!

«از همه‌ی این مشاهدات چنین استنباط می‌شود که فارسی میانه و پارتی تنها دو گویش از زبان‌ها و گویش‌های بی‌شمار ایرانی غربی هستند که به نوشتار درآمده‌اند. حتی می‌توان دریافت که فارسی با توجه به تاریخ و پیشینه‌ی روشن تر آن، در دوره‌های گوناگون تحولات زبانی خود، وضعیت‌های گویشی گوناگونی را در زبان نوشتاری اش، نمایانده است. فارسی میانه‌ی کتیبه‌ها و فارسی میانه‌ی متون مانوی دنباله‌روهای مستقیم سنگ‌نوشته‌های پادشاهی فارسی باستان نیستند و چنین می‌نماید که گونه‌ای مشخص و شاید تنها گونه‌ای سبکی از فارسی میانه باشد که سرانجام پایه و بنیاد ادبیات فارسی نو گردید». (رودریگر اشمیت، راهنمای زبان‌های ایرانی، ص ۱۸۰)

در این جا تمام موضوع صورت دیگری به خود گرفته است و می‌خوانیم که فارسی میانه از فارسی باستان دنباله‌روی نکرده و با آن بی‌پیوند است. در متن بالا فارسی گویش‌های بی‌شمار غربی دارد که دو گونه‌ی نوشتاری آن فارسی پارتی و فارسی میانه است. بدین ترتیب نه فقط فارسی پارتی از فارسی میانه جدا شد، بل آن را از خراسان به غرب ایران فرستاده‌اند! اشمیت ظاهراً از یک فارسی هم‌خبر می‌دهد که پیشینه‌ی روشن‌تری دارد و گرچه آن را معرفی نمی‌کند ولی می‌گوید که این فارسی با پیشینه‌ی روشن‌تر، وضعیت گویشی گوناگونی را در زبان نوشتاری اش نمایانده

است. فقط با کنترل دشوار و صبورانه ی بیان و نظر، می توان اظهار و اعتراف کرد که سردرآوردن از نوشته های اشمیت نامیسر است!

«... یکی از دلایلی که این خط نتوانست پس از آمدن عرب ها بر جای بماند، فراوانی خط در ایران بود. و به همین دلیل در میان مردم ایران یک خط همگانی و فراگیر وجود نداشت. و هر گروه از مردم ایران به خطی که به آن وابسته بودند می نوشتند و سرانجام پس از تاختن عرب ها به ایران هیچ گروه از مردم از خط گروه های دیگر آگاهی نداشتند و می بینیم که خط عربی جای همه خط های ایرانی را گرفت... فراوانی خطوط در زمان ساسانیان نشان دهنده فرهنگ پربار ایرانی به شمار می آید.» (آرمین نژاد، خودآموز خط اوستایی، ص ۲۰)

من این فراز کوتاه را از کتاب آرمین نژاد از آن روی آوردم که زنگ تفریح و زمان استراحتی برای خواننده ی کتاب خود فراهم آورده باشم. اگر بر من ایراد بگیرید که گشودن کتاب آرمین نژاد آماتور در این مباحث حرفه ای نامربوط می شود، درست مثل کتاب سعیدی در بحث از تخت جمشید، در کتاب پیش، اشاره خواهم کرد که کتاب آرمین نژاد را بزرگانی نام آور تأیید کرده اند!

«در آغاز نوشتن این دفتر از استادان و فرزندگان بخش تاریخ دانشگاه شیراز که مرا در نوشتن این دفتر پشتیبانی کردند سپاس گزاری می کنم، به ویژه از آقای دکتر موسوی ریاست محترم بخش تاریخ دانشگاه شیراز، آقای دکتر خیراندیش، آقای دکتر وطن دوست، آقای دکتر فروزانی، آقای دکتر نوزری و آقای دکتر ثواقب که هر زمان نیاز به هم اندیشی با ایشان داشتم مرا همراهی کردند. و از سر کار خانم مرجان قشقایی که در بازنویسی نخستین این کتاب با خط خوب شان همراهی ام کردند سپاس گزاری می نمایم. همچنین از جناب آقای غلام حسین زارع پور به خاطر ویراستاری و همکاری صمیمانه شان سپاس گزارم.» (آرمین نژاد، خودآموز خط اوستایی، ص ۲)

پس خودآموز خط اوستایی آرمین نژاد، حاصل هماندیشی ۶ استاد بزرگ با یک آماتور است که دفتر به ظاهر معتبر تاریخ و جغرافیای وزارت ارشاد به همت یکی از آنان منتشر می شود! برای آشنایی با بار و بر این همکاری، خواندن کتاب آرمین نژاد بسیار مغتنم است. همین قدر یادآوری می کنم که نقل من از کتاب او، در واقع گزینشی از عالی ترین قسمت قابل فهم آن

کتاب بوده است! اگر حاصل پشتیبانی این اساتید کبیر از یک محقق گم‌نام مندرجات کتاب «خط اوستایی» آرمین نژاد شده، پس به گمانم تنها راه نجات فرهنگ ایران باستان، از این همه پریشان‌اندیشی، آن است که این استادان ممتاز از پشتیبانی آن فرهنگ دست بردارند!

اندر موضوع ظهور خط اوستایی!

اینک که به طور کامل آشکار شد حتی در حد تعریف اولیه نیز کسی نمی‌داند خط پهلوی چیست، از کجا و در چه زمانی سر برآورده و مورد مصرف آن چه بوده است و پیش از این که معلوم کنم هرگز در تاریخ و فرهنگ ایران، نگارش با خط و زبانی به نام پهلوی شناخته نبوده و کاربرد نداشته است، مناسب دیدم دانایی‌های کنونی درباره‌ی یکی دیگر از مجموع ۲۷ خطی، که تاکنون برای ایرانیان ساخته‌اند، یعنی خط و زبان اوستایی را انتشار دهم، تا با درک اوضاع کنونی، سرانجام کس یا کسانی در زدودن این زباله‌های فرهنگی از سرزمین ما اقدام کنند.

«خط اوستایی یا زند که آن را دین‌دپیری نیز نامند، به اغلب احتمالات، در زمان ساسانیان اختراع شده است، چه تا آن عهد متون اوستا سینه‌به‌سینه می‌رسیده است، و یا با خطوط مختلف هر عصری یادداشت می‌شده است. عاقبت به سبب تطوری که رفته رفته در زبان ایرانیان پیدا شده بود بیم آن بود که تجوید و قرائت کتاب بزرگ زردشت دست‌خوش گردش روزگار شود و اصل و حقیقت آن سخنان از میان برود، از این روی و بدین اندیشه، به‌تر دانستند که خط درست و کاملی اختراع کنند، تا بتوانند همه‌ی اصوات و حروف زبان قدیم را چنان که هست بر صفحه ثبت نمایند، و از خط پهلوی ناقص یا خط سُرّیانی که یکی از خطوط خوب آن زمان شمرده می‌شد لیکن از حروف و مقاطع صوت زبان قدیمی اوستا بی‌بهره بود، این هنر انتظار نمی‌رفت که تمام لغات و اصوات و قرائت صحیح اوستا را در کنف خود صیانت نماید. این بود که خط اوستا (دین‌دپیری) از طرف مؤبدان و فضلالی ایرانی در اواخر عهد ساسانیان اختراع شد، چنین که صورت یک دسته از حروف مصوته که شکل نداشت و حال زیر و زبر فعلی خط ما را داشت و چند حرف بی‌صدا که در اوستا بود و در خط پهلوی نبود مانند: (ث)

ثاء مثلثه (ذ) ذال معجمه (ت) نوعی ثاء مُثناه فوقانی (ن) نون غُنه (خو) خاو واو - معدوله (ش) شین مخصوص - اختراع کردند و اوستا را بدان خط نوشتند، و از برکت این خط، که به ضرس قاطع می توان آن را به ترین و کامل ترین خطوط دنیا نامید تجوید و قرائت کتاب آسمانی ساسانیان از فساد و انحراف مصون ماند». (بهار، سبک شناسی، جلد اول، ص ۱۱۷)

بار دیگر بهار را پیش قدم معرفی خط اوستایی می بینیم. می نویسد اوستا را در طول زمان، که هنوز معلوم نیست آغاز آن را باید از کدام دوره و سال شروع کنیم، سینه به سینه نگاه می داشته اند و برای محکم کاری و تدارک محلی برای حاشاهای بعدی می افزاید: «یا با خطوط مختلف هر عصری یادداشت می کرده اند»!!! سرانجام و احتمالاً و گویا از آن که این اوستاهای یادداشت شده با ۲۷ خط باستانی ایرانیان، ملقمه ی غربی به پا کرده بود، به تأکید بهار، بالاخره در «اواخر ساسانیان» مؤبدان و فضلای ایرانی به اندیشه ی دست و پا کردن خطی اختصاصی برای کتاب دینی شان مشغول می شوند! و در طرفه العینی با استفاده از خط علیل پهلوی و خط عالی سریانی خط و زبانی «اختراع می کنند» که «به ضرس قاطع می توان آن را به ترین و کامل ترین خط دنیا خواند»!!! بهار برای اطمینان ما بر یگانه و جهانی بودن خط اوستایی، آدرس چند حرف مخصوص در آن خط و زبان، چون «ث» مخصوص، «ذال» مخصوص، «ن» مخصوص و «شین» مخصوص را می دهد تا باور کنیم که زحمت زیادی در ساخت این خط و زبان جهانی کشیده شده است. درک این که منظور بهار از «ذال» و «شین» مخصوص، چه گونه «ذال» و «شینی» بوده است، پس از سالی تفکر و مراجعه به تمام شین ها و ذال های متن اوستا بر من معلوم نشد، اما از خود پرسیدم در حالی که خط به اعتراف بهار «ناقص» آرامی از سواحل شرقی مدیترانه تا هند را، به گواه همین استادان ممتاز درنوردیده، پس چه گونه خط بی بدیل و کامل و جهانی اوستایی، مورد اعتنای هیچ کس در این منطقه نبوده است!!!

«اوستایی به زبانی اطلاق می شود که اوستا، یعنی کتاب های مقدس آیین زردشتی به آن نوشته شده است. نمی دانیم کسانی که به این زبان گفت و گو

می‌کردند خود آن را چه می‌نامیده‌اند. و همچنین درست معلوم نیست که در کدام ناحیه از سرزمین پهناور ایران این زبان به کار می‌رفته است... متن اوستایی که اکنون در دست است به خط دقیق خاصی است که تنها برای ثبت این نوشته‌های دینی ساخته شده و زمان وضع آن را در حدود قرن ششم میلادی شمرده‌اند... زبان اوستایی با پارسی باستان بستگی نزدیک دارد. یعنی می‌توان گفت که این دو زبان، گویش‌هایی با اندک اختلاف از زبان ایرانی باستان بوده‌اند... خط اوستایی که به احتمال قوی در اواخر دوره‌ی ساسانیان ابداع شده یکی از دقیق‌ترین و مناسب‌ترین خط‌های جهان برای ثبت صوت‌های ملفوظ، یعنی واک‌های یک زبان است».

(خانلری، تاریخ زبان فارسی، صص ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۹)

توضیح خانلری درباره‌ی خط و زبان اوستایی، بسیار خواندنی است. تمام اطلاعات ارسالی او، که در مجموع همین چند سطر است، بر «نمی‌دانیم» و «درست معلوم نیست» و «به احتمال قوی» تکیه دارد. اگر او نمی‌داند که این زبان را در «چه ناحیه از سرزمین پهناور ایران، ساخته‌اند» و سازندگان آن «خود به چه زبان گفت و گو می‌کرده‌اند»، پس دیگر از چه باب می‌نویسد «زبان اوستایی با پارسی باستان بستگی نزدیک دارد»؟! و آن خط «دقیق خاص»، که خود می‌گوید در قرن ششم، یعنی نزدیک به طلوع اسلام، اختصاصاً برای نوشتن اوستا ابداع شده، از چه پیشینه و چشمه‌ی نگارش بومی، ملی و یا منطقه‌ای نوشیده است و از کجا می‌توان قطعه‌ای از آن اوستای نوشته شده به این خط را پیدا کرد، که زمان نگارش آن محققاً به پیش از اسلام بازگردد؟ و یک سؤال دیگر این که اگر اوستا را در قرن ششم میلادی و با خط اوستایی نوشته و مدون کرده‌اند، پس آن اوستای دیگر بر ۱۲۰۰۰ پوست گاو را، که اسکندر ربوده بود، ساخت چه کس و با چه خطی معرفی کنیم؟

«کتاب دینی زردشتیان اوستا نام دارد و بدین جهت زبانی را که این کتاب بدان نوشته شده است اوستایی نامیده‌اند. جز کتاب اوستا و آثار وابسته به آن هیچ اثر دیگری به این زبان در دست نیست و در خود کتاب اوستا اشاره‌ای به نام اصلی این زبان نشده و حتی کلمه‌ی اوستا نیز در متون اوستایی نیامده است. تنها از دوره‌ی ساسانی و در کتاب‌های پهلوی است که به کلمه‌ی اوستا (در عربی ابستا و ابستاق و در فارسی ابستا، اوستا،

وستا و غیره) برمی‌خوریم. در این کتاب‌ها گاه زبان اوستا را «زبان دینی» نیز نامیده‌اند. معنی دقیق کلمه‌ی اوستا نیز روشن نیست، تنها احتمال داده شده که به معنی «ستایش» باشد. از بررسی‌های زبان‌شناسی و مقایسه‌ی زبان اوستایی با فارسی باستان از سویی و مقایسه‌ی این زبان با زبان‌های شرقی دوره‌ی میانه از سوی دیگر، مسلم می‌گردد که اوستایی زبان متعلق به مشرق ایران بوده است و امروزه بیش‌تر دانشمندان معتقدند که این زبان به نواحی آسیای میانه، احتمالاً به ناحیه‌ی خوارزم، تعلق داشته و منظور از ایرانویج مذکور در اوستا همین ناحیه بوده است، گرچه بعضی دانشمندان دیگر، نواحی دیگری مانند سیستان، شمال خراسان (مرو - بلخ) را نیز پیشنهاد کرده‌اند. بنا به روایت اوستا و کتاب‌های پهلوی، همه‌ی مطالب این کتاب را اورمزد (اهوره مزدا) به زردشت الهام و ابلاغ کرده است. درباره‌ی زمان زردشت و در مورد زمان قدیم‌ترین بخش‌های اوستا به یقین نمی‌توان اظهار کرد. به احتمال زیاد، وی در حدود ۱۰۰۰ پیش از میلاد می‌زیسته است. این زمان سلسله‌ای به اسم کوی (یا کی و جمع آن کیان به زبان پهلوی) از اهالی سیستان بر ایرانویج فرمان‌روایی می‌کردند که آخرین شاه آن وشتاسپه (= گشتاسب) نام داشته است. زردشت در زمان وی ظهور کرد و دین خود را بر او عرضه داشت.

همه‌ی اوستا از نظر زبان یکدست نیست. بعضی قسمت‌ها دارای سبکی کهنه‌تر و از نظر دستوری دارای زبانی است که با قواعد دستوری صحیح اوستا بیش‌تر مطابقت دارد. در برابر، در برخی بخش‌ها قواعد دستوری چندان مراعات نشده است. علت تفاوت زبانی میان متون اوستایی را می‌توان به دو عامل نسبت داد. یکی این که قدمت بعضی از آثار بیش‌تر از دسته‌ی دیگر است و دیگر این که شاید اختلاف لهجه میان این دو دسته آثار وجود داشته است». (تفضلی، تاریخ ادبیات ایران، ص ۳۵)

حالا تفضلی آمده است تا با متن بالا، آن چه را پیش‌تر از بهار و خانلری خواندیم، بر باد دهد و گرچه سراسر نوشته‌ی او نیز به کلمات دو پهلوی و اشارات مبهم و «شاید» و «احتمال داده می‌شود» مزین است، اما لااقل قدیم‌ترین بخش‌های اوستای تفضلی تاریخ تولد دارد و آن را با دوران زردشت، که «در هزاره‌ی پیش از میلاد ظهور کرده» هم‌عصر می‌داند. همین تاریخ‌گذاری بر زمان ظهور زردشت نیز از مبهمات تفضلی نشت می‌کند، چرا که می‌نویسد: «درباره‌ی زمان زردشت و در مورد زمان قدیم‌ترین بخش‌های اوستا به یقین نمی‌توان چیزی گفت». مضحک‌ترین

داده‌های موجود درباره‌ی اوستا و متن آن همین چند بخش کردن زبان و فرهنگ آن است. اگر اوستا بخش کهنی دارد، پس باید با خط کهنی نیز مضبوط مانده باشد، زیرا که خود می‌گویند خط و زبان اوستایی را در پایان دوران ساسانیان ساخته‌اند! تفضلی در انتهای نقل فوق در این باره می‌آورد: «شاید اختلاف لهجه میان این دو دسته آثار وجود داشته است». پس تا همین جا معلوم مان شد که در آن زبان و خط یگانه و ویژه و جهانی که در اواخر دوران ساسانیان برای ثبت اوستا، احتمالاً مؤبدان زردشتی، برای نجات کتاب دینی‌شان ساخته‌اند، اختلاف لهجه و بیان وجود داشته است و این البته خود می‌تواند عالی‌ترین دلیل بر یگانگی و درخشندگی این زبان و خط، تا مرحله‌ی قرار دادن آن در ردیف کامل‌ترین خط و زبان جهان، شمرده شود!

«از اوستا نسخه‌های خطی متعددی در دست است، اما هیچ یک از آن‌ها به تنهایی متن کامل اوستا را در بر ندارد. بعضی از نسخه‌های اوستا همراه با ترجمه‌ی پهلوی است و ترجمه‌ی پهلوی زیر هر سطر متن اوستایی نوشته شده است. قدیم‌ترین نسخه‌ی اوستایی موجود نسخه‌ی K7 (محفوظ در کتاب‌خانه‌ی دانشگاه کپنهاگ) است. این نسخه که به صورت عکسی منتشر شده و فقط ویسپرد را دربردارد در سال ۶۳۷ یزدگردی برابر با ۱۲۶۸ میلادی (یا بنا به محاسبه ۱۲۸۸ میلادی) است. نسخه‌های قدیمی دیگر از قرن چهاردم میلادی و در ایران به کتابت درآمده‌اند و نسخه‌های متأخرتر از قرن هفدهم میلادی به بعد در هندوستان استنساخ شده‌اند. اما از انجامه‌های کاتبان این نسخه‌ها می‌توان به وجود یک نسخه‌ی خطی مادر که در قرن سوم، چهارم هجری (نهم، دهم میلادی) کتابت شده بوده، پی برد. اوستای مکتوب زمان ساسانی به صورت سه کتاب بزرگ تدوین شده بود که هر یک شامل هفت بخش بزرگ یا به اصطلاح پهلوی نسک بود و هر یک از نسک‌ها نیز به فصل‌ها و اجزاء کوچک‌تری تقسیم می‌شد.»

(تفضلی، تاریخ ادبیات ایران، ص ۷۱)

اینک تفضلی، احتمالاً برای استقرار و استحکام داده‌های پیشین‌اش، می‌نویسد که نمی‌داند متن کامل اوستا یعنی چه؟ زیرا تاکنون یک اوستای کامل را پیدا نکرده‌اند و شاید هم به دلیل نیافتن یک نمونه‌ی کامل از

اوستاست که گمان می‌کنند به صورت ۳ کتاب هفت بخشی، با فصل‌های متعدد در زمان ساسانیان نوشته‌اند!!! اگر تصور می‌کنید که تفضلی و دوستان روی هم رفته هماندیش‌اش به کلی دست خالی مانده‌اند، و این همه شیرین‌زبانی آن‌ها درباره‌ی دین بی‌هویت زردشتی فاقد اسناد است، کافی است در نظر داشته باشید که آن‌ها نسخه‌هایی از اوستا را می‌شناسند که تمامی آن از روی یک نسخه‌ی «مادر» استنساخ شده که آن نسخه‌ی مادر را هم در قرن چهارم هجری و درست همان زمان نوشته‌اند که تمام دوستان زردشت و دین‌اش را برای آشفته کردن عرصه‌ی ایمانی ایرانیان ساخته‌اند! تفریح قضیه در این است که تمام این مطالب را ظاهراً برای اثبات جمع‌آوری و نگارش اوستا در پایان عهد ساسانیان می‌آورند!!!

«ترجمه‌ها و تفسیرهای پهلوی بر اساس اوستای مدون و مکتوب ساسانی فراهم آمده است. اما نیاز به ترجمه‌ی اوستا بی‌شک از دیر زمان محسوس بوده است، زیرا در دوره‌ی اشکانیان و به طریق اولی در عهد ساسانیان زبان اوستایی زبان مرده‌ای به شمار می‌رفت که فقط موبدان آن را می‌آموختند. در این که بخش‌هایی از اوستا در دوره‌های قدیم‌تر به زبان اوستایی نیز تفسیر شده بود، تردیدی نیست و امروز کلمات و جملاتی در داخل متن اوستا می‌بینیم که احتمالاً در اصل برای تفسیر و توضیح بوده و سپس هنگام به کتابت درآوردن و تدوین اوستا از صورت شفاهی به صورت مکتوب، داخل متن شده است. ترجمه و تفسیر اوستا به پهلوی اصطلاحاً «زند» خوانده می‌شود که معنی اصلی آن احتمالاً «توضیح» است.» (تفضلی، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، ص ۱۱۵)

به نظر می‌رسد که یا من دچار سرگیجه و پریشان‌فهمی و ناتوانی عقلی شده‌ام و یا صادرکنندگان این متون درهم ریخته و بی‌سامان و متناقض و بدتر از مسخره، در آشوبی که خود در موضوع دین و فرهنگ ایران پیش از اسلام به راه انداخته‌اند، چنین جنون زده می‌نمایند. اگر اهالی دانایی و نوآموزان این سرزمین از انبوه چنین داده‌های درهمی به مالیخولیا دچار نشده‌اند، احتمالاً از آن روست که متن‌های این حضرات را جدی نپنداشته‌اند. در این جا می‌خوانیم که «بر اساس اوستای مدون و مکتوب عهد ساسانی» ترجمه‌ها و تفسیرهایی پدید آمده است و چون نیاز به این ترجمه و تفسیرها

از دیر زمان محسوس بوده و در دوره‌ی اشکانیان، زبان اوستایی را، که خود گفته‌اند در پایان دوران ساسانیان ساخته شده، زبانی کهنه و فرسوده و مرده می‌شمرده‌اند، پس زند یعنی تفسیر اوستا را به زبان پهلوی نوشته‌اند!!! آیا کسی هست که بتواند در میان این سطور شناور در مغلطه و مخلوط با غریب و غلط نویسی، تکلیف خواننده را به درستی معلوم کند و آیا به راستی نویسندگان چنین موهوماتی نباید سرانجام زمانی به خود آیند و از ایجاد فضاهایی تا این اندازه عوام فریبانه در فرهنگ ایران باستان استغفار کنند؟ آن چه را که تفضلی در آخرین جمله‌های متن بالا در موضوع ورود لغات شفاهی به اوستای کتبی بیان کرده است، به راستی که اعلام صریح فقدان سواد کافی و لازم برای دخول به این گونه مقوله‌هاست.

«زند دقیقاً به معنی ترجمه‌ی کتاب اوستاست به زبان پهلوی، که غالباً با تفسیر همراه است. از نظر زردشتیان ترجمه‌ی اوستا به پهلوی نیز به همان اعتبار و اهمیت متن اوستا بود. زیرا معتقد بودند که منشأ این ترجمه نیز نهایتاً خود زردشت بوده است.» (تفضلی، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، ص ۱۱۷)

اینک آشکار می‌شود همین زند، که می‌گویند ترجمه‌ی اوستا به زبان پهلوی بوده و مسلماً باید پس از ساخت خط جهانی اوستا و آماده شدن اصل آن کتاب در اواخر ساسانیان انجام شده باشد، پیشاپیش از نظر صحت ترجمه، به گواهی زردشت در زمان هخامنشیان رسیده بوده است!!!

«خط اوستایی در قرن سوم قبل از میلاد ایجاد شده است؛ یعنی هنگامی که حفظ کتاب مقدس اوستا، که به زبان مرده‌ی باستانی نوشته شده بود، برای نسل‌های بعدی در شکل نوشتاری ضرورت یافت. تعداد اشارات الفبای اوستایی همراه با ۲۰ اشاره‌ی الفبای پهلوی، به ۴۸ می‌رسد. این اشارات علی‌رغم آن که از لحاظ خارجی شبیه خط پهلوی و نهایتاً آرامی هستند و بر اساس الگوی سامی از راست به چپ نوشته می‌شوند، تأثیراتی از یونانی گرفته‌اند. در خط اوستایی اشاره‌ی صامت وجود دارد و به همین جهت از لحاظ آوایی دقیق است و در آن مصوت‌های آغازین بدون اضافه کردن الف نوشته می‌شوند. بدین ترتیب خط اوستایی به عنوان آمیزه‌ای از شکل خارجی خط سامی و خصوصیت داخلی خط یونانی خودنمایی می‌کند.» (یوهان فریدریش، تاریخ خط‌های جهان، ص ۱۵۴)

این هم اطلاعات یک کارشناس بین‌المللی درباره‌ی خط اوستایی که آن خط را یک هزاره زودتر از تذکرات بهار و خانلری و تفضلی متولد می‌کند، تا جانشین خط مرده پیشین شود، که نمی‌دانیم منظور چه خطی بوده است! خط اوستایی فریدریش نه محصول دست و نوزاد مؤبدان زردشتی اواخر عهد ساسانیان، بل چند رگه‌ای است که خون سامی و یونانی و آرامی در پیکرش می‌گردد. آیا به گمان شما راه نجاتی از این همه متفاوت و متناقض گویی، جز گریز از تمامی آن‌ها و دور ریختن جمعی این مبهمات باقی مانده است؟!!

«ایرانیان سال‌های سال پیش از مادها در زمان گوتیان و کاسیان با خط میخی انس داشته‌اند. ولی نشانی از به کارگیری آن در ایران به جای نمانده است. آن چه در این رهگذر می‌تواند قابل قبول باشد این است که هخامنشیان قبل از آشنایی با خط میخی خود صاحب خط بوده‌اند و حتماً تعداد حروف خط شان ۴۴ بوده و در مرحله‌ی عالی الفبایی قرار داشته است که پس از آشنایی با خط میخی آن را جهت کندن سنگ‌ها و کار در روی گل که فرهنگ زمان شان در محیط جدیدشان اقتضا می‌کرد و تاریخ آنان را جاودانه‌تر می‌ساخت، که ساخته است و از این نظر از خط خود که بر روی پوست نگاشته می‌شد و کندن‌اش بر سنگ کار آسانی نبوده به‌تر تشخیص داده و به جای حروف موجود خود از علامات میخی آشوری یا ایلامی استفاده کرده و در یک کلام شکل ظاهری خط خود را عوض کرده‌اند و محتوا و کیفیت آن که با گذر سالیان دراز بر آریاییان حاصل شده بود خط میخی هخامنشیان را مترقی‌تر از خط همسایگان‌اش نمایانده و این درست جواب کسانی است که استفاده از خط میخی توسط هخامنشیان را دست‌آویز قرار داده و ادعا کرده‌اند قوم آریا فاقد خط بوده و یا خط اوستا در زمان ساسانیان اختراع شده است.» (عبدی‌زاده، خط پهلوی، ص ۲۲)

من این چند سطر را، به عنوان سند به تاریخ و به خردمندان ایران ارائه می‌دهم تا اندازه‌گیری ویرانگری‌های ذهنی موجود درباره‌ی تاریخ و فرهنگ ایران و اسلام، تا حدودی میسر شده باشد. اگر گمان می‌کنید که سازنده‌ی سطور فوق قصد مزاح تاریخی و فرهنگی با خوانندگان‌اش را داشته است، اشتباه می‌کنید. داده‌های فوق طبیعی‌ترین بازتابی است که در مخیله‌ی ایرانیانی می‌گذرد که پشتوانه‌ی اندیشه‌شان متونی از نام‌آورانی است

که تاکنون نمونه‌های اش را خوانده‌اید. یقین بدانید که این خیالات نه فقط چیزی کم و یا بیش‌تر از تصورات تفضلی و آموزگار و بهار و خانلری و نفیسی و مشکور ندارد، بل حاصل و نتیجه و فرزند مستقیم همان تبار شناخته می‌شود که در برهوت بی‌منازع تاریخ و فرهنگ ایران باستان نویسی عهد جدید زایانده‌اند. اگر عقلانیت ملی همین جا مانع تکثیر و ادامه‌ی این موهومات هویت‌تراشانه نشود، دیگر نمی‌توان درباره‌ی محتوای ذهنی نسل پس از عبدی‌زاده، در این گونه موارد، حتی گمانه زد.

«روشن است که تنها موبدان و روحانیون زرتشتی، آگاهی‌های کافی از این خط (اوستایی) داشتند و دیگر اقشار مردم از آن بی‌بهره بودند، و باز می‌بینیم که ده‌ها خط ایرانی و بیگانه از همین خط اوستایی گرفته شده است و بیگانگان به دلیل ندانستن اصول و قواعد خط اوستایی که در رمز و راز بود نتوانستند به درستی از آن تقلید کنند و جالب این است که همین خط فارسی (عربی) از خط اوستایی و پهلوی گرفته شده است... در هر حال زبان اوستایی یکی از زبان‌های مهم ایرانی کهن بوده و با دیگر زبان‌های کهن آریایی چون سانسکریت و پارسی باستان خویشاوندی نزدیک دارد و بسیاری از واژه‌گان آن با اندک دگرگونی تا به امروز در زبان فارسی باقی است... در حالی که کشورهای دیگر از داشتن یک الفبای نارسا در مانده بودند و آن‌گاه آن قدر در کتاب‌ها و گوش من و توی ایرانی آواز سر می‌دهند که ایرانیان باستان اصلاً کتابت نداشتند، خط نداشتند و اگر خطی هم داشتند از سامی‌ها گرفته‌اند و شور بختانه ما هم به ساز همین دشمنان خارجی چنان می‌رقصیم که هم آن‌ها باورشان می‌شود و هم خود ما که ما هیچ چیزی که مایه‌ی افتخارمان باشد نداریم». (آرمین نژاد، خط اوستایی، گزیده‌هایی از ص ۱۵ تا ۲۰)

این نمونه را هم به عنوان متممی بر نوشته‌ی پیشین و نقل از کتاب عبدی‌زاده اضافه کردم، تا برگزیدگان و چاره‌اندیشان و تسلیم‌شدگان به عقلانیت را با وسعت خطر آگاه کنم و تذکر دهم که پیش از درافتادن کامل نسلی به گرداب خیال‌بافی مطلق، دست به کار شوند و با بازخوانی اسناد موجود در موضوع فرهنگ و تاریخ و هویت باستانی ایرانیان، راه‌گریزی بیابند، چاره‌ای بسازند و مرداب عفن باستان پرستی کنونی را بخشکانند. چرا که در این نقل اخیراً قلمی شده، با نمونه‌ای روبه‌رویم که به جد معتقد

است «در حالی که کشورهای دیگر از داشتن یک الفبای نارسا درمانده بوده‌اند» ده‌ها خط ایرانی و بیگانه و از جمله خط عربی، از خط اوستایی مایه گرفته‌اند، که به علت رمز و راز بسیار آن هنوز نتوانسته‌اند تقلید خود را کامل کنند! آیا هنوز زمان چاره‌اندیشی نرسیده است؟!؟

«در باب ناحیه‌ای که نژاد ایرانی پیش از آمدن به ایران امروز در آن زندگی کرده است اختلاف بسیار است و عقیده‌ی به‌تر آن است که در شمال و جنوب جبال هندوکوش بوده‌اند و از آن جا در سه وهله‌ی مختلف به ایران امروز آمده‌اند: یک بار ۳۲۰۰ سال پیش و بار دیگر در دو ۲۷۰۰ سال پیش و بار سوم در ۲۶۷۰ سال پیش. زبان پدران ما در آن زمانی که هنوز به ایران نیامده بودند زبانی بوده است که چون کتاب اوستا به آن نوشته شده آن را زبان اوستا نام گذاشته‌اند (؟!!!)».

این کتاب که امروز فقط پانزده نسک یعنی پانزده قسمت از ۲۱ قسمت آن باقی مانده و آن هم فقط دو نسک کامل دارد و از قسمت‌های دیگر آن مقداری از میان رفته کتاب مقدس دین زردشت پیامبر است که از ۲۵۰۰ تا ۲۶۰۰ سال پیش از این بوده است و این نسخه‌ی امروزی اوستا را در میان قرن اول پیش از میلاد و قرن ششم بعد از میلاد نسخه کرده‌اند و در ضمن معلوم است که تمام قسمت‌های موجود اوستا را در یک زمان ننوشته‌اند و در زمان‌های مختلف به رشته‌ی تحریر آمده زیرا سبک انشا و لغات آن از حیث قدمت با هم اختلاف دارد.

این کتاب تا قرن اول پیش از میلاد نوشته نشده بود و فقط آن را در حفظ می‌داشتند و تنها در قرن اول پیش از میلاد به نوشتن آن شروع کردند و این کار فقط در زمان اردشیر بابکان و پسرش شاپور اول انجام گرفت و بعد در زمان شاپور ذوالاکتاف مؤبد بزرگ ایران «آذرید مارسپند» برای نوشتن این کتاب از خط پهلوی خط مقطع منفصلی با ۴۳ علامت اختراع کرد که برای تمام اصوات آن حروف داشته باشد و حرکات و اعراب جزو خط باشد و اوستایی را که بدین خط نوشتند «زند» نامیدند. به همین جهت این خط را هم خط زند اسم گذاشته‌اند و بعد چون در قسمتی از ایران زبان دری رایج بوده اوستا را به زبان دری نقل کرده‌اند و این اوستای به زبان دری نقل شده را «پازند» نام کردند، قدیم‌ترین نسخه‌ای که از اوستا موجود است در سال ۷۲۶ هجری نوشته شده، بعضی از قسمت‌های اوستا شعر هجایی است یعنی شعری که به عروض عرب در نمی‌آید و به تقطیع هجایی موزون است و هنوز در موسیقی ایران آثار آن باقی است».

(نفیسی، تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی، ص ۹)

آیا چه تفاوتی بین این نوشته‌های نفیسی با آن چه آرمین نژاد و عبدی زاده آورده بودند، می‌یابید؟ هیچ! و اگر این متن را جدی بگیریم از مباحث قبلی چه می‌ماند؟ باز هم هیچ! این جا فقط معلوم می‌شود که همه چیز را باید از نو بخوانیم و در جست و جوی امتدادی بین این داده‌های نفیسی با باور دیگران تلاش کنیم. در این جا گرچه پدران ما پیش از ورود به ایران در ۳۳۰۰ سال پیش، به تشخیص نفیسی زبان اوستایی داشته‌اند و با آن اوستا می‌نوشته‌اند، اما در قرن اول پیش از میلاد، یعنی لا اقل سیصد سال مقدم بر ظهور ساسانیان، اردشیر بابکان و پسرش شاپور، اوستایی با خط «زند» نوشته‌اند، تا معلوم شود که نام اصلی آن کتاب، از ابتدا، نه اوستا که «زند» بوده است. باید از این قصر تارتنگ گرفته و تودرتوی فرهنگ ایران باستان، که این همه اشکوب آن را بالا رفته بودیم، سرازیر شویم و کسی را بیابیم تا به قید سوگند به ما جواب دهد واقع امر کدام است؟ با این همه و اگر سرگردانی تازه‌ای، درباره‌ی خط و زبان اوستایی، که با خواندن سطور فوق‌بدان دچار شده‌ایم در همین جا متوقف می‌ماند، هنوز هم راه نجات و برون‌رفتی یافت می‌شد، دشواری کار در این است که نفیسی می‌نویسد در گوشه‌ی دیگری از ایران که خط و زبان دری رایج بوده، اوستای دیگری به آن خط و زبان نوشته‌اند که به آن «پازند» می‌گفته‌اند. از آن که نفیسی اشاره‌ای به زمان این حادثه‌ی شوق‌آور نیاورده، و از آن که به تکرار شنیده‌ایم که خط و زبان دری به پس از اسلام ایرانیان منتقل است، و از آن که به طور تحت‌اللفظی می‌توان دریافت که «پازند» به معنای مخالفت با «زند» است، پس احتمالاً «پازند» توبه‌نامه‌ای بوده است که ایرانیان پس از اسلام در رد «زند» یعنی به تفسیر نفیسی، همان اوستا نوشته‌اند. بدین ترتیب و به گمانم حتی می‌توان گفت که این خیال‌پردازی من درباره‌ی اوستا و زند و پازند هنوز مطمئن‌تر و مدلل‌تر از یافته‌های اساتید بزرگی همچون نفیسی است که با اندیشه‌بافی‌های جمعی‌شان پیش از این آشنا شدید.

«اختلاف زمان نگارش متون فارسی باستان و اوستایی: این نکته شایان

دقت و توجه است که زبان اوستایی، یکی از زبان‌های ایرانی دوره‌ی باستان است و علت اختلاف آن با فارسی باستان اختلاف قلمرو و رواج آن‌هاست. زیرا همچنان که ذکر شد، «فارسی باستان» در نواحی جنوبی ایران و «اوستایی» در نواحی شرقی ایران رایج بود و این هر دو زبان باستانی، از زبان ایرانی قدیم منشعب شده‌اند. به همین دلیل، هم از حیث ریشه‌ی لغات و هم از جهت ساختمان زبان قریب و شبیه هستند. ولی اختلاف عمده‌ی آن‌ها در این است که متون فارسی باستان در همان دوره‌ی باستان نگارش یافته‌اند؛ در حالی که آثار بازمانده از زبان اوستایی در دوران باستان کتابت نشده بل که از دوره‌ی باستان به صورت شفاهی حفظ و سینه به سینه به دوره‌ی بعدی منتقل شده و در زمان ساسانیان به رشته‌ی تحریر درآمده است. لذا **خط اوستایی خطی است متعلق به دوره‌ی میانه...** پس از تقسیم زبان قوم «آریایی» به دو شعبه‌ی ایرانی و هندی، شعبه‌ی ایرانی در سرزمین بسیار پهناوری بسط یافت و تکامل پیدا کرد و به شعبی تقسیم شد. از جمله‌ی این شعبات یکی فارسی باستان و دیگری اوستایی بود و هر کدام از این دو زبان که دو شاخه‌ی مستقل از یکدیگر بودند در دو مسیر متفاوت تحول یافتند. در تحول تاریخی، زبان فارسی باستان در دوره‌ی میانه به صورت فارسی میانه (پهلوی) تحول یافت و همین زبان بود که در ادامه‌ی تحول خود در دوره‌ی جدید به صورت فارسی دری شکل گرفت. لذا از نظر تاریخی، زبان «فارسی جدید» دنباله‌ی طبیعی و تحول یافته‌ی زبان «فارسی باستان» است. ولی در بررسی تاریخ زبان فارسی با این که منابع اصلی مورد استفاده، کتیبه‌های فارسی باستان هستند چون مواد زبانی موجود در این نوشته‌ها - به دلیل قلت این منابع - تمامی اطلاعات لازم را درباره‌ی چه گونگی پیشینه‌ی باستانی این زبان از هر لحاظ در اختیار ما نمی‌گذارد و به تنهایی از عهده‌ی روشن ساختن تمامی نظام حاکم بر دستگاه زبان و نیز ریشه‌ی هزاران لغت موجود در زبان فارسی برنمی‌آید، به ضرورت در وهله‌ی اول، از آثار بازمانده‌ی زبان اوستایی که با فارسی باستان هم‌دوره و هم‌ریشه است استفاده می‌شود. زبان اوستایی ضمن این که قرابت و ارتباط نزدیک با فارسی باستان دارد، آثار بالنسبه زیادی نیز از آن در دست است که تا حدی نقیصه‌ی موجود در تتبعات تاریخی زبان فارسی را برطرف می‌کند». (مهری باقری، تاریخ زبان فارسی، ص ۶۱)

اگر آن استدلال سکسکه‌ای خانم باقری را، که با دنبال هم کردن مکرر کلمات فارسی باستان و اوستایی و به شرق و غرب کشیدن بی دلیل و بی سند و بی سامان این زبان‌ها سرانجام نیز معلوم نیست اراده‌ی بیان

چه داده‌ای را داشته است و اگر از آن قصه‌ی آریاییان و هند و ایرانیان و هند و اروپاییان و دیگر مبطلات موجود در این باره، که در کار باقری قید شده، عبورکنیم، آن گاه تنها فرموده‌ی جدید او، جمله‌ای است که در آن با صراحت کامل ادعا می‌کند: «از زبان اوستایی آثار بالنسبه زیادی در دست است». این گفته‌ی نوین خانم باقری را، آن گاه که با خواننده‌های پیش، درباره‌ی اختراع انحصاری خط اوستایی برای کتابت انحصاری اوستا، در پایان عصر ساسانی، مقایسه می‌کنیم، کم‌ترین تقاضا و انتظارمان معرفی لااقل یک نوشته‌ی دیگر به این خط اوستایی است، که باقری در این باره زیرکانه ساکت می‌ماند. زیرا مسلم است که ادعای او پوک و تهی و بی‌مغز است و نمونه‌ای برای عرضه ندارد و نمی‌شناسد، زیرا او به‌تر از هر کسی می‌داند که اوستای موجود با خط موسوم به اوستایی را نیز قرن‌ها پس از طلوع اسلام جعل کرده‌اند.

«افسانه‌های حماسی اقوام ایرانی زبان که در قرن دهم و یازدهم در شاهنامه‌ی مشهور فردوسی مدون و منتظم گشته نیز از اوستا یاد می‌کنند. با این حال دانشمندان درباره‌ی نخستین نسخه‌های خطی - حاوی قطعات اوستا - فقط در قرن‌های هفدهم و هجدهم میلادی اطلاع پیدا کردند. ولی چون نسخ اوستا به زبان ناشناسی نوشته شده بوده قابل استفاده نبوده است، تا این که در نیمه‌ی دوم قرن هجدهم جوانی فرانسوی به نام آنکتیل دوپرون سفری به هندوستان کرد و اوستاشناسی را بنیان گذارد. آنکتیل دوپرون پس از آن که با چند ورق از نسخه‌ی خطی اوستا که در آکسفورد محفوظ بوده آشنا شد، (به مسئولیت و خرج خود) عازم هندوستان گشت. و امیدوار بود که راز کتاب‌های مقدس اوستا را بگشاید.

دوپرون شش سال در هندوستان اقامت گزید (از ۱۷۵۵ تا ۱۷۶۱ م.) و بر دشواری‌های فراوان فایق آمد و با روحانیان زرتشتی (دستوران) تماس گرفت و اعتماد ایشان را جلب کرد و با رسوم دینی و سنن پارسیان که شفاهاً و سینه به سینه به ایشان منتقل گشته بود آشنا شد. وی در هندوستان خواندن متون مقدس باستانی را فراگرفت و چند نسخه‌ی خطی به دست آورد. آنکتیل دوپرون در سال ۱۷۶۱ میلادی به پاریس بازگشت و به مطالعه‌ی مطالبی که گرد آورده بود پرداخت و ثمره‌ی کوشش‌های وی به صورت نخستین ترجمه‌ی اوستا به یک زبان اروپایی و متون آن تحت عنوان زند - اوستا، تألیف زرتشت...

ترجمه به زبان فرانسه از اصل زند با تعلیقات و حواشی منتشر شد. بدین طریق مهم‌ترین اثر ادبیات باستانی ایرانی در دست رس دانشمندان قرار گرفت و اکنون قریب دو قرن است توجه دائم عده‌ی کثیری از مورخان شرق باستانی و شرق شناسان و زبان شناسان و علمای فقه اللغه بدان معطوف است. اهمیت اثر مزبور واقعاً فوق العاده عظیم است.» (ارانسکی، مقدمه‌ی فقه اللغه‌ی ایرانی، ص ۶۶)

و این هم داستان واقعی اوستا و اوستاشناسی و زردشت و زردشتیگری، که تمام هیاهوی موجود درباره‌ی آن‌ها از اواخر قرن هیجدهم و با تدارک دو نسخه‌ی اوستا آغاز می‌شود که خود می‌گویند مربوط به همان قرون است! تا معلوم شود که اگر شعوبیه‌ی قدیم تنها توانسته‌اند نام و چند بیتی در موضوع زردشت و اوستا، به صورتی غیرمستقیم در شاهنامه وارد کنند، شعوبیه‌ی جدید با تکیه به مهارت‌های بیش‌تر آدمی، خط ساخته‌اند، کتاب و مؤلف جعل کرده‌اند و این بار به راستی هیاهوی بی‌هوده‌ی بسیاری برای هیچ به راه انداخته‌اند، که گرچه در عالم واقع، پس از چند قرن هزینه و عوام‌فریبی و اسنادسازی، هنوز جز چند هزار پیرو بی‌پشتوانه در سراسر جهان برای این دین ساختگی نپرورده‌اند ولی از میان آن، چه بس بحث‌های بی‌حاصل آشوب‌ساز بیرون کشیده‌اند تا توان مطالعاتی خواهان مطلب را، بی‌بازدهی و بارآوری ببلعد، فهم پیشینه‌ی ایرانیان را دشوار کند و هویت کنونی آن‌ها را مورد تردید قرار دهد. بدین ترتیب خواندن نقل فوق از ارانسکی این حقیقت را بیان می‌کند که مقدم بر دو قرن پیش، کسی در این فرهنگ و سرزمین نامی از اوستا، خط اوستایی، پیامبری به نام زردشت نمی‌برده، و آن چه را که اینک با شولا وشعله و ادعیه و اوراد برپا می‌کنند، تا عهد قاجارگبریگری و مجوسیت بوده که پیامبر زردشت نام و کتابی به اسم اوستا را نیز برای آن‌ها به رسمیت نمی‌شناخته‌اند. چنان که تا همان دوران، امپراتوری اشکانی نداشته‌ایم و معلوم خواهم کرد که هنوز کتیبه‌های کرتیر در نقش رجب و نقش رستم و نقاط دیگر را برای ما ننوشته بودند. بدین ترتیب خط اوستایی، که این همه داستان بی‌سر و ته درباره‌ی آن تدارک دیده‌اند،

چیزی جز محصول قریحه‌ی یهودیان نیست که تفرقه در بین اقوام و بومیان ایران و بین مردم منطقه یکی از لوازم ادامه‌ی حیات و ستیز آن‌ها با اسلام بوده و هست.

گفتار اندر باب «زوارشن» ناشناس

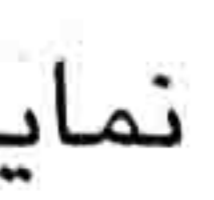
اینک باید به بابی دیگر ورود کنم که گذر از آن مرا و خوانندگان را به مغاره‌های متعفنی می‌کشاند، که از لاشه‌های باد کرده‌ی نادانی مملو است و صحنه‌ی فرهنگی ایران باستان را به غسل‌خانه‌ی بی‌مرده‌شوی متروکی بدل می‌کند که چند جنازه‌ی ناشسته‌ی پوک شده، از اعماق قرون با سیمای چندش‌آوری در آن باقی است.

«(ایرانیان) هجایی نیز دارند که به آن زوارشن گویند و آن را جداگانه یا پیوسته می‌نویسند و در حدود هزار کلمه است و برای جدا کردن متشابهات به کار می‌رود: مثلاً کسی که بخواهد گوشت بنویسد، که در عربی «لحم» است، «بسرا» می‌نویسد و «گوشت» می‌خواند. این است نمونه‌ی آن **سرا** و اگر خواست «نان» بنویسد، که در عربی «خبز» است، «لهما» می‌نویسد و «نان» می‌خوانند، بدین گونه **سره** و به همین منوال هر چه را که می‌خواهند می‌نویسند و چیزهایی را که احتیاج به گردانیدن آن نیست، آن را به همان لفظ خود می‌آورند». (ابن ندیم، الفهرست، ص ۲۴)

برای ابد این یادداشت ابن ندیم به عنوان غیرقابل فهم‌ترین، بی‌ربط‌ترین و نخبه‌ترین نمونه در نامربوط نویسی راجع به فرهنگ ملتی، مقام نخست خود را حفظ خواهد کرد. به راستی که در تفهیم و تفسیر این یادداشت کوتاه نقل شده از ابن ندیم در کتاب الفهرست، چنان عجز عمومی آشکاری در نزد اساتید فن، هویدا است، که می‌توان به صراحت و صلابت گفت که هر یک از هجویات جمع و جور شده‌ی موجود در کتاب‌های استادان، از نوع ملی و بین‌المللی، در توضیح قصد ابن ندیم از ارائه‌ی این کلمات، چنان که نمونه‌هایی از آن‌ها را خواهید خواند، خود به تأییدیه‌ی معتبری در مهجوریت فرهنگی مطلق‌گوینده و نویسنده‌ی آن بدل خواهد شد. چنان

که می خوانیم ابن ندیم می گوید که ایرانیان «هجایی» به نام زوارشن دارند که آن را جداگانه یا پیوسته می نویسند و در حدود هزار کلمه است. احتمالاً یا ابن ندیم معنی هجا را نمی دانسته و یا ما امروز «هجا» را در غیرمکان مناسب خود به کار می بریم. گمانه زنی درباره ی اراده ی ابن ندیم از کاربرد کلمه ی هجا در این متن ناممکن است، اما می توان با یقین نسبی گفت که او «هجا» را در جای واژه و لغت به کار برده است، چنان که می گوید: «زوارشن حدود هزار کلمه است و آن را جداگانه و یا پیوسته می نویسند»، و همان جا اشاره می کند «برای جدا کردن متشابهات به کار می رود» تا تمام سعی ما را برای به نظم درآوردن این کلمات و مفهوم کردن این سخنان درهم بریزد و نابود کند. زیرا نه فقط جدا کردن متشابهات به وسیله ی هجایی به نام «زوارشن» قابل تفسیر نیست، بل اصل ترکیب «جدا کردن متشابهات» هم مطلقاً بی معناست و نمی توان هجا و یا کلامی را در ذهن ساخت، که به کار جدا کردن متشابهات بیاید و آن گاه که این وسیله باید قریب هزار عدد باشد، دستگاه مغزی محقق را از قدرت می اندازد و تا حد نثار ناسزا به اجداد ابن ندیم از کوره به در می برد!

این اوضاع آن گاه که ابن ندیم کار را به ارائه ی امثالی در توضیح منظورش می کشاند، ما را مجبور می کند که برای آرام کردن عقل سر به کوه و بیابان بگذاریم و به طبیعت پناه بریم. زیرا می گوید اگر یک ایرانی بخواهد بنویسد «گوشت»، که در عربی «لحم» است، «بسرا» می نویسد و «گوشت» می خواند! کسی معنای «بسرا» را در زبان های متعارف منطقه نمی داند و جهل کامل تر وقتی پدید می آید که بپرسیم چرا باید به جای گوشت نوشت «بسرا»، اما «گوشت» خواند، مگر تطبیق میان نوشتن و خواندن واژه ای نزد ایرانیان ابن ندیم چه مشکلی ایجاد می کرده است و این حماقت که آدمی از نوشتن اصل واژه ای طفره بزند، نشان از چه فرهنگ ممتازی دارد؟ در عین حال دلایل لازم برای صدور حکم جنون کامل برای ابن ندیم زمانی فراهم می شود که او نمونه ی کلمه ی بسرا را به این صورت **بسرارم** می آورد. شناسایی حروف این واژه در تطبیق با نمونه های موجود از

فرهنگ‌های گفتاری و نوشتاری شمال آفریقا تا چین نامی‌سر است، دهان کجی آشکاری است عیناً برابر سراسر فصول و اوراق کتاب الفهرست ابن‌ندیم، که او به ایرانیان نشان می‌دهد و چنین و بدتر از این است نمونه‌ی ثانوی تمثیل ابن‌ندیم که می‌گوید که اگر ایرانیان اراده‌ی نوشتن «نان» می‌کرده‌اند، می‌نوشته‌اند «لهما» و «نان» می‌خوانده‌اند و صورت ظاهر «لهما» را با این شکلک بی‌هویت و حالت  نمایش می‌دهد. سعی در ادراک این که ابن‌ندیم با سود بردن از شیوه‌ی نگارش و الفبای چه قوم و ملتی واژه‌ی «لهما» را، که خود فاقد معنی است، به صورت تصویربالا درآورده به کلی بی‌حاصل است و محقق هنگامی مجبور می‌شود کتاب الفهرست را چون زباله‌ای به ضربه‌ی پا از مقابل چشم دور کند که در پایان تمام این پرت نویسی‌ها می‌خواند: «و به همین منوال هر چه را که می‌خواهند می‌نویسند و چیزهایی که احتیاج به گرداندن آن نیست، آن را به همان لفظ خود می‌آورند»!!!

پیشنهاد من این است که با سود بردن از تمام امکانات معاصر، مراکز فرهنگی و تحقیقاتی و ابزارهای تجسسی دیگری چون کامپیوتر، و دعوت از تمامی مدعیان سراسر دنیا، با قرار دادن یک جایزه‌ی معتبر جهانی، در پی نادره عقلی باشیم که بتواند منظور ابن‌ندیم را از طرح منظر و مدخل «زوارشن» دریابد و به دیگران اعلام کند. لااقل من آماده‌ام که در صورت یافت شدن چنین خردمند و نخبه‌اندیشی، که از عهده‌ی کار برآید، به صورت یک خدمت‌کار کامل، مابقی نقد عمر را، در پاکتی تقدیم او کنم. اما حقیقت این است که هیچ یک از بزرگان و دانشمندان و زبان‌شناسان و مطالعه‌کنندگان فرهنگ کهن و کنونی ایرانیان، نه فقط نامفهوم بودن اشارات ابن‌ندیم در موضوع «زوارشن» در کتاب الفهرست را مبنا نگرفته، بل در جای آن و معلوم نیست به چه دلیل، هر یک از آن‌ها کوشیده است تا بخشی از این بی‌عقلی و نادانی مطلق و مسلم ابن‌ندیم را خود به گردن گیرد تا طشت رسوایی کتاب الفهرست از بام جهان، هیا هو کنان به صخره‌های مردم خردمند درنغلطد.

«نتیجه‌ی این بحث لغوی و اقوال دیگر: کلمه‌ی هزوارش به معنای اصطلاحی آن که دخیل بودن الفاظی سامی در زبان پهلوی و خواندن آن به پارسی (پازند) باشد، در هیچ یک از متون قدما جز ابن ندیم به کار نرفته است. محققانی مانند وست، وهوگ و دستور هوشنگ جی نیز بر این عقیده‌اند و گویند: مشکل است که اصطلاح هزوارش در متون قدیم به نظر برسد. دستور پشوتن بهرام سنجانا تصریح کرده که در آثار قدیم پهلوی در هیچ جا اصطلاح هزوارش به طوری که مورد قبول اهل فن تلقی گردد پیدا نمی‌شود». (مشکور، فرهنگ هزوارش‌های پهلوی، ص ز)

این اعتراف اولیه و نخستین و صورت واقعی از ماجرا و موضوع هزوارش است که تنها آورنده‌ی نقل را ابن ندیم معرفی می‌کند. آیا چه گونه بیان‌دیشیم و برداشت کنیم؟ در میان مردم قدیم جز ابن ندیم، سر و کار کسی با هزوارش نبوده است و یا ابن ندیم و کتاب‌اش را مخلوق جعل جدید به وسیله‌ی شعوبیه‌ی جدید بدانیم؟ در پایان این کتاب من گمانه و گویش خود را در اثبات صحت صورت دوم این برداشت بیان خواهم کرد، اما اینک سخن از نحوه‌ی برخورد گروهی از اساتید با این حقیقت نخستین است که آن‌ها در عین آگاهی بر این که موضوع بغرنجی چون هزوارش تنها در پاراگرافی بی‌زبان و گنگ در کتاب الفهرست ابن ندیم عرضه شده است، نمی‌دانم به کدام دلیل در جای رد این تنها نظر بی‌ریشه و بار، دست به جان فشانی‌های بی‌دریغ در اثبات صحت این نقل عجیب زده‌اند، در این راه از هیچ پویه‌ای وانمانده‌اند و هر یک به حجتی پوسیده‌تر، که گاه صورتی از دل‌کمی به خود می‌گیرد، در درستی عرضه‌ی توهم هزوارش، به وسیله‌ی ابن ندیم، یاوه بافته‌اند.

«سبب پیدا شدن هزوارش: در سبب پیدایش هزوارش در زبان پهلوی و پارسی میانه گفت‌وگوی بسیار رفته که از حوصله‌ی این مقال خارج است و تنها به بعضی از آن‌ها که اهمیت بیش‌تری دارد در این مختصر اشاره می‌شود: الشوزن شیوه‌ی به کار بردن هزوارش را در زبان پهلوی یک نوع ابهام شیطنت‌آمیز پنداشته است.

یونکر تصور می‌کند که در دربار پادشاهان اشکانی برای این که خود را از توده‌ی مردم ممتاز و جدا نگاه دارند، زمانی معمول شده بود که در پارسی

میانه الفاظ سامی (آرامی) را به کار برند.

نظر شیدر : کسی که نخستین عقیده‌ی نسبتاً صحیحی را در علت پیدایش هزوارش ارائه داد شیدر بود. وی علت دخول هزوارش را در زبان‌های ایرانی وجود کاتبان و دبیران آرامی نژاد می‌داند که از زمان داریوش بزرگ در دربار هخامنشی می‌زیسته‌اند». (مشکور، فرهنگ هزوارش‌های پهلوی، ص ۷۰)

حتی الشوزن هراس دارد که گسترنده‌ی این اصطلاح هزوارش، یعنی ابن‌ندیم را متهم به پراکندن «ابهامات شیطنت‌آمیز» کند، بل این گونه ابهامات را متوجه بطن زبان پهلوی می‌شمارد؟!!!! چنان که یونکر مقصر تولد هزوارش را نه مهمل بافی به نام ابن‌ندیم، بل خیل پادشاهان اشکانی می‌داند! همان‌طور که شیدر هم انگشت اتهام را از ابن‌ندیم برمی‌گرداند و متوجه دبیران و کاتبان آرامی نژاد دربار هخامنشی می‌کند!!! به کدام سبب این گروه انبوه صاحب نظر، با این وضوح از اعلام بطلان نظر ابن‌ندیم، به بهای مقصر وانمودن عناصر سراسر تاریخ طفره‌رفته‌اند و این راز جای گشودن دارد که می‌بینیم لشکری از مدعیان شناخت فرهنگ ایران باستان در میان مرداب زوارشن غوطه می‌خورند، بی‌این‌که هدایتگر آنان به این بی‌راهه، یعنی ابن‌ندیم را مقصر و مسئول بدانند!!!

«الفبای پهلوی از الفبای آرامی گرفته شده و الفبای مزبور به ترتیب «ابجد هوز» مرتب بوده است و خط تحریری پهلوی که آن را خط «هزوارش» نیز نامند، به قرار ذیل است». (بهار، سبک‌شناسی، جلد اول، ص ۱۰۷)

برای نخستین بار از زبان و قلم بهار و تنها به قصد ماست مالی کردن موضوع «زوارشن» در کتاب الفهرست، با جمال خطی آشنا می‌شویم، که بهار اختصاصاً آن را «خط هجا» خوانده است!!! این جان‌فشانی او برای حفظ آبروی ابن‌ندیم راستی که به بهای بر باد دادن آبروی شخص او تمام شده است. زیرا آن‌چه را که بهار با عنوان «حروف خط هجا» از خود اختراع کرده، از آن‌که منبع آن را نمی‌آورد، یک دخالت دل‌به‌خواه در فرهنگ ملی ماست و از آن‌که چنین عرضه و نمایشی پیش و پس از او، بر گمان و خیال و ادعا و اهتمام کسی برنگذشته، پس در این جا بهار را باید تا حد

حروف هجا

س	لا، و، -	آ-ا-خ-ه	ه
ش	ط، -	ب	ل
غ	ع	پ-ف-و	ه
ک	و	ت	م
م	ع	ج-ج-ز	م
ر-ل-ن-و، -	ا	ر-ل	ر
ج-د-ز-گ-ی-ه	د، و، ل	ز	س

این حروف خط «هجا» به روایت بهار و منقول از ص ۱۹۷ جلد اول سبک‌شناسی اوست که ابداع و اختراعی شمرده می‌شود انحصاراً برای تحقیق دیگران و تبدیل فرهنگ ملتی به تفرجگاه خصوصی امثال بهار.

یک جاعل و مجرم فرهنگی به عالمیان معرفی کنیم و از تمام ستایش‌های بی‌سبب که به کار این ناواردان می‌زنیم، و سرانجام آن سرگردانی فرهنگی کامل مردم سرزمین ما شده، بیش از این بپرهیزیم. من یقین دارم که تنها و تنها انتشار این جدول حروف از خط و زبان به اصطلاح هجا، که بهار دست‌ساز کرده است، در هر ملکی که حساب و کتاب فرهنگی‌اش به سامان رسیده باشد، تا سر حد اخراج برآورنده‌ی آن از عرصه‌ی عرض اندام دانایی موجب واکنش می‌شود و مدعی چنین گستاخی آشکاری را به سیاه‌کاری و چشم‌بندی و معرکه‌گیری در فرهنگ ملتی متهم می‌کنند. اما با افسوس بسیار شاهدیم که این‌گونه کتاب‌های سیاه بهار، که تنها تفسیر یک برگ آن با صدور سند ناآگاهی مطلق او برابر می‌شود، هنوز به عنوان اسناد و آرایه‌های آموزشی این سرزمین در سطوح مختلف کاربرد دارد.

نگاه ساده‌ای به جدول حروف هجای بهار، ما را با اندازه‌ی آلودگی این صحنه‌سازی‌ها آشنا می‌کند. او که هیچ مبداء و منبعی برای معرفی حروف خط و زبانی به نام خط و زبان «هجا» در اختیار ندارد، ناگزیر از روی همان دو کلمه‌ی «بسرا» و «لهما»، که پیش‌تر ابن ندیم تصویر کرده

بود، یک جدول الفبا می سازد که با «الف» آن می توان «خ» و «ه» را هم نوشت چنان که «ر» و «ل» و «ن» و «واو» آن یک شکل است، و بالاخره آن حروف بی هویتی را که بهار در سطر پایانی جدول اش به خواننده ی خود به جای «ج» و «د» و «ز» و «گ» و «ی» و یک حرف بی معنای دیگر نمایش می دهد، با خودداری بسیار و در ملایم ترین صفت و نام گذاری جز چشم بندی جاهلانه نامی نمی گیرد. پیداست این حضرات که درصد سال اخیر و نمی دانیم در برابر چه حاصل و درآمدی، از هیچ کوششی برای گم راه کردن فرهنگ ملی و اسلامی جوانان ما وانمانده اند، باید هم از التجاء و اقدام به چنین شگردهایی پرهیز نداشته باشند و فاجعه آن جاست که همین بهار هم نتوانسته است جدول خود را به صورتی بیاراید که از شمایل آن، بیرون کشیدن دو واژه ی «بسرا» و «لهما» میسر باشد! آیا این بلندنامان بی هوده گوی تا این اندازه حرفه ی خود، که آموزش و انتقال فرهنگ به نوآموزان ما بوده است را، سرسری می گرفته اند؟

«دیگر، قسمتی از الفبا بود، که آن را جدا از هم، یا پیوسته می نوشتند و «زوارشن» می نامیدند. این زوارشن ها قریب هزار کلمه بود، و آن ها را برای جدا کردن لغات متشابه از یکدیگر اختیار کرده بودند؛ مثلاً کسی که می خواست بنویسد: «گوشت» می نوشت: «بُسرا» و می خواند، گوشت به این شکل «**بوسرا**» و اگر می خواست بنویسد «نان» می نوشت «لحما» و می خواند نان به این شکل «**لیمه**» و هر چه می خواستند بدین طریق می نوشتند، مگر لغت هایی که محتاج به بدل کردن آن نبودند که آن را عیناً به لفظ فارسی کتابت می نمودند». (بهار، سبک شناسی، جلد اول، ص ۱۱۴)

این پاسخ مکرر و مستمر و منفرد تمام کسانی بوده است که قصد ورود به موضوع زوارشن را داشته اند و می بینیم که بهار هم تکرار داده های ابن ندیم را، عیناً به عنوان توضیح آن آورده است! با اعترافی به دست کاری در حروف اصلی، تا با جدول من درآوردی او، برای حروف هجا منطبق تر شود، که معنایی جز جعل در جعل ندارد. با این توضیح در ذیل همان صفحه، که کار را از بد نیز بدتر می کند.

«این دو لغت را در اصل کتاب مشوش ضبط کرده بودند ولی خوانده می شد،

بنابر این ما صورت قریب به آن را نوشتیم و صورت هایی از باقی حروف نیز در اصل بود که به کلی خراب و ضایع شده بود. توضیح دیگر بنا به آن که بایستی هزوارش در اصل معنای صحیح و مناسبی بالغتی که هزوارش به آن تعلق دارد داشته باشد، می بایست به جای گوشت (لحما) از ماده ی (لحم) عربی باشد بنویسند و به جای نان (بسرا) که به عربی نام نوعی است از خرما، ولی در زبان پهلوی این معنی رعایت نشده و گاهی هزوارش ها درست مطابق اصل نیست». (بهار، سبک شناسی، جلد اول، پاورقی، ص ۱۱۴)

به راستی که رجوع به حدسیات ستون پیش گویی و طالع بینی روزنامه ها، بسیار منطقی تر و استوارتر و قابل فهم تر از سخن سرایی این استاد در سطور بالا است. اگر این توضیح نیز تنها بر سرگردانی بیش تر خواننده می افزاید و سمبل کاری بهار را آشکارتر می کند، ظاهراً مسئول و مقصری جز خواننده ندارد که قدرت برداشت مفهومی را از این شیرین نویسی ها از دست داده است. اگر این منصب داران فرهنگی ما قادر نبوده اند و نخواسته اند در جای این همه مبهم گویی و مبهم نویسی، پاراگرافی در بی معنا شناختن ادعاهای ابن ندیم بگذارند، تنها از آن بابت است که تخریب ابن ندیم مستقیماً با ویرانی شخصی آنان مرتبط می شود و انبان دانایی هایی فرهنگی شان، که اساساً محتوایی جز اباطیل الفهرست و بدتر از الفهرست ندارد، بدون تقاضا می ماند.

«چنان که ملاحظه شد، در آغاز، خطوط پهلوی را هفت دانسته و در شرح آن هشت آورده و اگر (زوارشن) را هم خطی جداگانه فرض کنیم عدد به نه بالا می رود. و هر گاه نامه دبیری و هام دبیری را هم دو قسم خط فرض کنیم مثال ها به ده می رسد. ولی حق آن است که این دو را یکی دانسته، و نیز زوارشن را با کتابت رسائل، یکی بشماریم (!!!؟) و کستج و نیم کستج را هم که عدد حروف آن دو بیست و هشت است یکی بدانیم. یا راز سهریه و راس سهریه را که نام هر دو به هم شبیه است یکی فرض کنیم. آن گاه هفت قلم درست می شود (!!!)». (بهار، سبک شناسی، جلد اول، ص ۱۱۴)

و بار دیگر پاراگراف بالا را بخوانید و صد بار دیگر خواندن آن را تکرار کنید. از میان و در جوف آن چه خواهید یافت و نویسنده ی آن را چه کس فرض خواهید کرد؟ این ها بیان صریحی است توأم با استدلال هایی که

تمنای ندیده‌انگاری مشکلات کتاب ابن‌ندیم از ظاهر و باطن آن‌ها پیداست. بعدها خواهم نوشت که تلاش آشکار امثال بهار برای قرار دادن کتاب ابن‌ندیم در ردیف اسناد مطمئن شناخت فرهنگ ایران و اسلام، اجابت چه دعوتی است!

«هزوارش‌ها لغاتی بوده است «کلدانی» یا «آرامی» که در وقت خواندن به پارسی خوانده می‌شده است و فعل‌هایی هم از این لغات با علائم مصدری و ضمائر نوشته شده و به پارسی می‌خوانده‌اند چون «یکومون تن» یعنی ایستادن و یکومونی ایستادی و یکومونم یعنی ایستادم و یکومونند یعنی ایستادند از این رو کسی که بخواند آن‌ها را درست بخواند یا باید از استاد بشنود و یا باید خود به زبان آرامی و ریشه‌ی لغات سامی مانند عبری و کلدانی و غیره واقف باشد. متأسفانه علمای زردشتی هند که از هر دوی این وسایل عاری بوده‌اند معنی لغات مذکور را به قرینه یا به کمک ترجمه‌های پازند و فارسی دریافته بودند اما طریق تلفظ را نمی‌دانستند مثلاً الف را به صداهای ها و ها را به صدای الف، عین را به صدای واو یا نون، قاف و صاد را به صدای میم و کاف، یا را به صدای جیم و غیره می‌خوانده‌اند و برای نمونه یک لغت را از برهان قاطع شاهد می‌آوریم. هزوارش «چشم» در پهلوی «عینه» است و حروف مکتوب آن عبارت است از «ا ی ن ه» که الف را باید عین بخوانند و هاء آخر کلمه نیز هاء بزرگ و شبیه به «م و نون» پهلوی است که سرهم نوشته شده باشد. بنا بر این که گفته شد، حضرات این کلمه را «اینمن» خوانده بودند و صاحب برهان در مورد این لغت می‌نویسد که: اینمن به زبان پازند چشم را گویند!». (بهار، سبک‌شناسی، جلد اول، ص ۱۱۶، پاورقی)

به نظر می‌رسد که بهار، اختیار تمام حواس خود را از دست داده باشد و جان فشانی او برای نجات آن یادداشت چند سطری ابن‌ندیم، نزدیک است که کار را به مراتب غیرقابل پیش‌بینی بکشانند. او می‌گوید که هزوارش‌ها لغاتی کلدانی یا آرامی‌اند، که به هنگام قرائت، احتمالاً خود به خود، فارسی می‌شده‌اند! و نمی‌دانیم از کجا مصدری می‌یابد به نام «یکومونتن» که فی‌المجلس آن را ایستادن معنی می‌کند و دیگر کسی جلودار بهار نیست که صرف زمان حال فعل تازه یافته‌اش را، درست برابر اسلوب امروزمین زبان فارسی، به پایان برد و چون خود می‌داند که کاری جز خیال‌بافی انجام نداده است، خواننده را بر حذر می‌دارد که اگر زبان عبری و کلدانی

و سامی و غیره را نمی‌داند از دنبال کردن موضوع صرف نظر کند و آن چه را هم که در پایان نقل فوق در قضیه‌ی اشتباهات قرائت هزوارش نزد علمای زردشتی هند می‌گوید، انصافاً معلوم می‌کند که برای رسیدن به مقام و دانش بهار، هیچ جز پرت نویسی لازم نیست!

«بالجمله خط کتیبه‌ی ساسانی به تدریج مانند پدر خود که خط کتیبه‌ی اشکانی باشد از بین رفت و خط پهلوی تحریری تا قرن چهاردهم میلادی یا هفتم هجری در ایران باقی ماند ولی عاقبت در مقابل رقیب پرزورتری که عبارت از خط معرب و منقوط نسخ و ثلث باشد از میان رفت. اما در هندوستان قرائت آن خط به طریق تدریس تا درجه‌ای دوام آورد. اما پیداست که این قرائت تا چه پایه ناقص و ناتمام بود، خاصه در خواندن هزوارش‌ها که هنوز هم مؤبدان و علمای مزدیسنان آن کلمات را غلط می‌خوانند و نمونه‌ی غلط خوانی مزبور در برهان قاطع و «دستور پهلوی» به خوبی هویدا است، و اصلاح این اغلاط را باید حتماً مرهون خاورشناسان و پشتکار عظیم النظیر ایشان بود خاصه دکتر اندریاس آلمانی و به‌ترین تلامذه‌ی او آقای پروفیسور هرتسفلد آلمانی که در چند سال اقامت خود در ایران منت استادی برجمعی از طلاب ایرانی دارند». (بهار، سبک‌شناسی، جلد اول، ص ۱۱۵)

می‌بینید که این خیل خاورشناسان عظیم النظیر را به عنوان برگه‌ی تصحیح و توضیح، چون ویروسی به همراه کتاب ابن ندیم به میان اعراب و ایرانیان و به طور کلی مسلمین فرستاده‌اند تا فلج فرهنگی موجود را در مقوله‌ی شناخت درست هستی فرهنگی منطقه شیوع دهند و ناقلین این فلج جز از قماش بهار نبوده‌اند که متن زیر نشان می‌دهد که این همه تأییدیه‌ای که او و امثال او بر متن الفهرست گذارده و می‌گذارند، به توصیه‌ی کدام وسیله سازان، صورت گرفته و می‌گیرد.

«آقای پروفیسور هرتسفلد به اشاره‌ی دولت، محضر درسی در خانه‌ی خود راه انداخت و چند سالی حقیر و امثال حقیر به قدر استعداد خود از آن محضر استفاده کردیم و راهی برای بررسی و مطالعه‌ی ما از فیض ایشان باز شد و اکنون هم آقای دکتر ابراهیمیان از تلامذه‌ی ایشان است که در دانش سرای عالی به تدریس این خط و زبان اشتغال دارد».

(بهار، سبک‌شناسی، جلد اول، ص ۱۱۶، پاورقی)

اندکی تأمل معلوم می‌کند که فرهنگ وارداتی و قلابی ایران باستان، که مملو و مشحون از تناقضات و موهومات و عوام‌فریبی و افسانه و دروغ و دغلیت است، به زبان و دست همین حقیر و امثال او تأییدیه خورده که چند سالی را در محضر استادی چون هرتسفلد، یهودی حيله گر آلمانی، به مغزشویی گذرانده‌اند. باری، اینک که علی‌رغم عبور از این همه دالان تنگ جست و جو، هنوز معلوم مان نیست که زوارشن چیست و از نقش معین آن در موضوع خط و کتابت پیش از اسلام ایرانیان سر درنیاورده‌ایم، عازم می‌شویم تا اندازه‌ی اعتبار سایه‌ی قلم دیگر مفسران این واژه‌ی ابن ندیم ساخته را نیز اندازه‌گیری کنیم.

«معنی کلمه‌ی هزوارش: دکتر وست در مقدمه‌ی جلد پنجم سلسله‌ی کتب مقدس مشرق می‌نویسد که این کلمه اسم معنی و مجردی است از مصدر «زواریدن» که به معنی فرسوده شدن و کهنه و پوسیده گشتن است. دارمستتر در کتاب مطالعات ایرانی این کلمه را مشتق از ریشه‌ی «زور» دانسته گوید که: در اوستا «زبر»، و در سانسکریت «هور» به معنی اعوجاج و پیچیدگی است. سپس نتیجه می‌گیرد که «زوارشن» به معنای تغییر و تبدیل می‌باشد، و آن شیوه‌ای است از نوشتن که معنای حقیقی را پنهان و مخفی می‌کند. دارمستتر چنین پنداشته که ریشه‌ی «زور» در عربی که به معنی تزویر در نوشته و سند است نیز مأخوذ از این اصل می‌باشد؟ یونکر در فرهنگ پهلویک، کلمه‌ی هزوارش را به معنی بیان و تعبیر و تفسیر دانسته است». (مشکور، فرهنگ هزوارش‌های پهلوی، ص ب)

این چند سطر از کتاب مشکور، نمایش کامل بی‌خبری و ناواردی نزد برجسته‌ترین عناوین ایران‌شناسی در برداشت از واژه‌ی «زوارشن» است. آن چه را که در مجموع می‌توان از این سطور استنباط کرد به طور خلاصه این که هزوارش یعنی نوشتن بدون اراده‌ی بیانی است که به هنگام خواندن، نباید همان اراده‌ی پیشین هنگام نوشتن را دنبال کرد! البته این نه وصف و معنای هزوارش، بل توضیحی برای تمام کتاب‌الفهرست ابن ندیم است که در حال حاضر معدن دانایی اساتید ما شناخته می‌شود هر چند که گواهی بر بی‌معنایی بخش عظیم و نزدیک به کاملی از داده‌ها و دانایی‌های

کنونی ما در موضوع فرهنگ ایران باستان شمرده می‌شود. به این قرار شخص مشکور در حالی فرهنگ هزوارش‌های پهلوی نگاشته است که هم در آغازکار شاهد آن است که عالی‌مقام‌ترین کارگزاران بین‌المللی فرهنگ ایران نیز، چون شخص او، حتی از معنا کردن صورت ظاهر واژه نیز درمانده‌اند! آیا مشکور با نوشتن کتابی درباره‌ی کلمه‌ای که تمام مدعیان در فهم معنای نخستین و اولیه‌ی آن نیز عاجزند، تا چه اندازه به انتشار دروغ و فریب در موضوع درک ملزومات تاریخی و فرهنگی ایران باستان کمک رسانده است؟!

«خط «راز دفیره» را که به صورت «راز سهریه» در نسخه‌های آن کتاب مکتوب است، چنین تعریف کرده که «پادشاهان رازها و اسرار خود را در روابط با ملت‌های دیگر به آن خط می‌نوشتند و شماره‌ی حرف‌های آن چهل بود و هر صوت و حرفی شکلی خاص داشت و از لغات نبطی در آن چیزی نبود». علاوه بر این‌ها از خط «راس سهریه» نام می‌برد و درباره‌ی آن می‌نویسد که علم منطق و فلسفه را بدان می‌نوشتند و آن شامل بیست و چهار حرف بوده و نقطه داشته و ما آن را ندیده‌ایم. درباره‌ی «دین دفیره» نیز می‌گوید که خط دینی است و اوستا را بدان می‌نوشتند. سپس می‌گوید: «نوعی دیگر از خط بود که آن را جدا یا پیوسته می‌نوشتند و «زوارشن» می‌نامیدند. این زوارشن‌ها قریب هزار کلمه بود و آن‌ها را، برای باز شناختن لغت‌های متشابه از یکدیگر، اختیار کرده بودند. مثلاً کسی که می‌خواست بنویسد «گوشت» می‌نوشت «بسرا» و می‌خواند «گوشت» به این شکل: **سرسا** و اگر می‌خواست بنویسد «نان» می‌نوشت «لخما» و می‌خواند «نان» به این شکل: **لخما** و هر چه می‌خواستند به این صورت می‌نوشتند، مگر لغت‌هایی که به بدل کردن آن احتیاج نداشتند که آن‌ها را همچنان به لفظ فارسی کتابت می‌کردند». اما توضیحات این مورخان مبهم است و در نام خطوط نیز تحریف و تصحیف راه یافته و صورت اصلی و درست آن‌ها معلوم نیست. مثلاً شاید «راس سهریه» که ابن‌الندیم می‌گوید علم منطق و فلسفه را با آن می‌نوشتند در اصل «دانش دبیریه» بوده باشد. بنابراین بحث ما درباره‌ی خط‌هایی است که نمونه‌هایی از آن‌ها در دست است و تاکنون خوانده شده و هویت آن‌ها را شناخته‌اند». (خانلری، تاریخ زبان فارسی، جلد اول، ص ۲۴۴)

خانلری در معرفی خطوط و زبان‌های ایرانی، برابر آن چه در فهرست آمده، مقدماتی می‌گوید که بخش بالا قسمت نهایی آن است. از چروک‌های

جملات او بوی ضعیفی از ناباوری بلند است، اما تعرض آشکارش چندان انباشته از بلاهت است که رحمت را متوجه ی همان ابن ندیم پیشین می کند، زیرا پس از بیان کشف ابهام و تحریف و تصحیف در داده های ابن ندیم، اظهار وجود او نه در خروش و تعرض و تحقیر و تذمیم مطالب الفهرست، بل بدون هیچ توضیح فنی و منطقی، به این صورت بروز می کند که : «راس سهریه»، در اصل «دانش دبیریه» بوده است!!! این اوضاع صاحب سخنان ما بوده و هست، که مرجع و مبدأ و موضوع سروری آن ها در فرهنگ روزگار ما را، در پراکندن همین نشانه های ناتوانی و ندانم کاری مطلق می بینیم! بی شک از دو حال خارج نیست یا این اندیشمندان پوشالی، عقلانیت لازم برای درک بی پایگی کتاب ابن ندیم و یا دست کم شجاعت اعلام بطلان آن را نداشته اند و یا این که به صحیح شمردن این همه داده ی نامربوط در آن کتاب، مأمور بوده اند.

«هوزوارش : یکی دیگر از دشواری های خط پهلوی آن است که بعضی از کلمات را به زبان آرامی نوشته به زبان ایرانی (پهلوانیک یا پارسیک) می خواندند. این رسم درست معلوم نیست که از کجا سرچشمه گرفته است. زبان و خط آرامی چنان که دیدیم در شاهنشاهی هخامنشی رایج بود، و کاتبان آرامی در آن دستگاه به خدمت گماشته می شدند.

از روی سنگ نوشته ای در تخت جمشید که شاید به خط آرامی و زبان پارسی باستان باشد می توان دریافت که خط مزبور نه تنها برای نوشتن زبان های سامی، بل که برای کتابت زبان های ایرانی هم از همان روزگار به کار می رفته است. بعضی سکه ها از امیران پارس، پادشاهان «پرته دار» پیش از ساسانیان، نیز به دست آمده که نام ایرانی را به خط آرامی روی آن ها ثبت کرده اند. بنا بر این شیوه ی هوزوارش نویسی ممکن است از آن جا ناشی شده باشد که کاتبان آرامی به زبان خود یعنی شیوه ی تحریر کلمه ی آرامی انس و عادت داشته اند و هنگام نوشتن متن های ایرانی کلمه را به صورتی که در زبان خود می نوشتند ثبت کرده اند.

ابن ندیم می گوید : «این زوارشن ها قریب هزار کلمه بود و آن ها را برای جدا کردن متشابهات از یکدیگر اختیار کرده بودند». شاید در مواردی دو یا چند کلمه ی پهلوی که به آن خط ناقص نوشته می شد با هم متشابه درمی آمد و موجب اشتباه می شد. اما این نکته را علت کلی و عام برای اتخاذ این شیوه نمی توان فرض کرد. در هر حال نوشته های پهلوی همه دارای

شماره‌ی فراوانی از لغات «هوزوارش» است و در بعضی متن‌ها شماره‌ی این گونه لغات بر لغت‌های پهلوی نیز فزونی دارد.»

(خانلری، تاریخ زبان فارسی، ص ۲۵۱)

اما این متمم و تکمله، بر آن تأمل و تعرض آیکی پیشین خانلری، نوعی توبه‌نامه شمرده می‌شود که نیم سطری مطلب قابل اعتنا و یا لااقل دارای صحت موضوعی در آن نمی‌یابیم. از همان جمله‌ی نخست تا پایان آن، در زمره‌ی خواب‌های آشفته‌ی خانلری شمرده می‌شود. در مجموع، مطلب بالا، در مراتب متعدد، از عدم صلاحیت خانلری در ورود به این مباحث بنیانی خبر می‌دهد. زیرا در پیشگاه عقول متعارف این سؤال که خانلری چه گونه توانسته است به نحوه‌ی تلفظ واژه‌ای در ۲۰۰۰ سال پیش پی برد، بدون جواب می‌ماند و اگر تمام حدسیات او بر این محور می‌چرخد که «شاید» در تخت جمشید سنگ نبشته‌ای به زبان آرامی باشد، و اگر می‌دانیم که در تخت جمشید هیچ نوشته‌ی کهن آرامی نیست، پس گفته‌ی او، چون بخار بی‌دوام می‌شود و اگر این گزافه را بر احتمال وجود چند واژه‌ی آرامی بر گور داریوش گذارده باشد، پیش‌تر معلوم شد که افزوده‌ای از ۲۰۰ سال پس از مرگ او بوده است و آن گاه آن چه را به نام سکه‌های «پرته‌دار» از پارس می‌شناسیم به سبب ناتوانی ما در بازخوانی مطالب نقر شده بر آن‌ها، ناشناخته‌اند.

پس نتیجه‌گیری از این همه مقدمه‌ی نادرست که گویا کاتبان آرامی چنین و یا چنان می‌نوشته و سپس چنان و چنین می‌خوانده‌اند، به خندیدن بر ریش خود می‌ماند. و از همه تعرض برانگیزتر آن جمله‌ی نهایی و اظهار فضل ناشیانه‌ی خانلری است که می‌گوید تعداد هزوارش‌ها در متون پهلوی بر لغت‌های معمول آن فزونی دارد! چه گونه این شمارش بر آنان میسر شده، هنگامی که هنوز درباره‌ی هوزوارش در پیچاپیچ معنا کردن اولیه‌ی آن نیز مانده‌اند و هنوز قادر نیستند با اشاره به واژه‌ای درمتنی، آن را به طور مشخص و مدلل «هزوارش» بخوانند و ریشه‌ی آن را در آرامی شناسایی کند؟!!

«در این خط «هزوارش» به کار رفته است. هزوارش عبارت از واژه‌های آرامی است که در نگارش به خط پهلوی نوشته می‌شود ولی در تلفظ برابر آن آرامی‌ها را به پهلوی تلفظ می‌کردند. به سان آرامی MN برابر پهلوی hac «از». خطی که برای نوشتن کتاب‌های پهلوی به کار رفته است به خط پهلوی کتابی یا متصل معروف است. خطی که برای نوشتن کتیبه‌های پهلوی به کار رفته است به خط کتیبه‌ای یا منفصل معروف است. خط پهلوی کتابی دارای چهارده حرف و خط پهلوی کتیبه‌ای دارای نوزده حرف است. در خط پهلوی برخی نشانه‌های خطی برای چند آوا به کار می‌رود». (اکبرزاده، کتیبه‌های پهلوی، ص ۱۵)

اکبرزاده نیز با نگارش این چند سطر سرگیجه‌آور، خود را از شر فهم موضوع هزوارش خلاص کرده است. مضحک‌ترین بخش نقل او آن جاست که می‌نویسد: آن خط پهلوی را که به صورت منفصل، بر سنگ‌ها و کتیبه‌ها می‌نوشته‌اند، ۱۴ حرف و آن دیگری را که، به الگوی خط عرب، با چسباندن حروف به یکدیگر، به صورت متصل در کتاب‌ها ضبط کرده‌اند، نوزده حرف داشته است! از شر این همه مبهم‌اندیشی و اختراع این گونه همه فن حریفی‌های بی‌معنا، تنها می‌توان به آستان خداوند رحیم پناه برد. آیا تا کنون کسی مستدرکی بی‌بهاتر از این شنیده بود که دو صورت نگارشی از خط و زبان واحدی را، با الفبایی از نظر تعداد نابرابر بنویسند؟ و سرانجام در انتها اضافه می‌کند که «در خط پهلوی برخی نشانه‌های خطی برای چند آوا به کار می‌رود». معنا کردن این تذکره‌هایی اکبرزاده در موضوع خط پهلوی آخرین لقمه‌ای است که او با چرخاندن دور گردن به خورد خواننده‌اش می‌دهد و مرا به یاد بیانیه‌ای از تفضلی می‌اندازد که در یکی از کتاب‌های‌اش آورده بود:

«۳. در شکل‌های حاصل از ترکیب حروف، صورت ظاهری ترکیب مورد

توجه بوده است، نه حرف نویسی و آوانویسی آن (؟!!!):

(۱) شکل ترکیبی **س** در ردیف **د** + **د** آمده است، حتی اگر ترکیبی از حروف دیگر باشد.

(۲) شکل‌های **س** و **س** یکسان به شمار رفته و در ردیف **د** + **د** آمده است، حتی اگر ترکیبی از **د** + **د** آمده است، حتی اگر ترکیبی از **د** + **د** باشد.

(۳) شکل ترکیبی **ل** در ردیف **ر + ل** آمده است، حتی اگر این شکل صورتی از **لا** یا **ر + ل** باشد.

(۴) شکل های **ل** و **ل** یکسان به شمار رفته و در زیر **و + ل** آمده است، حتی اگر ترکیبی از **و + ل** باشد.

(۵) شکل ترکیبی **ل** ترکیبی از **و + ل** به شمار رفته است، حتی اگر ترکیبی از **و + و + و** یا **و + و** باشد.

(۶) شکل **ل** حرف S به شمار آمده است. حتی اگر ترکیبی از **و + و** باشد.

(۷) شکل ترکیبی **ل** در ردیف **و + ل** آمده است.

(۸) شکل ترکیبی **ل** ترکیبی از **و + و** به شمار آمده است.

(۹) شکل **ل** حرف S به شمار آمده است، حتی اگر ترکیبی از **و + ل** باشد.

(۱۰) شکل **ل** ترکیبی از **ل + ل** به شمار آمده است.

(۱۱) شکل **ل** در هزوارش ها نیز همچون در کلمات دیگر در ردیف **ل + ل** آمده است.

(۱۲) شکل های **ل** و **ل** یکسان به شمار آمده و در ردیف **ل + ل** آورده شده است، حتی اگر ترکیبی از **ل + ل** باشد.

(آموزگار، تفضلی، زبان پهلوی و ادبیات و دستور آن، ص ۱۱۷)

در تفسیر این یادداشت تفضلی که در توضیح نحوه ی بازخوانی اش از خط پهلوی متصل آورده، هیچ نمی توان نوشت الا این که تذکرات او را به هزالی محض تشبیه کنیم، زیرا به وضوح تکلیف می کند که تفصیل های او را بر ترکیبات خط پهلوی چشم بسته بپذیریم و در جزییات داده های اش از او توضیحی مطالبه نکنیم، زیرا که خود معترف است چیزی در آن باره نمی داند و احتمال می دهد تشخیص های اش نادرست از کار درآمده باشد، اما اصرار دارد که شما اندرز او را بپذیرید و در سخن اش چون و چرا نکنید.

«زردشتیانی که از خط پهلوی استفاده می کردند فرهنگ های ویژه ای برای تفسیر اندیشه نگاری ها داشتند. که هر اندیشه نگاری - یا هزوارش - به زبان پارسی میانه «ترجمه» (توضیح) می شد.... مؤلفان متقدم عربی زبان با این شیوه ی قرائت متون پهلوی آشنا بوده اند. ابن مقفع (قرن هشتم) می گوید

که: «آنان (یعنی پارسیان) خط خاصی دارند که زوارش نامیده می‌شود: مثلاً اگر کسی بخواهد «گوشت» بنویسد، بسره می‌نویسد و گوشت تلفظ می‌کند، یا اگر بخواهد «نان» بنویسد «لحمه» می‌نویسد و نام می‌خواند...».

(ارانسکی، مقدمه‌ی فقه‌اللغه‌ی ایرانی، ص ۱۷۷)

این تیری است که ارانسکی در تاریکی خرافه‌های فرهنگ ایران باستان رها می‌کند. توضیح ارانسکی درباره‌ی هزوارش‌ها همین چند سطر است. ارانسکی نیز چون دیگران، مظلومانه فقط روایت ابن‌ندیم از ابن‌مقفع دروغین را با همان دو مثال احمقانه تکرار می‌کند و بی‌عرضه‌ی نمودار و نمونه‌ی کوچکی از ادعاهای اش، نوع تازه‌ای از نادرست‌گویی را منتشر می‌کند که گویا هزوارش گونه‌ای اندیشه‌نگاری بوده و معلوم است که سرانجام او نیز از نمایش یک هزوارش «اندیشه‌نگار»، ناتوان می‌ماند.

«می‌توان گفت که تحول خط از آرامی به پهلوی سیری قهقرایی داشت، زیرا حروف الفبا وضوح و فردیت نخستین را از دست دادند و در ترکیب با یکدیگر صورت‌های متفاوتی یافتند. تعداد حروف نیز به چهارده تقلیل یافت، به طوری که اکثر نشانه‌ها هر یک نماینده‌ی چند صورت بودند. اگر بخواهیم از دشواری معماگونه‌ی خط پهلوی تصویری به دست آوریم باید متنی را به خط شکسته‌ی فارسی امروز مجسم کنیم که حروف آن بدون نقطه و سرکش نوشته شده باشد. اما دشواری نمایان‌تر خط پهلوی در وجود صدها «هزوارش» است: کلماتی که به زبان آرامی نوشته می‌شد، اما به زبان فارسی میانه خوانده می‌شد. مثلاً آن چه را که «یوم، لیلا، تو را، بیتا، ملکان ملکا، من»، نوشته می‌شد، به ترتیب «روز، شب، گاو، خانگ، شاهان شاه، از» می‌خواندند. در صرف افعال نیز معمولاً ماده‌ی لغت را به صورت قالبی به آرامی و شناسه‌ی آن را به فارسی میانه می‌نوشتند؛ مانند: مکبلون - تن (صورت مکتوب) = پدیرفتن (صورت ملفوظ)، عبیدون - یت = کُنیت / کُنید، عبیدون - ت = گرت / گرد، بعیحون - یت = خواهید، بعیحون - ست = خواست. هزوارش‌های پهلوی در حقیقت معنی نگار (ایدیوگرام)‌هایی‌اند که به ویژه در صورت ترکیبی ماده - شناسه، معنی نگارهای خط میخی سومری - اکدی را به یاد می‌آورند. با توجه به فراوانی هزوارش‌ها در خط پهلوی، می‌توان این خط را یک نظام الفبایی - معنی نگاری به شمار آورد.

سبب پدیدار شدن هزوارش‌ها فقط در چه گونگی تحول زبان اداری ایران قابل توضیح است. زبان اداری دولت هخامنشی، چنان که گذشت، آرامی

امپراتوری بود. این زبان بر اثر کثرت استعمال میان کاتبان ایرانی، که در مکتب‌های آرامی سواد آموخته بودند، رفته رفته از لغات فارسی باستان هخامنشی و بعداً فارسی میانه‌ی عهد اشکانی انباشته شد. در زمانی که گمان می‌رود حدود سده‌ی دوم ق. م باشد، صرف و نحو این زبان از آرامی به فارسی میانه تبدیل گشت. به این ترتیب زبانی برای نوشتن حاصل شد که نیمی از واژگان آن آرامی و نیمی ایرانی بود. اما لغات آرامی (هزوارش‌ها)، چنان که رسم دبیران آرامی زبان عهد هخامنشی در ترجمه‌ی نامه‌ها نیز بود، تنها در کتابت محفوظ ماند، ولی به زبان فارسی میانه خوانده می‌شد. در دوره‌های اخیرتر دبیران و موبدان ایرانی زبان، دیگر نه معنی و نه تلفظ اصلی هزوارش‌ها را نمی‌دانستند و فقط شکل آن‌ها را به خاطر می‌سپردند». (برجیان، کتابت زبان‌های ایرانی، ص ۵۰)

این متن برجیان را، می‌توان برای موزه‌ای نگاه داشت که در آینده و به ویژه در ایران، به عنوان مرکزی برای حفظ و نمایش حرف‌های من درآوردی بی‌پشتوانه و نامفهوم تدارک دیده خواهد شد. او ابتدا برای همین صورت ساده‌ی خط پهلوی مثالی از خط شکسته در زبان فارسی امروز می‌آورد، با این حاصل که بهره‌برداری از خط پهلوی را ناممکن بگوید و برای دشوارتر کردن موضوع به هزوارش‌ها می‌پردازد و از عالم غیب مشتی واژه‌ی از این صورت به آن صورت درآمده می‌آفریند که نمی‌دانیم در کدام کتیبه و متنی یافته است. مضحک‌تر از آن نیست که برجیان نیز، مثل بقیه‌ی این گروه، نوع خواندن و تلفظ کلمات را در ۲۰۰۰ سال پیش می‌دانسته است، به واقع چنین گوش‌هایی که برای یک کشف فرهنگی ناممکن، تا عمق تاریخ دراز می‌شوند، همان به کار تفسیر سمعی و بصری اصطلاح هزوارش می‌آیند که به ظاهر ۴۰ درصد واژه‌های پهلوی را تشکیل می‌داده است. اگر برجیان توانست واقعاً ۴۰ واژه‌ی کهن بیابد که به طور قطع اثبات پهلوی بودن آن میسر باشد، من می‌پذیرم که صد درصد کلمات پهلوی هزوارش بوده است، هر چند که معصومانه اعتراف می‌کنم که نمی‌دانم آن مبهمی که ابن ندیم به صورت کلمه‌ی زوارشن بافته، چه معنایی می‌گیرد، اما می‌دانم این مهمل محض را چه زمانی، چه گونه و برای چه کاربردی ساخته‌اند، که به آن خواهم رسید.

بخش آخر تصورات برجیان یک نمونه‌ی کامل از خیال‌پردازی‌ها و لاف و گزاف‌های متعارف در عرصه‌ی فرهنگ ایران باستان است. می‌نویسد که خط و زبان اداری هخامنشیان، آرامی امپراتوری بود. معلوم نیست که ایرانیان به چه جرمی محکوم به شنیدن چنین حرافی‌های بی‌هویتی شده‌اند و در حالی که معرفی واژه‌ای آرامی که بتوان اثبات کرد در زمان هخامنشیان قلمی شده، هنوز ناممکن است، این‌ها با کدام ذخیره و زیاده‌گویی بر این «هیچ» نام دهان پر کن امپراتوری را هم اضافه می‌کنند و چرا کسی از برجیان و دیگر اعضای این مافیای فرهنگ ایران باستان سازی نمی‌پرسد که نمونه‌ی آن متن‌های هخامنشی و اشکانی پر شده از لغات آرامی را کجا یافته‌اند و اگر چنان که خود می‌گویند زمانی بوده است که حتی دبیران و موبدان ایران باستان نیز تلفظ و معنای هزوارش را در نمی‌یافته‌اند، پس برجیان چه گونه بر آنان پیشی گرفته و در جای حرفه‌ای‌های دوهزاره پیش اظهار لحنیه می‌کند؟ آیا آن‌ها کتاب و کتاب نویسی و حضور فعالانه در جعل و قلب فرهنگ ملتی را افتخاری برای خود شمرده‌اند؟!!!

«از مهم‌ترین این آثار (آثار زبان پارتی) روایت پارتی کتیبه‌ی شاپور اول بر دیوار «کعبه‌ی زرتشت» (نقش رستم) و کتیبه‌ی نرسی در «پایکولی» و کتیبه‌ی شاپور اول در حاجی آباد فارس است. در این کتیبه‌ها مانند کتیبه‌های پهلوی عده‌ی زیادی «هزوارش» آرامی به کار رفته که عموماً با هزوارش‌های **خط پهلوی متفاوت است**». (جهان بخش، تاریخ زبان فارسی، ص ۱۲۰)

این چند سطر بی‌خاصیت و مکرر، که جهان بخش در زمره مقالات یار شاطر در مجموعه‌اش آورده، تنها به این درد می‌خورد که بدانیم یارشاطر هم، که ظاهراً به ماورای دانایی‌ها در موضوع ایران باستان دست‌رسی دارد، در حالی که هنوز در معنای اصل واژه‌ی هزوارش درمانده است، می‌تواند آن‌ها را به دو دسته‌ی «هزوارش‌های آرامی» و «هزوارش‌های پهلوی» تقسیم کند!!! به زودی در همین کتاب یادداشتی درباره‌ی کتیبه‌ی حاجی آباد و سنگ نبشته‌های بنای مکعب نقش رستم خواهم آورد، که به بیرون

ریختن اثاثیه و دارایی‌های باستان پرستان از آن مغاره‌ی حاجی آباد و از دیواره‌های بنای مکعب نقش رستم می‌ماند. اگر کسی توانست در میان آن‌ها به طور مشخص، هر نوع هزوارش صاحب هویتی بیابد، تمام مباحث این کتاب را درهم و دور ریخته بدانند.

«خط ترجمه‌های پارسی سنگ‌نوشته‌های ساسانی («پهلوی پارسی»)، همچون دیگر الفباهای کهن فارسی میانه، سغدی، خوارزمی و بلخی **غیریونانی** (!!!) به خط اداری و رسمی آرامی شاهنشاهی هخامنشی بازمی‌گردد. ظاهر این خط تفاوت‌های بارزی با تحریر خط پهلوی فارسی میانه نشان می‌دهد و همانندی‌هایی با شواهد کهن‌تر دوران اشکانی داراست. روش نگارش همچون دیگر نظام‌های خطی ایرانی میانه هزوارشی است. این همانندی و همانندی‌های دیگری که هنینگ بر آن‌ها تأکید کرده، نشان‌دهنده‌ی خاستگاه مشترک آن‌هاست. سنجشی میان هزوارش‌های پارسی و فارسی میانه و تا حد امکان، سغدی، این نتیجه را به دست می‌دهد که نظام پارسی نه تنها در گزینش واژه‌های آرامی راه خود را رفته است (و بدین رو ویژگی‌های مشترکی با سغدی دارد) بل که همچنین در معیارسازی املاهای هزوارش‌های اش نیز روش خود را دارد. این را برای مثال می‌توان در نگارش ضمائر اشاره مشاهده کرد، که همچنین از بررسی نظام فعلی متفاوت هزوارش‌ها در پارسی و فارسی میانه برمی‌آید.» (رودریگر اشمیت، راهنمای زبان‌های ایرانی، ص ۱۹۶)

حالا یک اصطلاحاً عالم اروپایی را به عرصه‌ی اظهار وجود در موضوع هزوارش‌ها وارد می‌کنم تا معلوم شود که به خصوص او چیزی درباره‌ی هزوارش‌ها نمی‌داند و بی‌این که اصولاً بحثی درباره‌ی معنا و یا حتی صورت این واژه بگشاید، هنرمندی خود را در موضوع شناخت خط و زبان‌های ایرانی و حواشی آن، چندان امتداد و گسترش می‌دهد که بر نوع هزوارش‌ها یکی هم او می‌افزاید و از هزوارش‌های سغدی سخن می‌گوید. این آلمانی بی‌لگام نیز از خط آرامی اداری و رسمی دربار هخامنشی حرف می‌زند، بی‌این که آدرس یکی از این اسناد اداری و رسمی دوران هخامنشی را، که حتی به تشخیص خودشان به خط آرامی نوشته شده باشد، ارائه دهد. ظاهراً بر طبق شناسایی این گونه عالمان، ما در چنبره‌ای از مهجورین عقلی که خود را به صورت پروفیسورهای عالی مقام و آگاه در موضوع

فرهنگ ایران باستان آراسته اند، اسیر و گرفتار مانده ایم! آن شکلکی را که اشمیت به صورت عرضه‌ی اصطلاح «بلخی غیریونانی» از خود درمی آورد، تنها به کار خندیدن بر خود او می آید!

«امتیاز آشکاری که بین خط پهلوی و خط و زبان های شرقی ایران بوده در مسأله‌ی «هزوارش» است، که به دست کاتبان سامی وارد رسم الخط پهلوی شد. چنان که لغاتی را به زبان آرامی نوشته و به پارسی می خوانده اند، و ما از این مقوله در فصل «خطوط» به تفصیل گفت وگو خواهیم کرد».

(بهار، ترجمه‌ی چند متن پهلوی، ص ۹)

چنان که در مسابقه‌ی پرت نویسی حاضر شده باشد، در این جا بهار، حضور واژه‌ی بی معنای هزوارش را در خط و زبان پهلوی سوغات کاتبان سامی و در زمره‌ی امتیازات خط پهلوی می شمارد!!! و بی معناتر از آن این که وعده می دهد درباره‌ی هزوارش ها در فصل «خطوط» کتاب اش به تفصیل چیزی خواهد گفت. اما از بخت مساعد ما، کتاب او اصولاً فصل «خطوط» ندارد و همین بی هوده گویی مختصر تنها اشاره‌ای است که او درباره‌ی هزوارش ها در آن کتاب می آورد! و بدین گونه است که من هم فصل شناسایی هزوارش ها را می بندم تا به سخنان بی پایه‌ی دیگری در موضوع خط و زبان پهلوی رسیدگی کنم و وعده می دهم که در پایان فصل دیگر این کتاب پرده از اسرار این واژه‌ی هوزوارش برکشم، که به صورت ناسزایی در مکالمه‌ی فرهنگی ایران باستان به کار آمده است!

گنجینه‌ی به کلی تهی خط و زبان پهلوی

در مبحث بی حوصله ساز پیشین، که به ضرورت مفصل شد، کوشیدم تا نشان دهم باستان پرستان ما و ایران شناسان بیگانه‌ی دغل، هنوز حتی تعریف معینی برای خط و زبان پهلوی تدارک ندیده اند و معلوم کردم که آن قریب سی نوع خط و زبان فارسی که ابن ندیم و دنباله داران او خیال کرده اند، حتی در اندازه‌ی وهم هم خمیرمایه ندارد و فرهنگ ایران پیش از

اسلام، جز مشتی خوش آمدگویی و توصیف و تعبیر نیست که نه فقط در نهاد خود بسیار مختلف و متغیر و متضاد تعبیر می شود، بل هیچ شرح و بسطی نیز نمونه ی لازم را برای استحکام به همراه ندارد، اما این همه نقیصه و ندانم کاری هنوز موجب نبوده است تا آن ها ایران باستان پیش از اسلام را یکسره به کتاب خانه های بزرگ زبان پهلوی با متن هایی از شعر و داستان و فلسفه و حتی چیستان مجهز نکنند. کتاب هایی که ظاهراً باید با خط پهلوی باشند، که می گویند چهل درصد کلمات آن هزوارش بوده تا خواننده ی آن مجبور شود، پس از خواندن هر سطر، بر اساس حذف هزوارش ها و جانشین کردن کلمات دل خواه فارسی، چهل درصد کتاب را شخصاً و مجدداً و مطابق سلیقه ی خود تألیف دوباره کند!!!

«ابومعشر در کتاب اختلاف الزیجات چنین گوید: پادشاهان ایران به اندازه ی به نگاهداری علوم و باقی ماندن آن بر روی زمین علاقمندی داشتند که برای محفوظ ماندن آن ها از گزند و آسیب زمانه، و آفت های زمینی و آسمانی، گنجینه کتاب ها را از سخت ترین و محکم ترین چیزی برمی گزیدند که تاب مقاومت با هر گونه پیش آمدی را داشته و پایداری و دوام اش در مقابل سیر و گردش زمانه زیاد بوده، و عفونت و پوسیدگی کم تر به آن راه داشته باشد. و آن پوست درخت خدنک بود که به آن توز گویند. چنان که هندیان و چینیان و مردمان سایر ملل و اقوام در این کار از آنان پیروی نموده و حتی برای سختی و محکمی و همچنین نرمی و دوامی که داشت کمان تیراندازی را نیز از آن ساختند. و پس از آن که به ترین وسیله را برای نگاه داری علوم به دست آوردند، برای یافتن به ترین جا و محل، به جست و جوی زمین ها و شهرستان ها برخواستند که به ترین آب و هوا را داشته باشد و عفونت اش کم تر و از لرزش زمین و فروریختگی به دور و در گل اش آن چسبندگی باشد که ساختمان ها برای همیشه استوار و پایدار بماند. و پس از آن که همه جای مملکت را کنجکاوی و جست و جو نمودند، در زیر این گنبد کبود شهرستانی را با این صفات، جز اصفهان نیافتند و در آن جا نیز به تمام گوشه و کنارها رفته و به تر از رستاک جی جایی ندیدند و در این رستاک، همین محلی را که پس از سالیان دراز در آن شهرجی بنا شده، موافق منظور خود یافتند. و به قهندژ که میان شهرجی قرار داشت آمده و علوم خود را در آن جا به ودیعت گذاشتند که تا زمان ما باقی و پایدار ماند و نام این محل سارویه بود و از خود این ساختمان مردم به سازنده و پایه گذار آن پی بردند، زیرا در سال های گذشته گوشه ی از

این ساختمان ویران گردیده و در آن سغی نمایان شد که با گل سفت ساخته شده بود و در آن کتاب زیادی از کتاب های پیشینیان دیده شد که تمام آن ها بر پوست خدنگ . در علوم گوناگون باستانی به خط فارسی باستانی نوشته و در آن جا گذاشته بودند، از این کتاب ها مقداری به دست کسی رسید که توانایی خواندن آن را داشت و در آن نوشته ای از برخی شاهان ایران یافت که چنین بود : به طهمورث شاه، که دوستدار دانش و دانش پژوهان بود خبر دادند که یک حادثه ی آسمانی در مغرب هویدا شود که باران های متوالی و بادوام آن به درجه افراط و برون از حد معمول و متعارف می باشد و از آغاز پادشاهی وی، تا اولین روز ظهور این حادثه ی مغربی دویست و سی و یک سال و سیصد روز خواهد بود و منجمان وی را از همان اوایل پادشاهی اش از این پیش آمد بر حذر داشته و بسیار ترسانده و گفتند دنباله ی آن تا آخر مشرق کشیده خواهد شد و او به مهندسین دستور داد، که در تمام مملکت جایی را پیدا کنند که از حیث خوبی هوا و زمین بر همه جاها برتری داشته باشد و آنان زمین همین ساختمانی که معروف به سارویه و تا این ساعت در میان شهر جی برپاست، پسندیدند . سپس امر کرد ساختمان محکمی در آن جا پایه گذاری کنند و پس از فراغت از این کار امر کرد آن چه در خزانه از علوم گوناگون موجود بود، بر پوست خدنگ نوشته و در آن ساختمان جای دهند، تا پس از برطرف شدن آن حادثه مغربی، آن علوم برای مردم باقی بماند و در میان آن کتاب ها کتابی منسوب به یکی از حکماء باستانی بود که دارای ادوار سنین برای استخراج سیر ستارگان و علل حرکت شان بوده و مردم دوره ی طهمورث و پارسیان پیش از آن ها آن را ادوار هزارات می نامیدند و بسیاری از علماء هند و پادشاهانی که در آن مملکت بودند و همچنین پادشاهان فارسیان باستانی و کلدانیان قدیم که اولین سکنه حومه ی بابل بودند، گردش سیارات هفت گانه را از آن استخراج می نمودند و این زیج را از میان سایر زیج های آن زمان، بدین جهت برگزیدند، که در آزمایش از همه صحیح تر و مختصرتر از همه بود و منجمان آن زمان زیجی از آن استخراج و آن را زیج شهریار - یعنی پادشاه زیج ها - نامیدند . این بود آخرین گفته ابومعشر .

محمد بن اسحاق (ابن ندیم) گوید : یکی از اشخاص موثق به من خبر داد که در سال سیصد و پنجاه هجری سغی خراب گردید که جای اش معلوم نشد . زیرا از بلند بودن سطح آن، گمان می کردند که توی آن خالی نبوده و مصمت است، تا زمانی که فرو ریخت و از آن کتاب های زیادی به دست آمد که هیچ کس توانایی خواندن آن را نداشت و آن چه من با چشم خود دیدم و ابوالفضل بن عمید در سال چهل و اندی آن ها را فرستاده بود، کتاب های پاره پاره ای بود که در باروی شهر اصفهان میان صندوق هایی به دست آمد و به زبان یونانی

بود و کسانی که آن را می دانستند، مانند یوحنا و دیگری آن را استخراج نموده و معلوم شد که نام سربازان و جیره آنان است و آن کتاب ها چنان متعفن بود که گویا تازه از دباغی درآمده ولی پس از آن که یک سال در بغداد ماند. خشک شده و تغییر کرده و عفونت اش برطرف گردیده، و پاره ای از آن ها اکنون در نزد شیخ ابوسلیمان موجود است. گویند، سارویه یکی از بناهای محکم باستانی است که ساختمان معجزه آمیز دارد و در مشرق همانند اهرام مصر در مغرب، از حیث عظمت و شگفتی است». (ابن ندیم، الفهرست، ص ۴۳۸)

من این کلام ابن ندیم را نبریدم، تا هویت باستان پرستان ایران را چند پاره باشم. این فرموده های ابن ندیم، گرچه جز حرف مطلقاً بی سند و در اغلب بخش ها نامنطبق با عقل سلیم نیست، اما باستان پرستان تهی دست ما را چنان به وجد می آورد که بی کم و کاست معتقدند که در سارویه ی اصفهان کتاب خانه ای با ساختمانی معجزه آسا، همانند اهرام مصر، بر ساخته ی تهمورث بر پا بوده است. اگر امروز تمام اهرام های مصر را مستقر می بینیم، اما خشتی از این کتاب خانه ی اهرام مانند سارویه به جای نیست، مقصر آن اعراب اند، که اهرام های نوع ایرانی را نمی پسندیده اند!!! اگر بخواهم تمام ادعاهای موجود درباره ی کتاب نویسی های پیش از اسلام ایرانیان، به خط و زبان پهلوی را، به این مدخل منتقل کنم، راستی که باید جلدی دیگر بر این تأمل های تاریخی و فرهنگی در ایران پیش از اسلام بیفزایم. همین قدر بگویم در هیچ نوشته ای، در طیف وسیع قلم به داستان سده ی اخیر، منکری را نیافتم که به قدر سطری، نه این که در رد، بل در تشکیک کتاب ها و کتاب خانه های ساسانی و اشکانی کاری کرده باشد. آن ها بدون استثناء به این ادعا دامن زده اند که چه بسا کتاب های ایرانی، با محتوای علم و دین و ادبیات، که به هجوم عرب نابود و به آتش سوزانده شد و عجیب آن که در عین حال، این محققان بزرگ از نام ها، فصل ها و حتی تعداد الفاظ این کتاب ها نیز خبر داده اند! احتمالاً اعراب پیش از به آتش سوزاندن این کتب، اجداد این محققین را مجاز و یا حتی مجبور کرده اند که از اطلاعات آن کتاب های محکوم به سوزانده شدن، تا حد شمردن واژه های آن ها نیز، فهرست بردارند و با این همه مدعیان کنونی

حتی از ارائه ی آن کتاب فهرست الفاظ نیز عاجزند.

- «کتب دینی و اخلاقی و ادبی قریب ۴۴۶۰۰۰ کلمه
 ۲۸. دین کرت تقریباً ۱۶۹۰۰۰ کلم ی پهلوی.
 ۲۹. بندهشن تقریباً ۱۳۰۰۰۰ کلمه ی پهلوی.
 ۳۰. داتستان دینیک تقریباً ۲۸۶۰۰۰ کلمه ی پهلوی.
 ۳۱. تفسیر بر وندیداد پهلوی تقریباً ۲۷۰۰۰۰ کلمه ی پهلوی.
 ۳۲. روایات پهلوی تقریباً ۲۶۰۰۰۰ کلمه ی پهلوی.
 ۳۳. روایات همت اشووهشتان تقریباً ۲۲۰۰۰۰ کلمه ی پهلوی.»

(بهار، ترجمه ی چند متن پهلوی، ص ۱۶)

از ذکر نام های پیش و پس این روایت، که به یکصد نیز می رسد، طفره رفتم، تا به افسوس قصه دوستان، که با خواندن این گونه یادگارهای خیالی، غصه می خورند، دامن نزده باشم، اما در عین حال نمی توانم به سخن سازی های مضحکی که اساتید در این موضوع سر داده اند، حتی به اختصار و در چند نمونه اشاره ای نیاورم.

«آثاری که به زبان پهلوی تألیف شده، بیش تر آثار دینی زردشتی است. حتی چند رساله ی کوچکی که معمولاً آن ها را از زمره ی آثار غیردینی به شمار می آورند، مانند خسرو و ریدک و یادگار زریر و رساله ی شطرنج نیز صبغه ی دینی دارند. آثار ادبی صرف، چه منثور و چه منظوم، از میان رفته است. ولی ترجمه ی عربی و فارسی بعضی از آن ها را مانند کلیله و دمنه و هزار و یک شب در دست داریم. البته این ترجمه ها نیز عیناً برگردان صورت اصلی نیستند، بل که در تحریرها و روایات گوناگون دچار تغییرات فراوان شده اند. مطالب بعضی از این آثار نیز در کتاب های ادبی فارسی اقتباس گردیده و به صورت های گوناگون جلوه گر شده است، مانند روایات حماسی منقول در شاهنامه و گرشاسب نامه و روایات عاشقانه که در خسرو و شیرین و هفت پیکر نظامی منعکس است. برای به دست آوردن اطلاعاتی از چه گونگی آثار ادبی پهلوی باید به این ترجمه ها و اقتباس ها رجوع کرد. در واقع باید گفت ادبیات پهلوی در این گونه آثار فارسی ادامه یافته و منعکس شده است. آثار ادبی پهلوی به سبب اهمیتی که سنت شفاهی در ایران پیش از اسلام داشت، غالباً به کتاب درنیامده بود و آن چه نیز صورت مکتوب به خود گرفته بود، در دوران اسلامی به سبب تحول زبان پهلوی به فارسی و نیز به علت تغییر خط پهلوی به عربی از میان رفت یا به علت تعصبات دینی یا

جنگ‌ها و ستیزها نابود گردید. شعر پهلوی نیز به وضعی مشابه دچار گردید. تحول زبان و تغییر وزن هجایی به عروضی موجب فراموشی این اشعار شد که غالباً سینه به سینه حفظ می‌گردید و همراه با موسیقی خوانده می‌شد. از رونق افتادن موسیقی و گاه ممنوعیت آن، در دوران اسلامی نیز خود یکی از موجبات فراموشی این آثار شد». (تفضلی، تاریخ ادبیات ایران، ص ۱۱۳)

این که خواندید مقدمه‌ای است که تفضلی بر ابتدای ورود به موضوع آثار ادبی و تألیفات پهلوی، در کتاب اش «تاریخ ادبیات پیش از اسلام» قرار داده. به گمان شما آیا کسی که به دنبال بهانه‌ای برای تخریب فرهنگ ملتی نباشد، می‌تواند به دنبال این مقدمه، کتابی ضخیم در موضوع حضور کتاب‌هایی به زبان پهلوی در عصر پیش از اسلام بیاورد؟ اگر او می‌نویسد که آثار ادبی پیش از اسلام، چه منظوم و چه منثور، از بین رفته است، پس آیا نمی‌اندیشد که با این سخن کتاب خود را هم از آغاز بدون سند معرفی می‌کند؟ مضحک‌ترین بخش سخن تفضلی در شبهه افکنی فوق، آن جاست که می‌گوید ترجمه‌های کنونی از کلیله و دمنه و هزار و یک شب با اصل آن منطبق نیست و چون پیش‌تر هم نوشته بود که اصلی از آن‌ها نمانده است، پس او با تطبیق چه چیز با چه چیز به این تفاوت پی برده است؟ آیا این به ظاهر اساتید بی‌بدیل به ذهن خویش نمی‌آورند که اگر عرب مقصر نابودی مجموعه تولیدات محفوظ و مدون عصر ساسانی بوده است و این کار را به غیرت و قبول اسلام انجام داده، پس چرا آن کتاب‌ها را به زبان عرب برگردانده تا جان تازه‌ای به آن آثار ببخشد؟ و اگر عرب برای بازگرداندن یک متن پهلوی به عربی، لااقل و به طور طبیعی، محتاج نسخه‌ای از متن و زبان اصلی بوده است، پس لابد آن متن‌ها هستی و حضور داشته‌اند، الا این که جاهلانه بگوییم که نساخ عرب پس از برگردان متون پهلوی به عربی، نسخه‌ی اصل را از روی تعصب می‌سوزانده است، که آن گاه سعی در استنساخ آن به شوخی و مسخرگی بدل می‌شود. آسان‌تر این است که بر مجموع این گونه سخنان و از جمله کتاب‌سازی‌های تفضلی، آن گاه که از عرضه‌ی حتی یک نمونه

از اصل دست نوشته‌های پهلوی عاجز است، خط بطلان عریضی بیاوریم. این که تفضلی پس از آن همه نفی و رد و نهی از پای نمی‌افتد و خستگی ناپذیر و بی‌توجه به بی‌ماهیت کردن موضوع تحقیق‌اش، باز هم از مترجمین و قصه‌پردازان عرب و عجم، که مقلد ادب پهلوی بوده‌اند در قرون چهار و پنج و شش هجری، چون فردوسی و نظامی نشانی می‌دهد، حد و اندازه‌ی درماندگی این مدعیان حضور ادب پهلوی پیش از اسلام را می‌نمایاند، که از کتاب‌هایی ۷۰۰ سال دورتر از عهد بررسی آنان، آینه‌ای برای تماشای دوران مورد نظر خویش می‌سازند. به راستی که اگر نه بنیان‌نگر، لااقل «آینه بینانی» معتبرند.

«آثار دینی پهلوی نیز دست خوش آسیب فراوان شده است. بیش‌تر این آثار در قرن سوم و چهارم هجری و هنگامی تألیف نهایی یافت که دین زردشتی دیگر دین رسمی ایران نبود و موبدان از حمایت بی‌دریغ دولت برخوردار نبودند. علاقه به داشتن آثار مکتوب و احساس خطر از نابودی آن‌ها موجب شد که موبدان و علمای دینی زردشتی دست به گردآوری و تألیف این آثار بزنند، اما تعصبات دینی و حوادث و جنگ‌ها، خصوصاً حمله‌ی مغول و خراب‌های ناشی از آن، موجب از میان رفتن بسیاری از این آثار شد.»

(تفضلی، تاریخ ادبیات ایران، ص ۱۱۴)

پس از طفره زدن تفضلی از ارائه‌ی نمونه‌ای از آثار مکتوب ساسانی در حوزه‌ی صرفاً ادبی، که اصلی به زبان پهلوی از آن مانده باشد، اینک محقق ما مشغول حذف بقایای آثار دینی ساسانی و این بار به دست مغولان است! در این جا نیز تفضلی یادآوری می‌کند که کتابت متون دینی موجود زردشتی نیز پس از اسلام انجام شده است و بدین ترتیب اگر او را متعهد به بیان حقیقت بدانیم تنها اختیار عرضه‌ی یک جمله را دارد: «جست و جوی ما، در عرصه‌ی ادبیات و دین و کتابت پیش از اسلام، با ناکامی کامل مواجه شد و هیچ اصل و عین و اثری از هیچ نوشته‌ی پهلوی، که به صورت کتاب و یا رساله و یا حتی برگ نوشته‌ای عرضه شده باشد، به دست نیاوردیم و آن چه را که در قرون بعد، در فاصله‌ی ۴۰۰ تا ۸۰۰ سال پس از فروپاشی به اصطلاح ساسانیان به عنوان کتاب‌ها و رساله‌ها و

قصص و شعر و ادبیات آن عصر عرضه شده، قابل اطمینان نیست و به ضرس قاطع نمی‌توانیم آن‌ها را رونویسی از مکتوبات عهد ساسانی بدانیم»، اما محقق ما که منظور از پیش تعیین شده‌ی تزریق و تأیید ادبیات عصر ساسانی را دارد، از پس این مقدمه، که او را موظف و وادار به سکوت می‌کند، مضامینی می‌سازد که در نزد خردمندان، تنها و تنها به کار تمسخر و تحقیر شخص او می‌آید.

«تنها برخی از نویسندگان در توضیح این سه اصطلاح (اوستا و زند و پازند) دقت بیش‌تری داشته‌اند. از جمله مسعودی می‌نویسد که کتاب اول (مجوس) بستاه نام داشت و زردشت به سبب این که مردم آن را نمی‌فهمیدند، تفسیری بر آن نوشت، که آن را زند گویند، و سپس بر تفسیر تفسیری نوشت به اسم بازند (= پازند). همین نویسنده در کتاب دیگر خود می‌نویسد که زردشت شرحی بر ابستا نوشت و آن را زند نام نهاد. که زردشتیان آن را کلام نازل شده‌ی پروردگار بر زردشت می‌دانند. سپس آن را از زبان پهلوی به فارسی ترجمه کرد و بعد برای زند شرحی نوشت و آن را بازند (= پازند) نامید. خوارزمی نیز زند را تأویل اوستا می‌داند. ابوریحان بیرونی آورده است که زند به نظر زردشتیان تفسیر و بایزند (= پازند) تأویل است، و مزدک را یکی از مفسران اوستا دانسته‌اند». (تفضلی، تاریخ ادبیات ایران، ص ۱۱۶)

پس در این جا و از قول یک مورخ و مؤلف صدر اسلام می‌خوانیم که شخص زردشت بر کتاب «بستاه»، که مردم چیزی از آن درک نمی‌کرده‌اند، تفسیری به نام «زند» نوشته است و چون زند هم گره از فهم بستاه باز نکرده، پس زردشت «پازند» را نوشته است که گویا سرانجام موجب رونق دین‌اش شده است. مسعودی ننوشته است که شخص زردشت از چه زمانی بوده، بستاه و زند و پازندش را در چه دوره‌ای نوشته و نمونه‌ی آن‌ها را کجا باید یافت؟ اما تفضلی که به این پاسخ‌ها نیاز ندارد همین اندازه که سروده‌ی مسعودی را با نواهای خود همساز می‌بیند، به تکرار آن می‌پردازد!

«پس از تدوین اوستا و ترجمه‌ی آن به پهلوی تألیفات متعددی در موضوعات گوناگون به زبان پهلوی انجام گرفته است که تاریخ‌نهایی آن‌ها سده‌های نخستین اسلامی خصوصاً سده‌ی سوم و اوایل سده‌ی چهارم هجری (نهم و دهم میلادی) است». (تفضلی، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، ص ۱۲۸)

اگر به این چند سطر از کتاب تفضلی بهایی بدهیم، به یک فاجعه‌ی فرهنگی ایران باستان چنان دامن زده‌ایم، که خلاصی از آن میسر نیست. تفضلی می‌نویسد «پس از تدوین اوستا»، که با مراجعه به نقل پیش‌منظور وی اوستایی از عهد زردشت است و ترجمه‌ی آن «به زبان پهلوی»، که به یقین و باز هم به اتکاء نقل پیش‌باید اشاره به انجام کاری در عهد ساسانیان بگیریم، «در قرن سوم و چهارم هجری» هم تألیفات متعددی «در موضوعات گوناگون به زبان پهلوی انجام شده است!» اگر فرض را بر انهدام کامل تمام کتاب‌های ایران باستان و از جمله اوستا و زند و پازند زردشت نوشته و ترجمه‌ی پهلوی آن‌ها بگیریم و باقی‌نماندن نسخه و برگ و نیم‌سطری از آن همه کتاب ایران باستان را نشان گستردگی تخریب عرب‌بیان‌گاریم، پس لااقل حق داریم که خواستار ملاحظه‌ی نیم‌برگی از اصل آن «تألیفات متعدد در موضوعات گوناگون به زبان پهلوی» باشیم که تفضلی می‌گوید در قرون چهارم به بعد هجری انجام شده است. زیرا ادعای این که آن کتاب‌های پهلوی پس از قرن چهارم را نیز عرب‌ها سوزانده‌اند، از اندازه‌ی متعارف حقه‌بازی نیز درمی‌گذرد، و چون حتی از این پهلوی‌نویسی‌های قرن چهارم و پنجم نیز کم‌ترین نشانه‌ی قابل‌عرضه‌ای ندارند و به صورت واقع، تا همین قرون اخیر، که آغاز تولد و دوران رشد شعوبیه‌ی جدید است، هیچ کتابت شده‌ای به خط پهلوی نیافته‌ایم، پس تفضلی چه گونه از تألیفات به خط پهلوی سده‌ی سوم و اوایل سده‌ی چهارم سخن سر می‌دهد؟

با این همه در دفتر حساب تفضلی سرفصلی در توانایی‌های فرهنگی آدمی نیست، که او سرمشقی به خط و زبان پهلوی برای آن نساخته باشد و در صدر آن دفاتر شعری از زبان خاموش پهلوی سراغ دارد، که خواندن تفسیری بر آن‌ها موجب مسرتی بی‌نهایت است.

شعر پهلوی

«شعر در دوره‌ی ساسانی نیز نخست مانند شعر اوستا هجایی بوده و از جمله آثار منظوم زبان پهلوی یکی کتیبه‌ی شاپور اول در حاجی‌آباد

است (!!؟) و دیگر مناظره‌ی منظومی به اسم «درخت آسوریک» که مناظره‌ای است در میان نخل و بز و از آثار زبان دری است و دیگر منظومه‌ی یادگار زیریران به زبان دری و بعضی از سرودهای مانوی که آن‌ها نیز به زبان دری است. بعضی از اوزان شعر پهلوی با اوزان عرب نیز تطبیق می‌شود و هنوز همان اوزان متداول است، منتهی چون به عروض عربی درمی‌آید و قابل تقطیع با مفاعیل است تصور کرده‌اند که ما آن اوزان را از اعراب گرفته‌ایم. بدین گونه در دوره‌ی ساسانیان هم شعر هجایی در ایران معمول بوده است و هم شعر عروضی. از حیث نثر زبان پهلوی منتهای شباهت را به فارسی قرن چهارم و پنجم دارد و در هر کتاب پهلوی اگر کلمات را تجدید کنیم و به جای آن‌ها الفاظ نوینی از زبان امروز بگذاریم عیناً نثر فصیح به سبک قدیم به دست می‌آید. کتب مزبور را به دو دسته‌ی بزرگ می‌توان تقسیم کرد: نخست کتب مذهبی که در احکام دین زردشت و تأویل و تفسیر و غیره نوشته شده، دوم کتب غیرمذهبی که در میان آن‌ها کتب سیاست و اخلاق و کتاب‌های علمی و ادبی از قبیل داستانها و قصص و غیره بوده و حتی کتاب‌هایی در باب قواعد شطرنج و سواری و تیراندازی و آیین جهان‌داری و غیره بوده است. از جمله کتب موجود به زبان پهلوی کتاب‌های بسیار مهم محتوی مطالب بسیار مفید در تاریخ و عقاید قدیم اجداد ماست از قبیل کتاب «دین کرت» و «بوندهشن» و «داتستان دینیک» و «آرتای ویراف نامک» و «کارنامک ارتخشیر پاپکان» و «یاتکار زیریران» و «داتستان ریدک و خسرو کواتان» و «شترنگ نامک» و غیره. از کتاب‌هایی که فقط ترجمه‌ی آن‌ها به ما رسیده، نخست کتاب «خوتای نامک» است که به اسم «سیرالملوک» و «خدای نامه» و «شاهنامه» ترجمه‌های بسیار به نظم و نثر عربی و فارسی داشته و از آن‌ها فقط منظومه‌ی معروف فردوسی باقی مانده است». (نفیسی، تاریخ و نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی، ص ۱۲)

در همین کتاب با داستان و ماجرای کتیبه‌ی حاجی آباد آشنا می‌شوید و آن‌گاه قضاوت درباره‌ی این نوشته‌ی نفیسی و شخص‌وی آسان‌تر خواهد شد که اگر این نام پرطمطراق در میان کاوشگران فرهنگ ایران باستان، متن حاجی آباد را شعر فرض کرده است، پس بر بقیه‌ی مطالب او درباره‌ی شعر عروضی زمان ساسانیان، جز مداخله‌ی فضولانه نامی نمی‌توان نهاد. شاهکار نفیسی آن جاست که به اصطلاح سروده‌های زمان ساسانی را به زبان دری می‌داند و یادآوری می‌کند که اگر از کتب قدیم واژه‌های پهلوی را برداریم و کلمات امروزی بگذاریم، نثر فصیح قدیمی به دست

می آید!!! این سخن نفیسی را باید قاب گرفت و در زمره ی کلمات قصار عقل های گرد گذارد. در صفحات بعد ادله ی لازم را خواهید خواند، که هیچ یک از عمده ترین سنگ نبشته های خوانده شده ی کنونی که پایه و مایه ی شناخت تمدن ساسانی قرار داده اند، جز جعل و فریب و تزویر و محصول دست خیانت کار ایران شناسان محترم ارسالی از دانشگاه های کنیسه ای و کلیسایی اروپا نیست تا معلوم شود که سخن نفیسی در مطابق دانستن نثر سنگ نبشته های اصطلاحاً پهلوی، با فارسی کنونی، تا چه حد خام خیالانه و از سر بی خبری است و می دانیم که از کتاب های عهد ساسانی و اشکانی نیز که نفیسی آن ها را به گروه های مذهبی و ادبی و اخلاقی و علمی و سیاسی تقسیم می کند، حتی برگه مانده ی مستقیم به دست نیست و فضاحت این بهتان های فرهنگی آن گاه آشکارتر می شود که شخص نفیسی یادآوری می کند که از مجموع فهرست ادعایی اش تنها کتاب شاهنامه ی فردوسی را می تواند نشان دهد، که یادگاری از قرن چهارم هجری و لااقل ۶۰۰ سال دورتر از زمان مورد گفت و گوی او است. چه گونه می توانند پیش از اثبات اصل خط پهلوی و اوستایی و هزوارش و تنوع در نگارش، در عهد پیش از اسلام، با گستاخی تمام از شعر عروضی آن عصر دم زنند؟!!!

«از اشعار ادوار بعد تا دوره ی اسلامی که دوره ی پهلویان و ساسانیان باشد به نظر حقیر چیزی نرسیده است. شعر معروف، منسوب به بهرام گور که شهرت آن از قرن ششم به بعد است و با تصحیفات عدیده در کتب و تذکره ها آمده است و اصل آن بدین قرار است:

منم آن پیل گله، منم آن شیر یله

نام من بهرام گور، کنیتم بوجبله

معلوم نیست اساس صحیحی داشته باشد و لقب (گور) و کنیت (بوجبله) متکی به اسانید و معلوماتی از قبیل سکه ها یا کتب پهلوی نیست. خاصه، لفظ بهرام که اصل آن در فرس قدیم زمان هخامنشی (ورثرغانان) یعنی کشنده ی اژدها بوده و به تدریج (ورهران) شده و در سکه های بهرام ساسانی معروف به بهرام گور همه جا (ورهران) آمده و این لغت به طوری که علامه ی شهیر آقای پروفیسور هرتسفلد معلم السنه ی قدیمه و متخصص «آرکئولوژی»

– که خوش بختانه به نعمت تلمذ و استفاده از وجود ذی قیمت ایشان کامیاب می باشم – اظهار می دارند، بعد از تغییر فوق باز هم در اواخر زمان شاهنشاهی ساسانیان تغییر یافته و (وهران) تلفظ می شده و در عهد عرب (بهرام) شده است و متصور نیست که بهرام اول ساسانی خود را یعنی (ورهران) را (بهرام گور) بخواند و همچنین با کنیت عجیب بوجبله که معلوم نیست از کجا پیدا شد... مراد نگارنده ذکر اشعاری از کتابی است به زبان و خط پهلوی که هنوز به زعم استاد هرتسفلد به درستی خوانده و حلاجی نشده. به سبب غفلت یا جهل نساخ کتب، که از آن روزگار تا به امروز تغییری در سلیقه و ذوق آنان روی نداده! جملات آن خاصه قسمت اخیرش درهم برهم و پاره ای از لغات اش لایقرء و بی معنی مانده است. نام کتاب مزبور درخت آسوریک است». (بهار، ترجمه ی چند متن پهلوی، ص ۳۱)

موضوع انتشار شعر به زبان پهلوی، در حالی که هنوز خط و زبان و متن و ساده نویسی آن نیز مجمل و نامعین مانده، چندان شیرین خیالی است، که حتی بهار، یعنی بزرگ ترین کباده کش فرهنگ ایران پیش از اسلام را به تعرض و چنان که از متن فوق برمی آید، حتی به تمسخر واداشته است. اما اگرگمان کنید که او با مبتدا کردن چنین مبادلاتی قصد ارائه ی خبر بطلان شعر پهلوی پیش از اسلام را دارد، پس از کنه وظایف این حضرات بلند آوازه بی خبرید که کار اصلی آن ها ایجاد توهمات در ذهن نوباوگان ایران بوده است تا فرهنگ و تمدن اسلامی خویش را نه فقط دست پایین بگیرند، بل آن را مغلوب و مقهور توانمندی های فرهنگ ایران پیش از اسلام بپندارند! زیرا بهار علی رغم این مقدمه ی نفی کننده ی سخن منظوم پیش از اسلام، سرانجام متن بی معنای «درخت آسوریک» را، که خود به درهم برهمی و بلا تکلیفی آن اذعان دارد، نقل می کند و سرانجام مدعی می شود:

«آن چه محقق است، اشعار فوق سیلابی است و هر گاه از اغلاط آن چشم بپوشیم هر کدام از شش الی نه سیلاب دارد. ولی این جانب حس می کنم که بویی از آن اوزان مخصوص به فهلویات – اورامنان – که با بحر مشاکل و هزج تطبیق یافته، و مزاحفات آن مورد اعتراض اساتیدی مانند شمس الدین محمد قیس رازی شده، و به کثرت در میان گویندگان عراق که به پهلوی شعر می گفته اند شایع بوده است، در بعضی از قسمت های این اشعار یافت می شود. اگرچه می توان مصراعی هم به وزن دیگر در

آن دست و پا کرد، ولی تقارن بعضی مصراع‌ها با (مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل) و یا با (فاعلاتن مفاعیلن مفاعیل) و امثال آن ما را به این خیال می‌اندازد. به هر صورت، اماراتی دیگر نیز در قدیمی بودن ابیات معروف به (فهلویات) به نظر می‌رسد و تقریباً انحصار داشتن همین یک وزن در تمام ترانه‌ها و اشعاری که به زبان پهلوی بعد از اسلام ساخته شده، و اکنون هم در ایل بختیاری غالب تصانیف آن‌ها در زمینه‌ی همین وزن می‌باشد، از قبیل:

هر کسی نه داله دید، نیاوه جنگم

صد درم به سنگ شا، تیر تفنگم

ممکن است این خیال را قوت دهد و جرأت کرده بگویم: «اشعار کتاب مزبور، گذشته از داشتن سیلاب و قافیه به طوری که ملاحظه می‌شود، ریشه و اصلی هم از آهنگ اورامنان که بعدها شعرای فرس آن را منظم ساخته و به بحر مشاکل و هزج منسوب داشته‌اند دارد؛ و به هر صورت این موضوع قابل این هست که فضلالی محترم معاصر در آن بحث و تعقیب فرمایند».

(بهار، ترجمه‌ی چند متن پهلوی، ص ۳۸)

دماغ بهار، پیش از اثبات کهن بودن متن درخت آسوریک، مشغول استشمام بوی بحور شعر عربی در این متنی است که می‌گویند اشکانی است! او با زیرکی بحث خود را به حوزه‌ی شعر و ترانه‌ی ایلاتی امروز می‌کشاند و می‌کوشد با ارائه‌ی نمونه‌ای از ترانه‌های معاصر عشایری و خلط مبحث، استدلال در موضوع شعر شمردن متن «درخت آسوریک» را غیرضرور بگیرد و منتفی بداند.

«شعر پهلوی: اشعار نسبتاً کمی به زبان پهلوی در دست است و آن چه باقی مانده نیز دچار تحریف‌ها و دست‌کاری‌های بسیاری شده است. بعضی از قطعات باقی مانده اشعار تعلیمی و اخلاقی است که در میان اندرزنانه‌های منثور جای دارد و تشخیص آن‌ها از نثر مشکل است. تاکنون سه منظومه‌ی کوتاه اخلاقی شناخته شده است: یکی اندرز دانایان در اندرزنانه‌ی دانایان به مزدیسنان و دیگری قطعه‌ای در توصیف خرد در رساله‌ی درباره‌ی خیم و خرد فرخ مرد و سومی نیز در وصف خرد در اندرزنانه‌ی بهزاد فرخ پیروز.... در آغاز گمان می‌شد که وزن شعر فارسی میانه و پارسی هجایی است. یعنی تساوی هجاها مبنای وزن است. این نظر مورد انتقاد هنینگ قرار گرفت. وی بر آن بود که وزن این اشعار ضربی یا تکیه‌ای است. از آخرین پژوهش‌ها در این باره این نتیجه به دست آمده است که اشعار دوره‌ی میانه هر بیت معمولاً شامل دو مصراع است و

هر مصراع نیز معمولاً از چند واژه تشکیل می‌شود که دو کلمه‌ی آن اصلی است و تکیه‌ی کلمه بر روی هجای آخر آن‌هاست. این دو کلمه اصلی (همراه کلمات وابسته‌ی آن‌ها) دو پایه یا رکن به شمار می‌روند و هر یک مرکب از دو یا سه یا چهار هجا و به ندرت یک یا پنج یا شش هجاست. در وزن شعر فارسی میانه و پارسی، علاوه بر تعداد هجاهای تکیه‌دار، ضرب وزن از اهمیت برخوردار است و جای تکیه و ضرب وزن می‌تواند متفاوت باشد.»

(آموزگار، تفضلی، زبان پهلوی، ص ۴۰)

اینک دو راهنما و رهسپر و تملق‌گوی خط و زبان پهلوی، تفضلی و آموزگار، مشغول گفت‌وگو در موضوع شعر پهلوی‌اند. می‌گویند که از آن زمان اشعار کمی در دست دارند، که نه فقط دچار تحریف و دست‌کاری‌های بسیار شده، بل تفکیک و تشخیص آن‌ها از نثر نیز مشکل است! حالا گواهی دهید آیا پس از این اعتراف، باز هم این زوج مجازند از اندک به دست مانده‌ی دست‌کاری و تحریف‌شده‌ای که نمی‌دانند شعر است یا نثر، نتیجه‌ی قابل‌عرضه‌ای، جز ابطال امکان تغزل و سرودن شعر به زبان پهلوی به دست آورند؟ آن‌ها خود را موظف نمی‌بینند که آن اندک خود را نمایش دهند، تحریف‌ها و دست‌کاری‌ها را آشکار کنند، علت سرگردانی خود را در بازشناسی آن اندک به عنوان شعر یا نثر بازگویند و قضاوت را به خواننده بگذارند، بل مقتدرانه پس از آن مقدمه، به هجایی خواندن و تقطیع و تحکیم آن اندک بی‌هویت و نامعین خود می‌پردازند و پروای این را ندارند که خواننده را لااقل در اندازه‌ی آشنایی با یک نمونه از آن اندک خود سهیم کنند تا او هم دریابد که این حضرات چه چیز را تقطیع کرده‌اند، زیرا به نیکی و اطمینان می‌دانند که دست‌شان به کلی از هر نوع نوشته‌ای که بتوانند حتی با مشخصاتی کهنه و کور، شعر پیش از اسلام معرفی کنند، خالی است. قابل فهم‌ترین قسمت نقل بالا آن جاست که می‌خوانیم در آخرین بررسی‌ها معلوم شده که هر بیت شعر پهلوی دو مصراع دارد و هر مصراع از چند کلمه تشکیل می‌شده است!!!؟

«نوعی دیگر از اشعار پهلوی، منظومه‌های عاشقانه بوده که امروزه در دست نیستند. یکی از این منظومه‌ها ویس و رامین نام دارد که شرح دل‌دادگی

ویس و رامین است. زنی به نام شهر و با شاه مرو، به نام موبد منیکان، پیمان می‌بندد که اگر دختری به دنیا آورد، او را به زنی به موبد بدهد. بعد که این دختر به دنیا می‌آید، ویس نامیده می‌شود. اما شهر و، برخلاف عهد خود، در هنگام معین دختر را به موبد که مرد پیری است نمی‌دهد. ویس به رامین برادر جوان موبد، دل می‌بندد. پس از ماجراهای بسیار ویس به ازدواج رامین درمی‌آید. قراین و شواهدی بسیار دلالت بر این دارد که این منظومه در اصل به زبان پارسی بوده است و بعدها در اواخر دوران ساسانی به پهلوی ترجمه شده است. **اصل پارسی و ترجمه‌ی پهلوی کتاب از میان رفته است.** این ترجمه‌ی منثور پهلوی ظاهراً در قرون نخستین دوره‌ی اسلامی در میان خواص محبوبیت داشته، **ولی زبان آن بر همه روشن نبوده است.** از این رو، فخرالدین اسعد گرگانی در قرن پنجم آن را به نظم کشیده که امروز در دست است». (تفضلی، تاریخ ادبیات ایران، ص ۳۱۰)

در این گونه نقل‌ها می‌توان با اسکت و استخوان‌بندی استدلال عمومی باستان‌پرستان آشنا شد. آن‌ها بیان افسانه‌ای را در این یا آن مقوله آغاز می‌کنند، به شرح درمی‌آورند و آن‌گاه که زمان اثبات داده‌ها با عرضه‌ی نمونه و مبدأ می‌شود، به فریب‌کاری‌هایی از قماش نابودی، سرقت و یا سوزاندن آن رو می‌کنند. آن‌ها در این شگرد و شیوه دو سود را می‌جویند، یکی نمایش‌دارایی‌های خیالی عهد باستان و دیگری ایجاد کینه ملی نسبت به ربایندگان و نابودکنندگان آن‌دارایی‌ها، یعنی عرب و اسکندر! در این جا نیز تفضلی از وجود نوع دیگری از اشعار پهلوی، به صورت منظومه‌های عاشقانه خبر می‌دهد، اطلاع او از این منظومه‌ها از دو منبع و مدرک درز می‌کند، مدرک او آن جاست که می‌گوید این منظومه‌ها در دست نیستند و منبع‌اش نیز این که فخرالدین اسعد گرگانی در قرن پنجم هجری، منظومه‌ی ویس و رامین سروده است!!!؟ تفضلی به جای توضیح سبب ساسانی شمردن این منظومه، به شرح داستان آن می‌پردازد و چون ظاهراً داستان را می‌پسندد پیش خود آرزو می‌کند که کاش این منظومه پارسی و اشکانی بود و ساسانیان آن را ترجمه می‌کردند و عرب‌ها آن را می‌سوزاندند! مشکل تفضلی در منسوب کردن ویس و رامین به دوران اشکانیان، آن‌جا بروز می‌کند که می‌گوید در قرون اولیه اسلام خواص ترجمه‌ی پهلوی

آن متن را محبوب می داشته اند، ولی عوام زبان آن را نمی فهمیده اند!!! این که چه گونه تفضلی به چنین ریزه کاری هایی در سلايق فرهنگي مردم در گروه های مختلف اجتماعي، آن هم در ۲۰۰۰ سال پيش پی برده، قابل درک نیست، اما شاید این صاحب نظران کبير و جست و جوگران بی آرام شعر فارسي در عهد پيش از اسلام بتوانند به این سئوال من پاسخ دهند که در آن خط و زبان پهناور پهلوي چه واژه ای ادای مقصود شعر می کرده، ناقل مفهوم آن بوده و آن واژه در کدام کتيبه ی کهن به کار رفته است؟

«شعر در ایرانی میانه ی غربی: بخشی از نوشته های بازمانده از ایرانی میانه غربی شعر است. درباره ی نوع نظم اشعار ایرانی میانه ی غربی دو نوع نظر ابراز شده است: ۱. برخی شعرهای ایرانی میانه ی غربی را هجایی دانسته اند. در این نوع نظم تنها شمار هجاها در هر مصراع اساس است، کوتاهی و بلندی هجاها و نظم قرار گرفتن آن ها اهمیت ندارد. ۲. برخی شعرهای ایرانی میانه ی غربی را ضربی دانسته اند. در این نوع نظم تنها شمار تکیه های هر مصراع اساس است، تعداد هجاها و کوتاهی و بلندی و نظم قرار گرفتن آن ها اهمیت ندارد. اشعار ایرانی میانه ی غربی قافیه ندارند.»

(ابوالقاسمی، تاریخ مختصر زبان فارسی، ص ۹۷)

بدون این توضیحات روشنگر ابوالقاسمی آشنایی با شعر پهلوي ناميسر بود. زیرا می گوید که شعر پهلوي قافیه ندارد، اما توضیح نمی دهد که شخص او از چه راهی شعر و نثر پهلوي را از یکدیگر جدا کرده است؟ نوشته ی ابوالقاسمی، از همان جمله ی نخست به معمای بزرگی بدل می شود. می گوید بخشی از نوشته های «زبان ایرانی میانه ی غربی» که نمی دانیم کجا و چیست به صورت شعر بوده است. ایران میانه ی غربی به طور طبیعی باید حوالی بختیاری و لرستان و احتمالاً اصفهان باشد. هر چند او خود دامنه ی این زبان را تا نقش رستم فارس نیز کشانده است! ابوالقاسمی برای رفع گنگی ما دو نظر را که باز هم نمی دانیم از کجا برداشته درباره ی شعر ایرانی میانه ی غربی بازگو می کند. توضیح او بسیار فنی است و سر درآوردن از آن بدون ارائه ی نمونه ای از آن اشعار ایرانی میانه ی غربی طبیعی است که ناممکن بنماید. همین جاست که

شاهکار امور تحقیقات در زبان و فرهنگ فارسی میانه ی غربی به وسیله ی ابوالقاسمی ارائه می شود. چرا که چند بیت از اشعار منظومه ای در تورفان را، که قریب ۲۰۰۰ کیلومتر با ایران میانه ی غربی فاصله دارد، برای خوانندگان اش سوقات می آورد.

«بیا تو ای دل
و دیگر مترس
مرگ سرنگون شد
و بیماری گریخت
و پایان یافت دوره ی
روزهای آشفته
و ترس شد

به میغ های آذرین». (ابوالقاسمی، تاریخ مختصر زبان فارسی، ص ۹۹)

با خواندن این شعر ظاهراً تورفانی، که ابوالقاسمی به جای شعر «زبان ایرانی میانه ی غربی»، در اختیار ما می گذارد، صلاح می دانم تا اختیار زبان خویش را به تمامی از کف نداده ام، این مبحث شعر پهلوی را نیز به کنار نهم.

متون فلسفی - کلامی در زبان پهلوی

«چندین اثر فلسفی - کلامی به زبان پهلوی در دست است. در این آثار افکار ایرانی غالباً با مطالب فلسفی مأخوذ از یونان تلفیق شده است که ایرانیان از دوران هخامنشیان و بعد در دوره ی اشکانیان، در دوره ی هلنیسم، با آن ها آشنا بودند. احتمالاً بعضی از کتب یونانی در زمان شاپور اول ساسانی به پهلوی ترجمه شده بود. اما ترجمه ی بیش تر کتب فلسفی به پهلوی به احتمال قوی در دوره ی خسرو انوشیروان و از زبان سریانی انجام گرفته است.»

(تفضلی، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، ص ۱۵۹)

برای اندازه گیری شیرین زبانی تفضلی در موضوع کتب فلسفی در عهد ایران باستان، کافی است جمله ی نخست نقل بالا را دوباره بخوانید. معلوم نیست این همه کتاب را که آن ها مدعی می شوند «در دست است» کجا

پنهان کرده‌اند که ما پیوسته دست‌های آن‌ها را فقط خالی از هر چیز دیده‌ایم؟ آخر اگر مؤلفی می‌تواند با این صراحت و آشکارا ناراستی کند و از کتاب‌هایی نشانی دهد که چشم روزگار از دیدن آن‌ها عاجز بوده، پس تکلیف چنین مؤلفینی را، جز دور افکندن هر نوشته‌ای که نام آن‌ها را بر خود دارد، از چه راه دیگر باید تعیین کرد؟ و اگر تفضلی بدین آشکاری، دوران اشکانی را دوران نفوذ هلنیسم می‌گوید، پس آیا آقایان مجرمانه و با آگاهی کامل، حقیقتی را از دیدگاه عمومی مردم ما پنهان نمی‌کنند؟

«بعضی متون پهلوی متضمن بیان مکاشفات و پیش‌گویی‌های حوادث، خصوصاً حوادث پایان جهان است. از این قبیل ادبیات، که در میان ملل دیگر نیز سابقه دارد، چندین اثر به پهلوی در دست است. قدیم‌ترین آن‌ها کتیبه‌ی کرتیر در سرمشهد و نقش رستم است که در آن این موبد معراج خود را شرح داده است.» (تفضلی، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، ص ۱۶۷)

در این جا باز از تفضلی می‌خوانیم که چند متن پهلوی متضمن پیش‌گویی حوادث پایان جهان در دست دارد و چون در دست‌های خود چیزی نمی‌بیند، پس به کتیبه‌ی کرتیر در سرمشهد و نقش رستم اشاره می‌کند که در همین کتاب با مضمون و سرگذشت آن‌ها آشنا و واضح خواهد شد که آن‌چه را تاکنون در موضوع ایران باستان، از سیاست و اقتصاد و فرهنگ و جز آن شنیده‌ایم، لااقل و تا آن جا که به موضوع اشکانیان و ساسانیان مربوط می‌شود، بدون هیچ استثنایی دروغ محض و مطلق و مبسوط است و در هیچ کتیبه‌ی موجود بر سنگ‌های سرزمینی که فارس می‌خوانند، از سرمشهد تا نقش رجب، کلامی اطلاعات که فرمایشات این حضرات را تأیید کند، یافت نمی‌شود. آخر کجاست آن صاحب خردی که از اینان سؤال کند در حالی که هنوز و تاکنون هیچ یک از متون کتیبه‌ی سرمشهد و نقش رجب ترجمه نشده است، تفضلی و از قبیل و قماش او، چه گونه به مطالب و مفاهیم آن‌ها ورود کرده‌اند؟

«ایرانیان از دوره‌ی هخامنشیان با افکار و اندیشه‌های فلاسفه‌ی یونانی آشنا شدند و حاصل این آشنایی تدوین چند اثر فلسفی و کلامی بود که آن

چه از آن ها بر جای مانده عبارت اند از : شکند گمانیک و زار، پس دانشن کامک و گجستگ ابالیش. ابالیش نامی است که به یکی از مرتدان دین زردشت داده شده است، وی در حضور مأمون، خلیفه ی عباسی، با یکی از مؤبدان مشهور در سده ی سوم هجری به مباحثه درباره ی دین زردشتی می پردازد و سرانجام محکوم می شود».

(محمود جعفری دهقی، بازشناسی منابع و مأخذ تاریخ ایران باستان، ص ۲۴۰)

ملاحظه می فرمایید که ما چنین متن هایی را نیز ذخیره داریم که گرچه به معرفی منابع و مأخذ تاریخ ایران باستان می پردازد و در این قسمت مشغول فهرست کردن متون فلسفی و کلامی پیش از اسلام ایرانیان است، و هر چند می نویسد ایرانیان از عهد هخامنشیان با افکار و اندیشه های فلاسفه ی یونانی آشنا بوده اند و در همان زمینه آثاری پدید آورده اند، اما کتابی را معرفی می کند، حاصل یک میزگرد دینی انجام شده در حضور مأمون خلیفه ی عباسی، در قرن سوم هجری، میان یک «زردشتی ملحد»، که معنای آن فقط می تواند زردشتی مسلمان شده باشد، به نام ابالیش و «مؤبدی مشهور»، که فقط ممکن است یک روحانی پا بر جا به دین زردشت شمرده شود، تا خلیفه ی مسلمین بر غلبه ی موبد زردشتی بر ابالیش مسلمان شده شهادت تاریخی گذارد!!! ظاهراً ایرانیان در پیش از اسلام و لااقل سیصد سال زودتر از رخ دادن اصل این ماجرای قلبی، کتابی در ذم آن ابالیش ملعون نوشته اند و او را «گجستک» لقب داده اند که چرا قرار است سیصد سال بعد، از دین اجداد خود خروج کند!!!!

«فقط قطعاتی از این گونه ادبیات در کتاب های پهلوی بر جای مانده است. از جمله قطعه ای است در خواص جادویی مهره ها که فصل ۶۴ کتاب روایات پهلوی را تشکیل می دهد. در این قطعه هر یک از مهره ها به رنگی متصف گردیده و گفته شده است که داشتن آن موجب به دست آوردن چه لطف و موهبت و خیر یا دفع کدام شر می شود.

افسون یا دعای ضد تب و بند آمدن خون فصل ۶۳ روایات پهلوی را تشکیل می دهد. در آغاز این افسون جمله ای به زبان اوستایی نقل شده که معنی آن روشن نیست. سپس آمده است که باید ریسمانی را ریسید و سه لا کرد و بنا به مورد، گره هایی زد و بر بازو بست. در مورد بند آمدن خون نیز باید دعایی

را که مشتمل بر سه کلمه است، بنا به مورد، دفعاتی خواند.»

(تفضلی، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، ص ۱۷۸)

اگر می‌توان بدون اثبات اولیه‌ی وجود کتاب در عهد ساسانی و اشکانی، گوشه‌هایی از متن‌های آن‌ها را، به دل‌خواه خویش، با موضوعات مختلف و از جمله با خواص مهره‌های رنگین، ریسمان‌های سه‌لا تابیده و دعا‌هایی برای بند آمدن جریان خون، متصل کرد، پس تفضلی به اشتباه برای کتاب «تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام» خویش، ختمی درچنین صفحات اندک قائل شده است. زیرا در شکل فعلی می‌توان عناوین و محتویات کتاب‌های پهلوی را نامحدود گرفت و اگر قرار است بی‌نمایش لااقل برگی از اصل چنین فرهنگ گسترده‌ای، آن را به تمام عوارض و عواقب و علوم و مقررات جهان مربوط کرد، پس برای تفضلی میسر بود فصلی نیز در توضیح روش‌های ماست‌بندی و کشت‌سایی در کتاب‌های پهلوی بیافریند و دست ساخته و ودیعه‌اش را متورم‌تر کند.

در اخلاقیات و چیستان نویسی‌های پهلوی

«اخلاقیات مهم‌ترین بخش ادبیات پهلوی را تشکیل می‌دهد، به گونه‌ای که مشخصه‌ی بارز این ادبیات، خصوصاً از جهت تأثیری که بعداً در ادبیات دوران اسلامی در کتاب‌های ادب و اخلاق عربی و فارسی گذاشته است، مجموعه اندرزهای آن است. آن چه از این آثار بر جای مانده، اندک است و آثار بیش‌تر را باید به صورت ترجمه در کتاب‌های دوران اسلامی جست.» (تفضلی، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، ص ۱۸۰)

حالا به مهم‌ترین فصل ادبیات پهلوی می‌رسیم که تفضلی صدر گفتارش را با این قید آراسته بود: «آثار ادبی صرف، چه منثور و چه منظوم، از میان رفته است.» یافتن اندرز و حکم و اخلاق در کتاب‌های از میان رفته، تا اندازه‌ای که بتواند در ادبیات دوران اسلامی تأثیر بگذارد، در زمره‌ی معجزاتی است که انجام آن برای تفضلی از خوردن جرعه‌ای آب آسان‌تر است. به احتمال بسیار، در این اندرزنامه‌های پهلوی، هیچ سخنی از

قول موبدان باستانی، که تفضلی آنان را گرامی می‌دارد، در نهی و منکر شمردن «جعلیات» نبوده است وگرنه احتمالاً، از آن که تفضلی سخن موبدان زردشتی را محترم می‌شمارد، اینک از موهبت به دست گرفتن کتاب «تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام» او محروم مانده بودیم!

«در متون عربی سده‌های نخستین دوران اسلامی زیر عنوان عهد، وصایا، کارنامه، نامه‌ها، خطبه‌ها و توقیعات مطالبی، گاه مفصل و گاه مختصر، نقل شده است که آن‌ها را باید از زمره‌ی اندرنامه‌های سیاسی یا آیین‌کشورداری به شمار آورد. از همین گونه‌اند آیین‌نامه‌ها و تاج‌نامه‌ها که از نظر تأثیری که در ادب دوران اسلامی داشته‌اند، مهم به شمار می‌آیند و مطالعه‌ی آن‌ها ما را با وضع سیاسی و اجتماعی دوران ساسانی به‌تر آشنا می‌کند. اصل پهلوی هیچ‌یک از این آثار به‌جا نمانده است و اکنون ترجمه‌ی عربی و گاه فارسی آن‌ها را در دست داریم.»

(تفضلی، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، ص ۲۱۴)

تفضلی دو دلیل عمده برای اثبات این که در عهد ساسانیان رسالاتی در مقوله‌ی آیین‌کشورداری می‌نوشته‌اند، ارائه می‌دهد. نخست این که در متون عربی مانده از قرون اولیه‌ی اسلامی مطالبی در موضوع آیین‌کشورداری آمده و دیگر این که «هیچ اصل پهلوی از آن آثار به‌جای نمانده است!» هنگامی که خواننده این دو ادله را کنار هم می‌گذارد و با یکدیگر جمع می‌کند، دیگر تردیدی در این باره برای او باقی نمی‌ماند که در مسیر او تمام راه‌های ممکن برای آشنایی درست با «اوضاع سیاسی و اجتماعی دوران ساسانی»، از طریق کتاب تفضلی، بسته و مسدود است.

«بنا بر منابع دوران اسلامی، شاهان ساسانی در هنگام جلوس خطبه‌ای ایراد می‌کردند. اصل پهلوی این خطبه‌ها، که احتمالاً به قلم دبیران آن عهد نوشته می‌شد، در دست نیست. اما در منابع مذکور غالباً خلاصه یا بخش‌هایی از آن‌ها به ترجمه‌ی عربی یا فارسی نقل شده است.»

(تفضلی، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، ص ۲۲۸)

این هم بیان دیگری از همان حکایت مکرر کتاب‌ها و نوشته‌های پهلوی. در این جا نیز تفضلی، باز هم بدون داشتن هیچ اصلی، می‌گوید که دبیران

دربارها، سخنرانی‌های افتتاحیه دوران جلوس سلاطین ساسانی را تنظیم می‌کرده‌اند که البته در این باره هم او از اصل پهلوی هیچ کدام خبر ندارد. تنها راه محتمل برای واقعیت دادن به این فانتزی بافی‌های پیش از اسلام، این است که برای حضور در یکی از جلسات افتتاحیه‌ی جلوس سلطان، کارت دعوتی هم به آدرس تفضلی ارسال کرده باشند!!!

«چیستان: از این نوع ادبی که در ادبیات ملل دیگر نیز رایج است و آن را می‌توان در زمره‌ی ادبیات اندرزی به شمار آورد، نمونه‌ای در ادبیات پهلوی در دست است که در آن خصوصیات ادبیات شفاهی به خوبی مشهود است.»
(تفضلی، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، ص ۲۵۱)

ظاهراً تفضلی برای گریز از تکرر و یکنواختی مصمم بوده است که یکی در میان و به نوبت «در دست داشتن» و یا «باقی نماندن» اصلی از مطالبی را که عنوان می‌کند، تذکر دهد. در این جا نوبت به «در دست داشتن» نمونه‌هایی از چیستان‌های پهلوی است که نمی‌دانیم تفضلی در کدام دست‌اش نگاه داشته است، اما از آن که تمام بدنه‌ی خط و زبان پهلوی، خود یک چیستان بزرگ است، پس می‌توان پذیرفت که در خیال تفضلی، تنها ذره‌ای از این چیستان جاری بوده است.

«در زمان ساسانیان علوم و فنون نیز در ایران در منتهای کمال بوده است و تمام علوم متداول آن زمان را پادشاهان ساسانی به ایران آورده بودند، مخصوصاً طب در ایران ترقی کامل داشت و طب یونانی را با طب هندی علمای ایران تألیف کرده بودند... موسیقی ایران در این عصر نیز به منتهای کمال رسیده بود و آن هم تألیفی از موسیقی یونان و موسیقی هندی بود و استادان بزرگ مانند باربد و نکیسا و بامشاد و رامتین و سرکش یا سرکب در ایران بوده‌اند و موسیقی امروز ما با اندک تصرفی همان موسیقی زمان ساسانی است (!). روی هم رفته تمام علوم و فنون متداول در آن زمان مانند طب و نجوم و حکمت و ریاضیات و موسیقی و عرفان و تاریخ و جغرافیا و هیئت و چوگان بازی و تیراندازی و فنون چنگی و سواری و مملکت داری و تعبیه‌ی اسلحه و بیطاری و پرورش حیوانات و شطرنج و غیره در ایران معمول بوده و کتب در آن می‌پرداختند و تدریس می‌کردند. به همین جهت در زمانی که اعراب پس از استقرار به اسلام به خیال افتادند علوم متداول را

به زبان خود جلب کنند بزرگ ترین سهم عاید ایرانیان شد و به جز چند کتاب معدود که مردم آسیای غربی به زبان عرب ترجمه کرده اند تمام کتب علمی و ادبی که در آن دوره به زبان عرب ترجمه شده مستقیماً به توسط ایرانیان بوده است که هنوز وارث علوم نیاکان خود بوده اند و **علوم اسلام فی الحقیقه جز علوم ایرانی نیست**». (نفیسی، تاریخ نظم و نثر در ایران، ص ۱۴ و ۱۵)

این جا نفیسی فصل آلوده ی دیگر بر مطالبات ایرانیگری می افزاید. این یکی بر ترک اسب فرمان روایان جدید فقط خورجین خط و زبان نمی بندد، بل مدعی می شود که «تمام علوم متداول در آن زمان را پادشاهان ساسانی به ایران آورده بودند». و دیگر کسی جلودار او نیست که در فهرست نویسی توانایی های نوع ساسانی اندکی نیز مردمان و ملت های دیگر را رعایت کند و سهمی برای آنان بگذارد! و هیچ گوشه ای از نوشته ی او شیرین تر از آن یکسان شماری موسیقی ساسانیان با موسیقی امروز ما نیست. قبول چنین داده ای از نفیسی، تنها در صورتی میسر است که نام شخص او را در زمره ی نوازندگان بارگاه ساسانیان به ثبت رسانیم. بدین ترتیب مناسب می دانم که برای رسیدن هر چه سریع تر به موضوع ساسانیان گفت وگویی خط و زبان و دانش و حکمت پهلوی و اشکانی و ساسانی را به همین نقطه ختم کنم و پیش از این که به بحث اصلی بعد بپردازم تنها چند نمونه از تذکراتی را می آورم که این آقایان و خانم های استاد تاریخ و فرهنگ ایران پیش از اسلام، در عین ادعای این همه دارایی مکتوب، در اثبات رواج سنت شفاهی در جامعه ی ایران باستان، ابلاغ کرده اند.

در رواج سنت شفاهی به دوران پیش از اسلام

«سنت شفاهی : نکته ای که در این جا ذکرش لازم است این است که در ایران پیش از اسلام سنت به کتابت درآوردن آثار دینی و ادبی چندان معمول نبوده است، به طوری که این آثار قرن ها سینه به سینه حفظ می شده است و ثبت آن ها را لازم نمی دانسته اند. تنها اسناد دولتی و سیاسی و اقتصادی (مانند مطالب کتیبه های فارسی باستان و پهلوی و چرم نوشته ها و سفال نوشته ها) را درخور نگارش می دیدند. کتاب اوستا قرن ها سینه به سینه حفظ

می شد تا این که سرانجام در دوره ی ساسانی به کتابت درآمد و پس از آن هم، موبدان برای اجرای مراسم دینی به ندرت بدان رجوع می کرده اند و می کنند و آن چه مهم است از حفظ خواندن آن است. در کتاب های پهلوی غالباً به روایات افسانه آمیزی در مورد کتاب اوستا برمی خوریم. بر طبق این روایات، اسکندر کتاب اوستا را، که بر روی پوست نوشته شده بود، سوزانیده و پس از او دوباره آن را گردآوری کرده اند. نظیر همین گونه روایات به کتاب های نویسندگان دوران اسلامی نیز راه یافته است. اما در میان همین گفته ها به اهمیت سنت های شفاهی برمی خوریم. در کتاب های پهلوی غالباً موبدانی یاد شده است که همه ی اوستا و ترجمه و تفسیر آن را از حفظ می دانستند. توجه به سنت شفاهی تا آن جا که در دین کرد آمده است: بُخت ماری مسیحی می پرسد که: «چرا ایزد این دین را به زبان ناآشنای نهفته ای به نام اوستا گفت و برای آن متن نوشته ی کاملی نیندیشید، بل که فرمود که آن را به صورت شفاهی (= به گفتار) حفظ کنند؟» و در جواب آمده است که: «به دلایل بسیار، منطقی است که سخن شفاهی زنده را از صورت مکتوب مهم تر بدانیم».

(تفضلی، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، ص ۱۳)

از آشوب این نقیضه گویی ها و اختلاف سازی های پیایی، تنها می توان به خداوند پناه برد. حالا تفضلی را سرگرم خط بطلان کشیدن بر تمام داده های پیشین خود می بینیم: منکر کتابت در ایران باستان می شود، اوستا را پنهان شده در سینه ها می گوید و حتی حاضر است که یک مسیحی با نامی ساختگی، از آن دست که ابن ندیم می پسندد را، به شهادت تاریخی فراخواند تا گواهی احمقانه ای بنویسد که: «سخن شفاهی زنده از صورت مکتوب مهم تر است»!

«منظور از جمع آوری اوستا به دستور شاهان در زمان های گوناگون، ظاهراً گردآوری روایات سینه به سینه بوده است. در رساله ی شگفتی های سیستان آمده است که نسک های اوستا در میان دوده های نیکان (= زردشتیان) پیوسته بر جای ماند... پس از اسکندر، این نسک ها نزد زنان بود و یکی از آن ها را، به نام بَغ نَسک، جوانی سیستانی به خاطر سپرد و بدین گونه دین (= کتاب دینی) به سیستان بازگشت... جز در سیستان در جاهای دیگر آن را در سینه نسپردند. مسعودی نیز به سنت حفظ سینه به سینه ی اوستا در سیستان اشاره کرده است. حتی پس از به کتابت درآمدن اوستا نیز موبدان آن را از حفظ می خواندند. در کتاب دینکرد آمده است که: «منطقی است که

سخن زنده‌ی شفاهی را از آن چه مکتوب است، مهم‌تر به شمار می‌آوریم». و در جای دیگر همین کتاب اشاره شده که «اثر مکتوب، صورت کامل نیست».

(تفضلی، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، ص ۶۸)

حالا قادریم ارزش و اهمیت کتاب دینکرد را، از آن اظهار لحنیه‌ی فرهنگی که می‌گوید «اثر مکتوب کامل نیست»، دریابیم که در آن کاتبی مدعی می‌شود و اعتراف می‌کند که کتابت کاری ناقص است!!! تمامی نقل بالا، از جمله سپردن نسک‌های اوستا به دایگی زنان، آن گاه که پیش‌تر گفته بودند حفظ فصل‌ها و نسک‌ها در عهده‌ی موبدان زردشتی بوده است، موجب تفریح فراوان است. همین جا پیشنهاد می‌کنم که باستان‌پرستان ما، از اختلاط این دو متن سود برند و مدعی شوند که در دین پیش‌تاز و ممتاز زردشتی، زنان حق ارتقاء تا مقام موبدی و حفاظت ذهنی از اوستا را نیز داشته‌اند و از آن که دیگر داده‌های نقل بالا قابل فهم نیست، پس به همین برداشت بسنده می‌کنم که اوستا را نه در فارس و خراسان و آذربایجان و افغانستان، بل در سیستان ساخته‌اند و فقط دخترکان سیستانی پس از به سرقت رفتن اوستا به دست اسکندر، با انجام مأموریت به سینه سپاری دوباره‌ی آن، اوستا را به سیستان بازگردانده‌اند!!! به گمان من باید که به دنبال یک نسخه‌ی سومی نیز از اوستا، علاوه بر آن دو نسخه‌ی محفوظ در شیز و فارس باشیم، که اسکندر ربود و سوزاند و برد، تا حفظ اوستا برای زنان جوان سیستانی از روی آن نسخه‌ی سوم میسر بوده حباشد!

«برای از میان رفتن اشعار غیردینی علی می‌توان ذکر کرد که مهم‌ترین آن‌ها یکی این است که در ایران پیش از اسلام سنت شفاهی اهمیت بیش‌تری از سنت کتبی داشته است و روحانیون و دبیران که اهل قلم بودند، جز آثار دینی و ضرورتاً مدارک و اسناد دولتی و اقتصادی را به کتابت در نمی‌آوردند. به این سبب، به تدریج بسیاری از این گونه آثار از میان رفت. علت دیگر این بود که پس از اسلام به تدریج فارسی دری رواج پیدا کرد و زبان و خط پهلوی به تدریج رو به فراموشی گذاشت. علت سوم این که با رواج شعر عروضی این گونه اشعار قدیمی یا از رونق افتاد و به تدریج از خاطره‌ها محو شد یا به قالب شعر عروضی فارسی درآمد. علت چهارم این که در ایران

پیش از اسلام شعر با آواز و ساز همراه بود و با **تحریم موسیقی** یا کم اهمیت شدن آن در دوره‌های اسلامی، این گونه اشعار از رونق همگانی افتاد و منحصر به مجالس اشراف و خواص ایرانی و دربارها گردید و سپس از یادها زدوده شد». (تفضلی، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، ص ۲۱۲)

این ادله‌ی تفضلی را، که برای او افتخاری ابدی در آشفته نویسی خواهد خرید، به عنوان هدیه‌ی پایان این فصل از کتاب من بپذیرید. حقیقت این که کوشیدم فقط گزیده‌ای از نقل‌های موجود را برای بررسی اولیه‌ی خط‌ها و زبان‌هایی که برای ایرانیان در حراجی تاریخ خریده‌اند و به ویژه خط و زبان پهلوی عرضه کنم تا این گمان ساخته نشود که از موضوع تاریخ فرهنگ ایران باستان قصد کتاب‌سازی دارم وگرنه، درهم نویسی‌های جهانی در موضوع خط و زبان‌های ایرانی و به ویژه پهلوی تا آن جا بلند است که ارزیابی عقلانیت و سلامت اندیشه در میان سازندگان آن کاری دشوار، کش‌دار و مستلزم صرف حوصله و صراحت بیش‌تری بوده است. و اینک به عمده‌ترین فصل کتاب در موضوع خط و زبان پهلوی وارد شویم.

با هم پهلوی بخوانیم

اینک به اقلیمی دیگر قرار می‌گیرم و به مجموعه ادله‌ی دیگری روی می‌آورم که معلوم کند آن تصور فرهنگی که در قالب توانایی‌های خط و زبان پهلوی، به صورت خلق جاعلانه‌ی صدها اثر مکتوب ملی از ایران پیش از طلوع اسلام ظهور کرده، تا چه اندازه تهی مغزانه است و آن هنگام که به سهولت می‌توان اثبات کرد دانایی‌های کنونی ما درباره‌ی این خط و زبان از محدوده‌ی «هیچ» فراتر نیست، پس کاربردی کردن این «هیچ»، طبیعی است که با فضاسازی پهناوری از مبهمات مطلق برابر شده باشد. به هر میزان که گفتار پیش، به طنز و هزل و تمسخر و بنا بر نیاز نقد، تحقیر و تذلیل همراه بود، فصلی که بدان وارد می‌شوم، جز به تدقیق و تمرکز و تنظیم محتاج نیست و به اصولی وصول می‌کند، که ورود بدان، جز به تفاهم چشم و تطابق مغز و اندیشه و دیدار، نیاز ندارد.

در بحث پیش خواندیم که طرح بخشی از دارایی فرهنگی ایرانیان، در پیش از اسلام، به صورت نقدینه‌ای از قریب سی نوع خط و زبان، با اسامی و کارکردهای مضحک و نامیسر، تا چه اندازه خام خیالانه، اعجاب برانگیز و نمایشی بود و خواندیم که برجسته‌ترین نام‌آوران ملی و بین‌المللی، در موضوع فرهنگ ایران باستان، در توضیح شمایل و کاربرد این انبان و

انبار احتکار خط و زبان، تا چه حد ناتوان و به چه پریشان بافی و تبعیت از نادرستی های کتاب ابن ندیم دچار بوده اند. آن جا معلوم شد که حتی درباره ی مشهورترین عناوین این خطوط، یعنی پهلوی و اوستایی و هزوارش نیز اطلاعات کنونی، چندان وچنان آشفته است که در مجموع جز پریشان و پریش اندیشی ارزیابی نمی شود و کسی را نیافتیم تا در اندازه ی عرضه ی یک تعریف اولیه، از این اقلام فرهنگی ایران باستان هم، عرض اندام مقدماتی کند. اینک توجه می دهیم، که از آن نزدیک سی عنوان، خط و زبان های ایران باستان، که گفته اند هر یک توانایی بیان قسمتی از دانایی های ایرانیان را داشته است، از آن که هنوز خط و زبان میخی داریوشی در میان آن ها نبوده است، فقط با صورت و سیمای دو خط پیش از اسلام، که به صورت سنگ نبشته های پراکنده ای در فارس و چند اقلیم دیگر موجود است، آشنایی دیداری داشته ایم: اول، خط پهلوی موسوم به پهلوانیک که می گویند خط و زبان دوران اشکانیان بوده است و دوم، خط پهلوی موسوم به ساسانیک، که می گویند خط و زبان دوران ساسانیان بوده است. به استثنای خط میخی داریوشی، که بررسی اجمالی کتیبه های آن پیش تر و در قسمت اول مجموعه ساسانیان انجام شد، بی تردید جز این دو قسم پهلوی نویسی، هرگز و هنوز، از هیچ یک از انواع خط های ایرانی کارگاه ابن ندیم، حتی واژه نگاشته ای، در سراسر شرق میانه و جهان، بر هیچ عنصری از سنگ و چوب و پوست و استخوان و پارچه نیافته ایم که کتابت آن را بتوان به دوران پیش از اسلام منحصر و معلوم کرد.

در حال حاضر، اثبات دیداری خط هایی از قبیل کشتج و نیم کشتج و ویش دبیریه و شاه دبیریه و دین دبیریه و هام دبیریه و راز سهریه و موهومات دیگر، حتی در صورت یک واژه ی منفرد نیز میسر نیست و از این انبوه ادعاهای نگارشی و گویشی و نمایشی، چنان که بیان شد، جز دو نمونه به صورت و سیما و اسامی ساختگی خط پهلوی اشکانی و خط پهلوی ساسانی، آن هم در شمایل متن هایی بسیار محدود بر سنگ های مناطقی چند به دست نداریم، که عازمیم تا با ظاهر و باطن آن ها آشنا شویم.

«**کتیبه های پارسی (پهلوی اشکانی)** : کتیبه های پارسی، اعم از سنگ نوشته و چرم نوشته و سفال نوشته و فلز نوشته و غیره، همه به خط منفصل یا خط کتیبه ای پارسی است و در میان آن ها، آثار بازمانده ی متعلق به دوران حکومت اشکانیان اندک است. مهم ترین کتیبه های پارسی، چه از دوره ی اشکانی و چه از دوره ی ساسانی، عبارت اند از :

آثار نسا: سفال نوشته هایی در کاوش های شهر نسا نزدیک عشق آباد، پایتخت قدیم شاهان اشکانی در جنوب جمهوری ترکمنستان کنونی به دست آمده است که تاریخ نگارش بیش تر آن ها سده ی اول پیش از میلاد است. این نوشته ها بر روی کوزه هایی بوده است که برای حمل شراب از آن ها استفاده می شده و شامل نام های اشخاص، جای ها، وزن و تاریخ (روز و ماه سال) است. بعضی سفال شکسته ها به عنوان پیش نویس نامه نیز به کار می رفته است. **آثار جنوب ترکمنستان :** به جز آثار نسا، در مواضع گوناگونی در نزدیک عشق آباد و نیز در مرو باستان نوشته هایی بر روی ظروف کاشی و سفال های شکسته به دست آمده است. این نوشته ها مشتمل بر نام های صاحبان این ظروف است. بعضی از آن ها سند داد و ستد یا پیش نویس نامه است و در یکی از آثار دعایی نوشته شده و دیگری یادداشتی است دال بر مقدار پولی که در آن ظرف بوده همراه با ذکر صاحب آن. این آثار متعلق به زمانی میان قرن اول قبل از میلاد و قرن سوم و چهارم میلادی است.

بُنچاق اورامان : سه سند معامله مربوط به فروش دو تاکستان که بر روی پوست آهو نوشته شده، در اورامان کردستان پیدا شده است و اکنون در موزه ی بریتانیا نگهداری می شود. دو سند از این سه سند، به زبان و خط یونانی است و هر دو تاریخ سلوکی دارد، یکی معادل ۸۷ / ۸۸ ق.م. و دیگری معادل ۲۱ / ۲۲ ق.م. است و در پشت یکی از آن ها چند کلمه ای به زبان و خط پارسی نوشته شده که خلاصه متن یونانی و احتمالاً تاریخ نگارش آن نسبت به متن یونانی جدیدتر است. سند سوم به زبان و خط پارسی است و تاریخ اشکانی دارد (!!!) که معادل سده ی اول میلادی (احتمالاً ۵۲ / ۵۳ م.) است. خط پارسی این متن به خط سفالینه های نسا شباهت دارد. **کتیبه ی پارسی بر مجسمه هرکول :** مجسمه ای برنزی از هرکول در سال ۱۹۸۴ در عراق کشف شد که بر آن کتیبه ای به دو زبان پارسی و یونانی حک شده است. متن پارسی روی ران چپ مجسمه حکاکی شده و آسیب دیده است. سطر اول و بخش اعظم سطر دوم محو شده است. کتیبه ی یونانی تاریخ ۴۶۲ سلوکی معادل ۱ / ۱۵۰ میلادی دارد. کتیبه از بلاش چهارم (۸ / ۱۴۷ تا ۲ / ۱۹۱) است. بر اساس نوشته ی پارسی، این مجسمه را بلاش پس از پیروزی بر مهرداد و بیرون راندن او از میشان، از این ناحیه خارج کرده و آن

را به معبد آپولو هدیه کرده است^۱.

سنگ نوشته شوش : بر روی سنگ مزار قائمی در شوش کتیبه‌ای شش سطری به دستور اردوان چهارم آخرین پادشاه اشکانی برای خواسگ شهربان شوش کنده شده است. تاریخ این کتیبه ۴۶۲ اشکانی (برابر با ۲۱۵ م.) است. **سنگ نوشته‌های کال جنگال** : چند کتیبه‌ی کوچک در کال جنگال نزدیک بیرجند در جنوب خراسان به دست آمده است که احتمالاً از نیمه‌ی اول قرن سوم میلادی و متعلق به شاه‌زادگان اشکانی است.

کتیبه‌های لاه مزار : در سال ۱۳۷۱ چندین کتیبه‌ی آسیب دیده در لاه مزار در ۲۹ کیلومتری جنوب شرقی بیرجند کشف گردید. این کتیبه‌ها که هنوز درست خوانده نشده، از نظر خط شبیه به خط کتیبه‌های کال جنگال و احتمالاً همزمان با آن آثار است.

سنگ نوشته‌های پارتی شاهان ساسانی : از بعضی از کتیبه‌های بازمانده از شاهان ساسانی تحریری نیز به پارتی در دست است.

آثار دورا اروپوس : در میان آثار کشف شده در شهر دورا (دورا اروپوس) در ساحل رودخانه‌ی فرات، در سوریه‌ی کنونی، نزدیک مرز عراق، علاوه بر آثار فارسی میانه، آثاری نیز به پارتی پیدا شده که مشتمل است بر چند دیوار نگاره، نوشته‌های روی سفال شامل فهرستی از نام‌های اشخاص و نامه‌ای بر روی تکه‌ای پوست. یکی از دیوار نگاره‌ها تاریخ سلوکی دارد که معادل ۲۱۱ یا ۲۱۲ م است. اما بیش‌تر این آثار متعلق به زمانی است که سپاهیان ایران این شهر را در ۳ / ۲۵۲ تسخیر کردند.

در مورد زبان کتیبه‌هایی که در ارمنستان و گرجستان کشف شده (آرامی یا پارتی یا زبان ایرانی دیگر) **اختلاف نظر وجود دارد**.

(تفضلی، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، ص ۷۶)

این فهرست تمام دارایی کنونی و تصویری ماست از خط اشکانی یا پارتی یا پهلوانیک، که عیناً در ص ۷ کتاب، کتیبه‌های پهلوی اشکانی، اکبرزاده نیز تکرار شده است. چنان که می‌خوانید نه فقط هویت مسلم و اثبات شده‌ی اندک یادگار موجود نیز، غالباً با تردید و تشکیک بسیار همراه است، بل در میان آن‌ها هیچ متن تاریخی یافت نمی‌شود و سخنرانی درباره‌ی

۱. آیا این محققین عالی قدر خود را مسخره نمی‌کنند زمانی که بلاش چهارم اشکانی را وامی دارند که مجسمه‌ی هرکول را به شکرانه‌ی پیروزی بر مهرداد، به معبد آپولو هدیه کند!!!؟ و هنوز هم حسودانه و در کمال نادانی از اشکانیان پارتی برخاسته از خراسان بگویند که یونانیان را قلع و قمع می‌کردند و آن هم در حالی که این بلاش چهارم در انتهای سلسله‌ی به اصطلاح اشکانی نشسته است!!!

صاحبان فرضی این نمونه‌ها، و انتساب آن‌ها به یک مرکز اقتدارایرانی به نام دولت اشکانی، جز پراکندن بی‌پشتوانه‌ی خیال‌پردازی‌هایی چند نیست، که به قدرت تصور تعدادی افسانه‌دوست ساخته‌اند، چنان‌که پیش‌تر بی‌پایگی تمام ادعاهای موجود در موضوع امپراتوری به اصطلاح اشکانی، به قدرت استدلال و کلام، در کتاب «اشکانیان» این مجموعه بررسی‌های بنیانی تاریخ ایران، میسر و مسلم شد.

با این همه و از آن‌که اینک به حساب خطوط خیالی ایران باستان، در پیش از اسلام رسیدگی می‌کنم، با پیش‌فرض نادرست پذیرش آن امپراتوری‌های موهوم اشکانی و ساسانی، می‌خواهم خامی گمانه‌های کنونی درباره‌ی خط و فرهنگ آنان را نیز به مذاق خردمندان ایران بچشانم و معلوم کنم که توهمات درباره‌ی جبروت سیاسی و فرهنگی ایران باستان تا چه میزان با جعل و دروغ و ناراستی و صحنه‌سازی توأم است.

«کتیبه‌ی شاپور اول در حاجی‌آباد: در دره‌ی رودخانه‌ی پلوار در نزدیک آبادی حاجی‌آباد در جایی به نام غار شیخ علی یا زندان جمشید کتیبه‌ای بر صخره‌ی کوه به دو زبان (پهلوی و پارسی) نگاشته شده است. این ناحیه در چند کیلومتری نقش‌رستم قرار دارد و جزو ناحیه‌ی استخر قدیم بوده است. تحریر فارسی میانه دارای ۱۶ سطر و پارسی دارای ۱۴ سطر است. در ابتدا شاپور نام و عنوان خود و پدر و جدش را ذکر می‌کند و سپس مضمون کتیبه می‌آید که درباره‌ی تیراندازی وی است. کتیبه با جمله‌ای دعایی پایان می‌گیرد. پس از انتشار این کتیبه ظاهراً چندین بار متن آن بر روی لوح نقره یا سنگ جعل شده است و یکی از آن‌ها در موزه‌ی بریتانیاست که دارای ۲۱ سطر است. سطرهای ۱ تا ۱۴ رونوشتی از تحریر پارسی و سطرهای ۱۵ تا ۲۱، احتمالاً به قلمی دیگر، تحریری است از ابتدای همین کتیبه...

کتیبه‌ی شاپور در کعبه‌ی زردشت: این کتیبه بر دیوار ساختمان کعبه‌ی زردشت در نقش‌رستم کنده شده است. ساختمان کعبه به صورت مکعب است و بر سه ضلع آن به سه زبان پهلوی، پارسی و یونانی کتیبه‌هایی نگاشته شده است. تحریر پهلوی دارای ۳۵ سطر و بر دیوار شرقی، تحریر پارسی دارای ۳۰ سطر و بر دیوار غربی و تحریر یونانی دارای ۷۰ سطر و بر دیوار جنوبی نگاشته شده است. تحریر یونانی و پارسی، نسبت به تحریر پهلوی، آسیب کم‌تری دیده است. همچنین در تحریر پارسی و یونانی توافق بیش‌تری دیده می‌شود و این دو با تحریر پهلوی تفاوت‌هایی دارند. احتمالاً شاپور

مطالب خود را برای دو دبیر تقریر کرده است و هر کدام مطالب را جداگانه نوشته اند که بعد در سنگ کنده شده، و ظاهراً اختلاف تحریرها از این جا ناشی گردیده است. این کتیبه دارای این بخش هاست: الف. مقدمه، ب. متن اصلی و ج. خاتمه ی کتیبه.

الف. مقدمه: شامل معرفی شاپور و ذکر نسبت اوست.

ب. متن اصلی خود دارای چند بخش است: ۱. ذکر استان های کشور، ۲. شرح نخستین لشکرکشی شاپور علیه گردیانوس قیصر روم و از میان رفتن او و جانشین شدن فیلیپوس (فیلیپ) و قبول پرداخت باج، ۳. دومین لشکرکشی شاپور. در این بخش شاپور سرزمین های اشغال شده توسط سپاه ایران را برمی شمارد. ۴. لشکرکشی سوم و به اسارت درآمدن والریانوس (والرین) قیصر و ذکر سرزمین هایی که به تصرف ایران درآمده بود. ۵. ذکر تأسیس آتشکده هایی که شاپور در جاهای مختلف برای روان خویش یا اعضای خاندان خود بر پا داشته و نذوراتی که برای روان خویش یا خاندان سلطنتی یا بزرگان دربار به این آتشکده ها اختصاص داده است.

ج. خاتمه ی کتیبه: مشتمل بر این نکته است که شاپور این سرزمین ها را به یاری ایزدان به دست آورده و به آیندگان توصیه کرده است که درکارهای ایزدان و امور خیریه بکوشند. در پایان تحریر پارسی نام دبیر نیز ذکر شده است.

کتیبه ی شاپور در کعبه ی زردشت از چندین جهت از مهم ترین کتیبه های ساسانی است. اهمیت زبان شناسی آن در این است که این کتیبه منبعی قدیمی برای مطالعه ی ساختمان زبان پهلوی و پارسی است. از نظر تاریخی شرح حوادث مهم در آن آمده است و نیز با مطالعه ی آن تا حدی به تشکیلات اداری و مناصب مهم این دوره پی می بریم. علاوه بر آن، ذکر تعداد بسیاری از نام های خاص در این کتیبه برگنجینه ی نام های خاص ایرانی می افزاید. کتیبه ی شاپور در نقش رجب: در نقش رجب در سه کیلومتری شمال تخت جمشید نقشی از شاپور اول و همراهان او همراه با کتیبه ای شامل نام و عنوان و نسب شاه به سه زبان وجود دارد. تحریر پارسی و یونانی بر روی شانه ی اسب شاه و تحریر پهلوی در قسمت مسطح صخره در برابر سینه ی شاه کنده شده است. تحریر پهلوی ۵ سطر (سطر پنجم فقط یک کلمه دارد) و تحریر پارسی ۴ سطر و تحریر یونانی ۶ سطر دارد...

۱. کتیبه ی کرتیر در نقش رجب: این کتیبه در نقش رجب در دامنه ی کوه رحمت، در فاصله ی یک کیلومتر و نیمی جنوب استخر (= تخت طاوس) و در حدود سه کیلومتری شمال تخت جمشید، واقع است. در نقش رجب، نقش هایی از اردشیر و شاپور ساسانی دیده می شود. کتیبه ی کرتیر در کنار نقش مربوط به تفویض مقام شاهی از سوی اورمزد به اردشیر نگاشته شده و دارای

۳۱ سطر است و در سمت چپ آن تصویر کرتیر بر صخره دیده می شود. این کتیبه دو موضوع مذکور در بالا را به طور خلاصه دربردارد. وی اشاره ای مبهم به معراج خود می کند، که تفصیل آن در دو کتیبه ی دیگر او در نقش رستم و سرمشهد آمده است، و از خواننده می خواهد که همانند او در دین استوار باشد و به اختصار شرح می دهد که برای آتشکده ها و موبدان اسناد بسیاری را مهر کرده است که منظور از آن تخصیص موقوفات برای آن ها بوده است. سپس عناوین خود را در زمان شاهان گوناگون ساسانی (از شاپور تا بهرام دوم) ذکر می کند. این بخش با تفصیل بیش تری در سه کتیبه ی دیگر او آمده است. در پایان، نام دیگر کرتیر، بوختگ، ذکر شده است.

۲. **کتیبه ی کرتیر در کعبه ی زردشت** : این کتیبه در ضلع شرقی دیوار کعبه ی زردشت در زیر تحریر پهلوی کتیبه ی شاپور نگاشته شده است. در این قسمت، کتیبه ی شاپور در سطح بالاتری از دیوار کنده شده بوده و جای خالی برای کتیبه ی کرتیر وجود داشته است. این کتیبه دارای ۱۹ سطر و شامل این مطالب است : کرتیر در ابتدا خود را معرفی می کند و سپس عناوین و القاب خود را در زمان پادشاهان گذشته می آورد. در زمان شاپور عنوان هیربد داشته است. هرمز عنوان «موبد اورمزد (=اهوره مزدا)» را همراه با کلاه و کمر که تشریف بزرگان بوده، بدو بخشیده است. همین عنوان را کرتیر در زمان بهرام اول، برادر هرمز، نیز داشته است. پس از آن که بهرام دوم پسر بهرام اول به سلطنت رسیده، بر عناوین کرتیر افزوده شد. آن گاه کرتیر به ذکر فعالیت های دینی خود مانند مبارزه با ادیان دیگر (مسیحیان و مانویان و یهودیان و غیره) و تأسیس آتشکده ها و تخصیص موقوفات برای آن ها می پردازد. هم چنین از اصلاح موبدانی که به نظر او دچار انحراف بوده اند، سخن به میان می آورد، فهرست ایالاتی را که در زمان شاپور به تصرف ایران درآمده بود، ذکر می کند و سرانجام کتیبه با دعا پایان می پذیرد...».

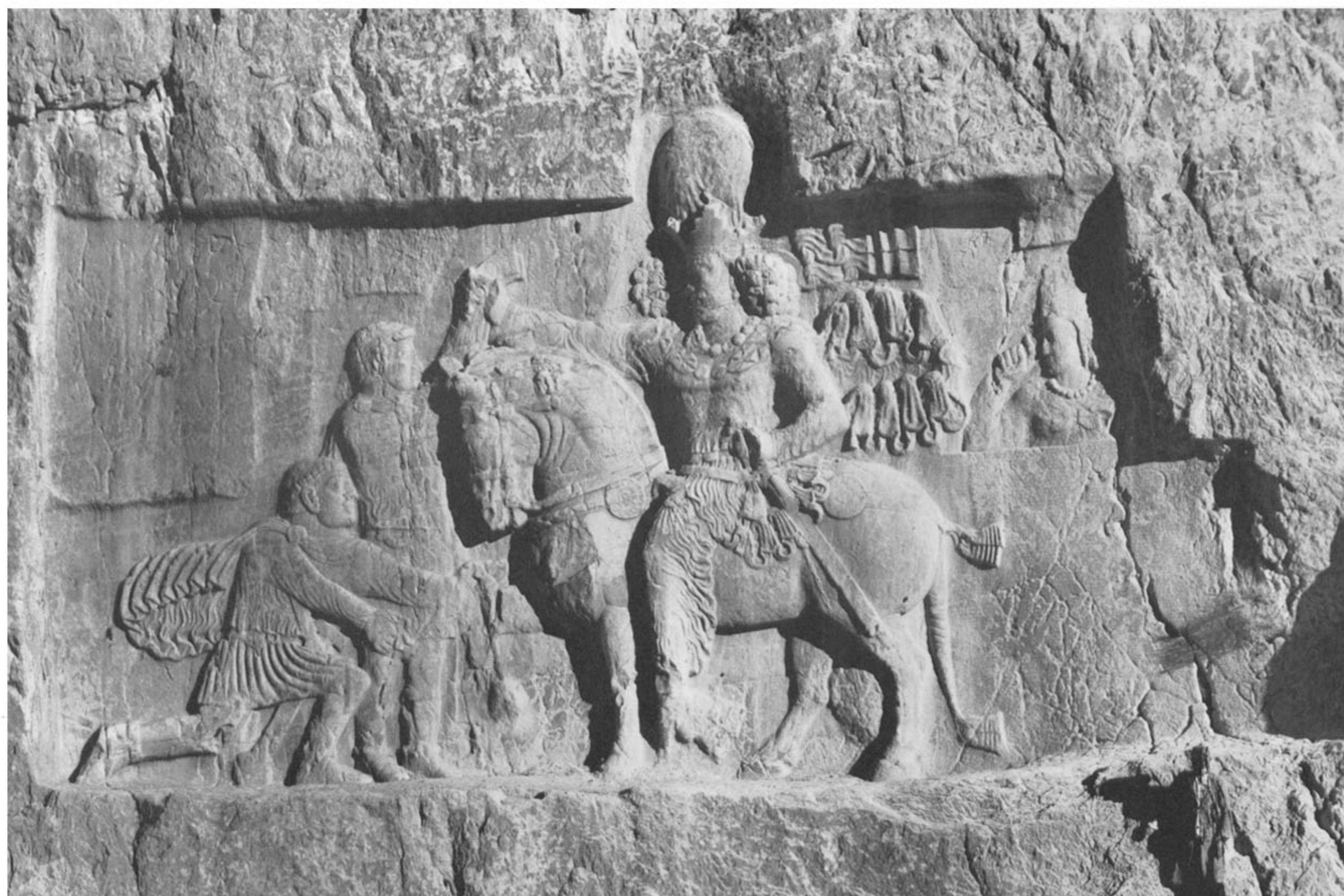
(تفضلی، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، ص ۸۴ به بعد)

این هم گزیده ای از مندرجات کتاب تفضلی درباره ی کتیبه های ساسانی است، که به کار بررسی ما در این کتاب می آید. پیش هنگام، تا زمانی که ادله ی کامل آن را عرضه کنم، گفته باشم که از این همه مقدمات و توصیفات متن، که تفضلی درباره ی کتیبه های شاپور و کرتیر در نقش رجب و نقش رستم می آورد، حتی جمله ای بر آن چه در آن کتیبه ها موجود است، منطبق نمی شود و اگر این سرزمین رسیدگی کننده ای در این مراتب داشت، سامی و رجبی و تفضلی و آن چند به اصطلاح ایران شناسی را که در موضوع

متن این کتیبه ها دروغ بافته اند، به دادگاه می فرستاد و رسوا می کرد! در صفحات بعد شاهد خواهید بود و خواهید دید که چه سان این توصیفات به خاکستر بدل می شود و خواهید خواند که چه گونه از مسیر سطور این سنگ نبشته های مجعول، تاریخ ایران باستان را از گمان های بی پایه پر کرده اند و ناظر خواهید بود که چه سان سطر به سطر این سایه های ساخته شده بر سنگ ها، درست به سان سکه هایی که اشکانی می خواندند، به صورت شاهی علیه داده های آنان در موضوع ساسانیان نیز، در محضر این بررسی های دوباره از تاریخ ایران باستان حاضر خواهند شد.

«کتیبه ی شاپور در نقش رستم : در صحنه ی پیروزی شاپور اول بر والریانوس (والرین). در زیر شکم اسب شاه کتیبه ای یونانی در پنج سطر دیده می شود. به احتمال قوی تحریرهای پهلوی و پارتی این کتیبه که احتمالاً بر روی شکم اسب شاه بوده، از میان رفته است. کتیبه ی یونانی نیز آسیب دیده است. مضمون آن عیناً مانند مضمون کتیبه ی این شاه در نقش رجب است...» (تفضلی، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، ص ۸۷)

این آن نقش برجسته ای است که بر آن داستان عامیانه ی زانو زدن والریان در برابر شاپور ساسانی را منطبق کرده اند! شرح و تفسیر بر اصل این سنگ نگاره به بعد موکول است، اما اینک تذکر می دهم که نه در زیر شکم و نه بر شکم اسب این به اصطلاح شاپور هرگز و در هیچ زمانی، به پهلوی و یونانی و پارتی کلامی نقر نبوده و ادعای تفضلی در نقل فوق، توهم محض است!



من هنوز به چنین اشتباهات فاحش و متون بی آبروساز این حضرات پرمدعای گنده گو ورود نکرده‌ام که چون نمونه‌ی بالا، معلوم می‌کند که تفضلی هیچ یقین حتی نسبی درباره‌ی داده‌های کتاب خود نداشته، تمام آن‌ها را چشم بسته از متون دیگران رونویس کرده، به احتمال قوی و غالب، شخصاً به تماشای ظاهر حاضر هیچ یک از این همه صورت سازی‌ها نرفته و چنان که نقل بالا گواهی می‌دهد او نیز چون سامی و رجبی و چند نام دیگر، موهومات مطلق را روایت کرده است. زیرا ساده‌ترین بازدید کننده‌ی نقش رستم نیز می‌داند که بر زیر شکم اسب آن سواری که شاپور نام داده‌اند، در نقش برجسته‌ی موسوم به پیروزی او بر والریانوس، کلمه‌ای به زبان یونانی نبوده و آن کتیبه‌ی یونانی پنج سطری مورد ادعای تفضلی هرگز و به هیچ صورت و در هیچ زمانی دیده نشده و خیال بافی دیگر او در موضوع تحریرهای پارسی و پهلوی آن نسخه‌ی یونانی، بر شکم اسب آن شاپور تصویری، از آن که چنین فضایی در شکم اسب آن سنگ نگاره وجود ندارد، جز گمانه زنی بی‌مایه‌ای نیست، که نمی‌دانیم تفضلی از کجا برداشته است. آیا چنین حاملین آگاهی درباره‌ی ایران باستان جایی برای باور هیچ یک از اشارات خود باقی می‌گذارند؟!

« ۴. کتیبه‌ی شاپور در نقش رستم: در نقش رستم در صحنه‌ی پیروزی شاپور، کتیبه‌ی یونانی در زیر شکم اسب شاه دیده می‌شود که تحریر پهلوی و پارسی آن محو شده است. » (آموزگار، تفضلی، زبان پهلوی، ص ۲۰)

در این جا نیز، این زوج فرهنگی بسیار ممتاز، همان ادعا در مورد کتیبه‌ی یونانی موجود بر زیر شکم سنگ نگاره‌ی پیروزی شاپور را تکرار کرده‌اند. من می‌خواهم با اغتنام فرصت، به نکته‌ای اشاره کنم که تا حدی اوضاع فرهنگی موجود، در موضوع تاریخ ایران باستان، روشن شده باشد و گواهی بسازم بر این که بر سراسر این بازارچه‌ی عرضه‌ی کالاهای قلابی ایران باستان، جز جعل و تزویر و ندانم کاری و دروغ و نادانی جاری نیست و آن این که چاپ نخست کتاب «تاریخ ادبیات پیش از اسلام» تفضلی در سال ۱۳۷۶ و چاپ آخر کتاب «زبان پهلوی» وی، در سال ۱۳۸۲ به بازار

کتاب عرضه شده، تکرار محتوای همان نقل و خبر نادرست درباره‌ی وجود کتیبه‌ای به زبان یونانی بر زیر شکم اسب سنگ نگاره‌ی موسوم به پیروزی شاپور بر والرین، در چاپ آخر کتاب «زبان پهلوی»، ما را به این آگاهی شرم‌آور و سرافکننده‌ساز می‌رساند که در فاصله‌ی این همه سال، در میان سودبرندگان از این کتاب‌ها، که ظاهراً باید خوانندگانی صاحب نظر و دارای گواهی و مدرک، و یا از مسئولین میراث فرهنگی و دیگر اساتید و دانشگاهیان و نان‌خوران سفره‌ی کورش و بلاش و انوشیروان باشند و برای آن که معلوم شود بی‌خبری کنونی موکول و منحصر به آموزگار و تفضلی نیست و لااقل در موضوع ایران باستان یک پدیده‌ی سراسری است، هیچ کس به بی‌اساس بودن این نقل در کتاب‌های تفضلی کم‌ترین تذکری نداده و اشاره‌ای نکرده است و بدون این یادآوری من، به احتمال، تا چند نسل دیگر نیز باید همین ناآگاهی و بی‌هوده‌گویی را به عنوان گزارش تاریخی و فرهنگی ناب جذب و هضم کنند.

«۴. کتیبه‌ی کرتیر در نقش رستم: این کتیبه در زیر نقش برجسته‌ی کرتیر قرار دارد و دارای ۷۹ سطر است که بسیاری از آن‌ها آسیب دیده است. این کتیبه، مانند کتیبه‌ی سرمشهد، دارای دو بخش است. بخش اول شامل سطرهای ۱ تا ۴۹ و بخش دوم از ۴۹ تا ۷۳ و از آن جا تا پایان مؤخره‌ی کتیبه است. از میان چهار کتیبه‌ی کرتیر احتمالاً کتیبه‌ی سرمشهد، از نظر زمانی، از همه قدیم‌تر و احتمالاً تحریر اصلی است و پس از آن به ترتیب کتیبه‌های نقش رستم، کعبه‌ی زردشت و نقش رجب قرار دارند.»
(تفضلی، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، ص ۹۲)

معلوم می‌شود که به واقع هم این آقایان بلندمقدار که خود را شاخص و شاغول اندازه‌گیری تمدن ایران باستان می‌دانند، درمیزان یک بازدیدکننده‌ی عامی نقش رستم و نقش رجب و دیگر بقایای غالباً ساختگی محوطه‌ی استخر و نقش رجب و نقش رستم آگاهی معمول هم ندارند، چرا که شرح فوق نیز جز توهمی گسترده نیست و آن چه را که تاکنون به عنوان کتیبه‌ی کرتیر در نقش رستم شناخته‌ایم، جز سطور مطلقاً فروریخته و غیرقابل شمارش و غیرممکن در بازخوانی نیست که اتفاقاً بر کناره‌ی سمت راست



این تصویر تمام قد آن کتیبه ای است که می گویند از کرتیر در نقش رستم و بر انتهای دم اسب همان به اصطلاح شاپور ناظر بر زانو زدن آن ظاهراً والریانوس امپراتور روم حک شده است. این کتیبه داستان طولی دارد که در کتاب بعد به تفصیل خواهم آورد. از سراسر این کتیبه ی دراز شاید به زحمت بتوان چند ده واژه ی خرد شده ی معیوب را جمع آوری کرد، که به تقریب و تصور نیز از آن متنی ساخته نمی شود. آیا چه گونه این حضرات اساتید از محتوای این کتیبه دم می زنند، در حالی که هیچ کدام تاکنون حتی نیم کلمه ای از آن را نخوانده اند و مثلاً تفضلی آن همه توضیح و توصیف و ذکر مناقب و بخش بندی و مقایسه در این کتیبه را چه گونه به دست آورده است!!؟

و در انتهای دم اسب همان کتیبه‌ی به اصطلاح پیروزی شاپور بر والرین نقش شده است و اساتید معتبر ما، چنان که از نقل زیر برمی آید، حتی در شمارش تعداد سطور آن نیز هم عقیده نیستند، چه رسد به تعیین متن هنوز ناخوانده و غیرقابل قرائت آن.

«در پشت سر نقش شاهپور و والرین یک کتیبه‌ی مفصل دیگری است در ۳۸ سطر که باز کرتیر مؤبدان مؤبد خود را معرفی می نماید که حاکم و مؤبد فارس و رییس ضراب خانه بوده و صداقت و دیانت خود را تعریف می نماید. این نوشته آسیب فراوانی دیده و قسمت هایی از آن مخصوصاً از سطر ۲۰ تا ۲۹ به کلی محو گردیده است. فلاندرن دانشمند و مورخ فرانسوی قرن ۱۹ نخستین شخصی است که این کتیبه را دیده و سوادى از روی آن برداشته است در سال ۱۸۳۴ وسترگارد دانشمند دانمارکی کپی دقیق تری تهیه نمود که آن را در سال ۱۸۸۱ در کتاب Indian Antiquary منتشر ساخت.»

(سامی، تمدن ساسانی، جلد اول، ص ۵۸)

در این جا همان کتیبه‌ای را که تفضلی ۷۹ سطر شمرده بود، سامی ۳۸ سطر می شمارد، ضمن آن که سراسر داده‌های سامی در این سطور خیال پردازی مطلق است. نه فلاندرن نخستین کسی است که این کتیبه را دیده، نه وسترگارد از آن کپی برداشته، نه هیچ کس تاکنون به بازخوانی سطری از آن دست زده، نه هیچ مفهومی از مجموع این کتیبه و دیگر کتیبه‌های کرتیر به دست داریم که سامی از میان آن کرتیر را مسئول ضراب خانه‌ها بشناساند، چنان که نتوانستیم معلوم کنیم تفضلی اطلاعات درهم و برهم اش درباره‌ی متن این کتیبه را از چه منبعی برداشته و نمی توانیم دریابیم چه گونه آن چند واژه‌ی پوسیده‌ی موجود بر انتهای دم اسب آن سنگ نگاره را چنین دقیق سطر شماری و فصل بندی کرده و از چه راهی آن را با کتیبه‌ی باز هم خوانده نشده‌ی سرمشهد منطبق دانسته است، می گویند در آن شرح معراج کرتیر آمده است.

«پشت اسب D-۱۹ (سنگ نگاره‌ی موسوم به اسارت والرین به دست شاپور) سنگ نبشته بزرگی وجود دارد که بیش تر قسمت های آن از گذشت زمان آسیب زیادی دیده اند. من گوشه‌ای از این سنگ نبشته را یک سوم از پهنا و نیمی از

بلندی، یعنی تقریباً یک ششم سنگ نبشته، رونویس کرده‌ام. این سنگ نبشته خطوط شکسته و بسته‌ای است که کسی قادر به خواندن آن نخواهد بود». (نیبور، سفرنامه، ص ۱۳۹)

نیبور با شرح فوق روشن می‌کند که لا اقل ۷۰ سال پیش از فلاندن، کتیبه‌ی کرتیر را دیده است و سامی از سر نادانی و بی‌خبری و فضولی است که مدعی می‌شود فلاندن نخستین دیدار کننده‌ی از این کتیبه بوده است. اگر نیبور امین دقیق و سخت‌گیر، ۲۵۰ سال پیش‌تر و هنگامی که به طور طبیعی این سنگ نبشته باید سالم‌تر باشد، چنین وصفی را بر آن گذارده، معلوم نیست تفضلی از چه راهی با چنین دقت ریزبینانه‌ای از متن و فصل و بخش‌های آن باخبر است و چه گونه تقدم و تأخر زمان نگارش این کتیبه‌ها را با چنان نظمی معین می‌کند؟! ما در موضوع ایران باستان با چنین صاحب نظران و بررسی‌هایی چون سامی و رجبی و تفضلی و نفیسی و مشکور و بهار روبه‌رو بوده‌ایم که به معنای واضح کلمه، همه چیز را به شوخی و شنگولی برگزار کرده‌اند و سرسری پنداشته‌اند.

باری، در کتاب پیش و در قسمت اول بررسی‌های ساسانی معلوم شد که تمام سنگ نبشته موسوم به سنگ نبشته‌ی کرتیر در نقش رجب، یعنی یکی از چند ستون پایه‌ی اصلی تاریخ ساسانیان، به کلی جعل جدید و دست ساخته‌ای از حوالی ۱۵۰ سال پیش است. بررسی من درباره‌ی صحت و یا عدم صحت سنگ نبشته‌های نقش رستم و به ویژه سطر نبشته‌های موجود بر بدنه‌ی مکعب زردشت، به فصل بعد این کتاب موکول است، بحث کنونی هنوز در موضوع خط و زبان پهلوی و تعیین میزان آگاهی موجود در این باره است، که در صفحات پیش‌مقدماتی در آن باره را خواندیم و معلوم شد که حتی تعریف اولیه‌ی موجهی نیز برای آن وجود ندارد.

من به ناگزیر و با عذرخواهی فراوان از خواننده، چهار تابلوی موجود در معرفی خط پهلوی ساسانی را به صورت پیاپی، و از منابع مختلف و موجود در بازار کتاب ایران عرضه می‌کنم تا در یک گفت‌وگوی سالم و بدون تعصب و خالی از غرور و نیز ساده‌انگاری، سرانجام معلوم کنم

چه چیز را در حال حاضر به عنوان خط پهلوی می‌شناسانند و مدعی می‌شوند که با آن صدها کتاب و متن پیش از اسلام در موضوعات مختلف و در صفحات متعدد داشته‌اند؟

نخستین و اصلی‌ترین پرسش این که چه کسی، در چه زمان و از چه طریق به بازخوانی این خط پهلوی موفق شده و نام‌گذاری الفبایی موجود بر این خط از کدام مسیر پیش رفته است؟ این سؤال می‌خواهد معلوم کند که تشخیص این که فلان علامت زبان پهلوی را باید با «الف» و آن دیگری را با «ر» در فارسی کنونی منطبق دانست، متعلق به چه کسی است، چه گونه و در چه زمان به این تعیین و تبیین رسیده‌اند و به همین ترتیب از کجا مسلم شده است که هر یک از علامات موجود در خط پهلوی، در گذشته نیز با نام‌گذاری الفبایی کنونی آن منطبق بوده و مثلاً به چه دلیل باید مجموعه‌ی این نشانه‌ها « $\{ \text{𐬀} \text{𐬁} \text{𐬂} \}$ » را، که می‌گویند در سطر اول سنگ نگاره‌ی شرقی مکعب زردشت آمده، «کرتیر» بخوانیم؟

«در قرن هجدهم چندین نوشته‌ی میخی منتشر شد و از آن جمله بود رونوشت کامل یکی از کتیبه‌های استخر که توسط شاردن جهانگرد مشهور در سال ۱۷۱۱ میلادی برداشته شد و دیگر نوشته‌ی ظرفی از سنگ مرمر که کنت دکایلوس در سال ۱۷۶۲ از ایران آورد. ن. ای. وینیکلمان مؤلف کتاب تاریخ هنر باستانی نیز (در سال ۱۷۶۴) از چند قطعه سنگ و سفالینه که خطوط میخی بر آن‌ها منقور و در مجموعه‌های خصوصی محفوظ بود اطلاع داشت، وی متوجه شد که علامات منقور بر آن قطعه سنگ‌ها «با علامات ویرانه‌های پرسپولیس (استخر) مشابهت دارند». رونوشت‌هایی که کارستن نیبور جهانگرد دانمارکی در سال ۱۷۶۵ از کتیبه‌های استخر برداشت و در سال ۱۷۷۸ منتشر کرد مهم‌تر از دیگر رونوشت‌ها بود و از سوادهای مزبور در کشف راز قرائت خط میخی پارسی باستانی استفاده شد. در گذشته «پیتر و دلاواله» با توجه به این که تیزی میخ‌های افقی به طرف راست متوجه است حدس زده بود که خط میخی را باید از چپ به راست خواند. ک. نیبور یک حقیقت مهم دیگر را ثابت کرد که در کتیبه‌های مزبور سه شیوه خط به کار رفته است. اندکی بعد (در سال ۱۷۹۸ میلادی). تیخسن معلوم ساخت که میخ موربی که منظمأ - در شیوه‌ی اول - پس از چند علامت تکرار می‌شود ظاهراً باید برای جدا کردن کلمات از یکدیگر باشد. مع هذا کوششی که وی برای خواندن کتیبه‌ها به عمل آورد به جایی نرسید، فردریک میونتر

دانشمند دانمارکی متوجه نکته‌ی مهمی شد. وی به نقوش برجسته‌ی استخر و تصویر پادشاه و ردیف خراج گزاران که هدایایی تقدیم وی می‌دارند توجه نمود و دید که لباس و سلاح پادشاهی که بر تخت جلوس کرده با وصفی که مؤلفان باستانی یونان از البسه و اسلحه‌ی ایرانیان باستان کرده‌اند مطابقت دارد، «میونتر» از شکل ظاهر خراج گزاران دانست که نمایندگان اقوام آفریقا - یعنی مصریان و نوبیان - می‌باشند و از آن جایی که مصر و دیگر سرزمین‌های آفریقایی فقط در عهد هخامنشیان جزو پادشاهی پارس (ایران) بوده‌اند، وی چنین نتیجه گرفت که تصاویر و نوشته‌های مزبور مربوط به قرن ششم تا چهارم قبل از میلاد می‌باشد. در سال ۱۸۰۲ میلادی گ. گروتفند به کشف راز کتیبه‌ها همت گماشت و موفق به یافتن کلید قرائت خطوط میخی گشت. وظیفه‌ای بس دشوار بود: در آغاز قرن نوزدهم هیچ یک از خطوط میخی خوانده نشده بود و اصوات مربوط به آن حروف معلوم نبود و زبانی که کتیبه‌ها با آن نوشته شده بود مجهول بود. «گروتفند» تحقیق خویش را به این فرض مبتنی کرد که کتیبه‌ها (چنان که میونتر معلوم کرده) مربوط به دوران هخامنشیان بوده و ظاهراً حاوی القاب و اسامی خاص شاهان هخامنشی می‌باشد. وی ضمناً حدس زد که القاب هخامنشیان با القاب شاهان بعدی ایران یعنی ساسانیان مشابهت داشته است. و اما القاب ساسانیان در آن زمان که گروتفند سرگرم پژوهش بوده. معلوم بود به قرار زیر: «**A** شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه ایران و انیران، پسر **B**، شاه بزرگ» (!!!؟)

گروتفند از میان کتیبه‌هایی که نیبور منتشر کرده بود دو نوشته را که بیش تر با یکدیگر مشابهت داشتند انتخاب کرده به کشف راز قرائت آن‌ها همت گماشت. وی نخست متوجه شد که گروه‌های کاملی از حروف مزبور منظمأ در هر دو کتیبه تکرار شده است. ولی در عین حال با دیگر گروه‌های حروف متفاوت بود. گروتفند حدس زد که این کتیبه‌ها متعلق به دو پادشاه بوده، گروه‌های حروف مکرر در هر دو کتیبه - کلماتی هستند که جزو القاب می‌باشند (که در مورد هر دو پادشاه متشابهند) و حروفی که با یکدیگر متفاوت‌اند اسامی خاص آن دو پادشاه هستند. گذشته از این، معلوم شد که بعضی از گروه‌های حروف غالباً بالتمام در یک کتیبه تکرار شده و گاهی هم چند حرف دیگر به پایان گروه‌های مزبور افزوده شده است. گروتفند - نیز مانند میونتر - معتقد شد آن گروهی که بیش از دیگران تکرار می‌شود معرف کلمه‌ی «شاه» است. و در آن مورد که به همین گروه چند حرف دیگر افزوده شده، باز هم «شاه» است منتهی با برخی پسوندهای دستوری نامعلوم. محقق مزبور به اتکای این مقدمات هر دو کتیبه را تجزیه کرد

این تجزیه هنوز کلید کشف رمز خط میخی را به دست نداده بود و

معلوم نبود که این کلمات در زبان پارسی باستانی چه گونه تلفظ می شده اند و بالنتیجه معنی صوتی حتی یک حرف میخی نیز مکشوف نگشته بود. تنها راه چاره این بود که معلوم شود کتیبه ها به کدام یک از پادشاهان تعلق دارد و به جای اسامی خاص کتیبه ها نام شاهان هخامنشی - که در منابع یونانی محفوظ بوده گذاشته شود.

گروفتند دو کتیبه را با یکدیگر مقابله کرد و مکشوف ساخت. نامی که کتیبه ی اول با آن آغاز می گردد (X) در کتیبه ی دوم به جای نام پدر شاه Z قرار گرفته. و از این جا چنین نتیجه گرفت که این دو کتیبه به پدر (X) و پسر (Z) تعلق دارند. و ضمناً متوجه شد که در کتیبه ی دوم بعد از نام پدر کلمه ی «شاه» قرار دارد «X شاه را پسر» ولی در کتیبه ی اول پس از نام پدر این کلمه دیده نمی شود (و فقط «Y را پسر» نوشته شده). از این جا گروفتند استنتاجی به عمل آورد که از لحاظ کشف رمز خطوط میخی قطعی بود: به این معنی که شاه X پدر شاه بود ولی پسر شاه نبود. فقط لازم بود روشن شود که کدام یک از شاهان سلاله ی هخامنشی خود شاه بوده و پدرش شاه نبوده است.

در منابع یونانی دو شاخه از شجره ی شاهان مزبور را نشان می دادند که این وصف در حق ایشان صدق می کرد. «کمبوجیه» (جد - شاه نبود) - کورش (پدر - شاه بود) - کمبوجیه (پسر - شاه بود) و هیستاسپ (جد - شاه نبود) - داریوش اول (پدر شاه بود) - «خشایارشا» ی اول (پسر، شاه بود) بالنتیجه کتیبه های مزبور ممکن بود به اشخاص زیر تعلق داشته باشند:

۱. به کورش و (کمبوجیه) و یا

۲. به داریوش اول و خشایارشای اول

فرض اول برکنار شد. زیرا که نام کورش و کمبوجیه با یک حرف مشترک (ک) آغاز می گردد. و حال آن که اسامی شاهان، در دو کتیبه ی مذکور، با حرف های متفاوت آغاز می گردید. و گذشته از این نام شاه کتیبه ی اول از هفت حرف ترکیب شده بود و بنا بر این کم تر گمان می رفت که مربوط به نام کورش باشد. بنا بر این گروفتند از حدس اول صرف نظر کرد و به روایت دوم پرداخت... بدین منوال چون به نام های خاص مزبور آشنا بودند توانستند اصوات مربوطه ی برخی از حروف میخی را مشخص سازند. حرف اول کتیبه ی اولی «d» و حرف دوم «a» و حرف سوم «r» و «x». (ارانسکی، فقه اللغه ی ایرانی، ص ۹۲)

من عامدانه و باز هم با پوزش تمام، این متن مفصل را آوردم، که به دفعات در کتاب های مختلف منعکس شده، تا معلوم شود که بازخوانی یک خط کهن و ناشناس به سادگی میسر نیست و چنان که در نمونه ی فوق در موضوع کشف اسرار خطوط میخی دیدیم، گشودن این چنین رموزی به

تخط به فارسی	تخط به لاتین	آرامی قدیم	پارتی	پارسیک	پهلوی کتابی
ا	A	𐎠	𐎠	𐎠	𐎠
ب	B	𐎡	𐎡	𐎡	𐎡
گ	G	𐎢	𐎢	𐎢	𐎢
د	D	𐎣	𐎣	𐎣	𐎣
ه	H	𐎤	𐎤	𐎤	𐎤
و	V, W	𐎥	𐎥	𐎥	𐎥
ز	Z	𐎦	𐎦	𐎦	𐎦
ح	H	𐎧	𐎧	𐎧	𐎧
ط	T	𐎨	𐎨	𐎨	𐎨
ی	Y	𐎩	𐎩	𐎩	𐎩
ک	K	𐎪	𐎪	𐎪	𐎪
ل	L	𐎫	𐎫	𐎫	𐎫
م	M	𐎬	𐎬	𐎬	𐎬
ن	N	𐎭	𐎭	𐎭	𐎭
س	S	𐎮	𐎮	𐎮	𐎮
ع	ʿ	𐎯	𐎯	𐎯	𐎯
پ	F, P	𐎰	𐎰	𐎰	𐎰
ژ	ʒ, ʒ, ʒ, ʒ	𐎱	𐎱	𐎱	𐎱
ق	Q	𐎲	𐎲	𐎲	𐎲
ر	R	𐎳	𐎳	𐎳	𐎳
ش	S	𐎴	𐎴	𐎴	𐎴
ت	T	𐎵	𐎵	𐎵	𐎵

جدول ۱. عرضه‌ی مقایسه‌ی خط پهلوی ساسانی یا پارسیک در گمانه‌ی مشکور برگرفته از کتاب فرهنگ هزوارش

	پانزدهمین قرن ۵ ق.م	قرن پنجم ق.م نقش رستم	سکه‌های ایرانی قرن سوم قبل از میلاد	متون اول ق.م	چرم نوشته اورامان قرن ۴ ق.م	سکه‌های ایرانی قرن اول و دوم قبل از میلاد	سکه‌های اشکانی قرن اول میلادی	سکه‌های اشکانی دوم میلادی	اسناد سفیدی ۴ میلادی	روایات پهلوی کتابخانه‌های ساسانی قرن سوم میلادی
·	𐎠	𐎠	𐎠 𐎡	𐎠	𐎠	𐎠 𐎡 𐎢	𐎠	𐎠 𐎡	𐎠	𐎠
B	𐎡	𐎡	𐎡 𐎢	𐎡	𐎡	𐎡		𐎡	𐎡	𐎡
C	𐎢	𐎢	𐎢		𐎢		𐎢	𐎢 𐎣	𐎢	𐎢
D	𐎣	𐎣	𐎣	𐎣	𐎣	𐎣	𐎣	𐎣	𐎣	𐎣
H	𐎤	𐎤	𐎤 <small>CH TAKME H</small>	𐎤	𐎤 𐎥	𐎤 <small>CH TAKME H</small>		𐎤		𐎤
W	𐎦	𐎦	𐎦	𐎦	𐎦 𐎧	𐎦 𐎧	𐎦	𐎦 𐎧 𐎨	𐎦	𐎦
Z	𐎩	𐎩	𐎩	𐎩	𐎩			𐎩	𐎩	𐎩
H	𐎫	𐎫	𐎫	𐎫	𐎫	𐎫 𐎬			𐎫	𐎫
T	𐎮									
J	𐎰	𐎰	𐎰 𐎱	𐎰	𐎰 𐎱	𐎰	𐎰	𐎰 𐎱	𐎰	𐎰
K	𐎲	𐎲	𐎲	𐎲	𐎲 𐎳	𐎲 𐎳	𐎲	𐎲 𐎳	𐎲	𐎲
L	𐎴		𐎴 𐎵	𐎴	𐎴 𐎵	𐎴 𐎵	𐎴	𐎴 𐎵	𐎴	𐎴
M	𐎶	𐎶		𐎶	𐎶	𐎶 𐎷	𐎶	𐎶 𐎷	𐎶	𐎶
N	𐎸	𐎸		𐎸	𐎸			𐎸	𐎸	𐎸
S	𐎺			𐎺	𐎺				𐎺	𐎺
·	𐎼			𐎼					𐎼	
P	𐎾		𐎾	𐎾	𐎾	𐎾	𐎾		𐎾	𐎾
S	𐎿	𐎿?		𐎿?					𐎿	
K	𐏁			𐏁	𐏁					
R	𐏃	𐏃 𐏄	𐏃 𐏄	𐏃	𐏃	𐏃 𐏄	𐏃	𐏃 𐏄	𐏃	𐏃
S	𐏅	𐏅	𐏅	𐏅	𐏅	𐏅 𐏆	𐏅	𐏅	𐏅	𐏅
T	𐏇	𐏇	𐏇	𐏇 𐏈	𐏇 𐏈	𐏇 𐏈 𐏉	𐏇	𐏇 𐏈	𐏇	𐏇

جدول ۲. عرضه ی مقایسه ای خط پهلوی ساسانیک در تصور ارانسکی.
برگرفته از کتاب فقه اللغه ی او.

	عبری	فنیقی	سیدونی	آرامی هخامنشی	پهلوانیک (اشکانی)	پارسیک (ساسانی)
	HÉBREU	PHÉNICIEN	SIDONIEN	ARAMÉEN ACHEMÉNIDE	PEHLVI PERSÉPOLITAIN	SASSANIDE
A	א	𐤀	𐤁	𐎀	𐎀	𐎀
B	ב	𐤁	𐤂	𐎁	𐎁	𐎁
G	ג	𐤂	𐤃	𐎂	𐎂	𐎂
D	ד	𐤃	𐤄	𐎃	𐎃	𐎃
H	ה	𐤄	𐤅	𐎄	𐎄	𐎄
N	נ	𐤅	𐤆	𐎅	𐎅	𐎅
I	י	𐤆	𐤇	𐎆	𐎆	𐎆
K	כ	𐤇	𐤈	𐎇	𐎇	𐎇
L	ל	𐤈	𐤉	𐎈	𐎈	𐎈
M	מ	𐤉	𐤊	𐎉	𐎉	𐎉
N	נ	𐤊	𐤋	𐎊	𐎊	𐎊
S	ש	𐤋	𐤌	𐎋	𐎋	𐎋
R	ר	𐤌	𐤍	𐎌	𐎌	𐎌
P	פ	𐤍	𐤎	𐎍	𐎍	𐎍
Q	ק	𐤎	𐤏	𐎎	𐎎	𐎎
O	ו	𐤏	𐤐	𐎏	𐎏	𐎏
R	ז	𐤐	𐤑	𐎐	𐎐	𐎐
S	ח	𐤑	𐤒	𐎑	𐎑	𐎑
S	ט	𐤒	𐤓	𐎒	𐎒	𐎒
S	י	𐤓	𐤔	𐎓	𐎓	𐎓
S	כ	𐤔	𐤕	𐎔	𐎔	𐎔
S	ל	𐤕	𐤖	𐎕	𐎕	𐎕
S	מ	𐤖	𐤗	𐎖	𐎖	𐎖
S	נ	𐤗	𐤘	𐎗	𐎗	𐎗
S	ס	𐤘	𐤙	𐎘	𐎘	𐎘
S	ע	𐤙	𐤚	𐎙	𐎙	𐎙
S	פ	𐤚	𐤛	𐎚	𐎚	𐎚
S	צ	𐤛	𐤜	𐎛	𐎛	𐎛
S	ק	𐤜	𐤝	𐎜	𐎜	𐎜
S	ר	𐤝	𐤞	𐎝	𐎝	𐎝
S	ש	𐤞	𐤟	𐎞	𐎞	𐎞
S	ת	𐤟	𐤠	𐎟	𐎟	𐎟

جدول ۳. عرضه ی مقایسه ای خط پهلوی ساسانیک در تصور بهار. برگرفته از جلد اول کتاب سبک شناسی او.

خط فارسی	کتابچه پخوانیک	کتابچه پیک	پهلوی نوبری	پهلوی کتابی
ا	𐬀	𐬀	𐬀	𐬀
با	𐬁	𐬁	𐬁	𐬁
ج	𐬂	𐬂	𐬂	𐬂 (ق) و
د	𐬃	𐬃	𐬃	𐬃 (ز) و (ژ) و
ه	𐬄	𐬄	𐬄	𐬄 (ح) و
و	𐬅	𐬅	𐬅	𐬅
ز	𐬆	𐬆	𐬆	𐬆
ح	𐬇	𐬇	𐬇	𐬇
ط	𐬈	𐬈	𐬈	𐬈
ی	𐬉	𐬉	𐬉	𐬉 (ژ) و (ج) و
ک	𐬊	𐬊	𐬊	𐬊
ل	𐬋	𐬋	𐬋	𐬋 (ط) و
م	𐬌	𐬌	𐬌	𐬌
ن	𐬍	𐬍	𐬍	𐬍
س	𐬎	𐬎	𐬎	𐬎, 𐬏
مع	𐬏	𐬏	𐬏	𐬏
نا	𐬐	𐬐	𐬐	𐬐
نر	𐬑	𐬑	𐬑	𐬑
نر	𐬒	𐬒	𐬒	𐬒
ر	𐬓	𐬓	𐬓	𐬓
ر	𐬔	𐬔	𐬔	𐬔
ز	𐬕	𐬕	𐬕	𐬕

جدول ۴. عرضه ی مقایسه ای خط پهلوی ساسانیک در تصور خانلری.
برگرفته از جلد اول کتاب تاریخ زبان فارسی او.

سعی سالیان دراز و سرگذشت خاص خویش نیازمند است. اما ما با چنین سرگذشتی درباره‌ی بازخوانی خط پهلوی ساسانی و اشکانی آشنا نیستیم و نمی‌دانیم چه کسی، چه گونه، در چه زمانی و به چه دلیل معین کرده است که فلان شکل را در خط پهلوی باید صورت باستانی فلان حرف فارسی کنونی پنداشت، چنان که ارانسکی نیز در کتاب مفصل خود، هیچ بابی در چه گونه‌ی گشایش رموز خط پهلوی به کار نبرده است، هیچ داستانی در شرح مبدأ بازگشایی رموز این خط ندارد، نحوه‌ی آشنایی کنونی ما با خط پهلوی را توضیح نمی‌دهد و گر چه برابر نقلی دیگر از او، ناگزیر افسانه‌ی مبهم و نامربوطی درباره‌ی کوشش نامعین آنکیتل دوپرون در فهم خط و زبان اوستایی بازسازی کرده است، اما شاهدیم که درباره‌ی نحوه‌ی بازخوانی خط پهلوی ساسانی و اشکانی، ارانسکی هم مانند دیگران، از عرضه‌ی یک داستان و صحنه‌سازی ساده نیز عاجز بوده است تا معلوم شود که تمام داده‌های کنونی درباره‌ی این خط و زبان، از یک مرکز جعل و سندسازی رسوا صادر شده، که در صفحات بعد به مبدأ و نمونه‌های کهن آن رسیدگی خواهیم کرد.

اینک به تفاوت‌هایی بپردازم که در این چهار نمونه‌ی موجود در عمده‌ترین کتاب‌های جاری، در موضوع خط و زبان پهلوی عرضه شده است. چنان که آشکار است حتی صورت ظاهر الفبای ارائه شده در این جدول‌ها با یکدیگر سازگاری ندارد، منبع رجوع هیچ یک از آن‌ها معلوم نیست و کسی نمی‌گوید که اطلاعات خود درباره‌ی این خط را از کجا برداشته و چه گونه به او منتقل شده است، چنان که در مرحله‌ی نخست گمان می‌رود که نقل‌کننده‌ی جدول خود کاشف رموز این حروف است! آیا چه گونه توانسته‌اند این کوه فرهنگی خط و زبان پهلوی پیش از اسلام را از الفبایی بالا برند، که هنوز هیچ یک نمی‌دانند چه شکلی را باید «ب» یا «میم» و یا «دال» و «کاف» بشناسند و یا فرض کنند و هیچ توافق کلی در این باره وجود ندارد که خط پهلوی ساسانی را با چند الفبا و با چه شمایی می‌نوشته‌اند.

«از بین هفت خط ایرانی، پس از خط اوستا، به تشریح خط «هام دبیره»

می‌پردازیم بر اساس روایت الفهرست این خط همگانی بود و برای نوشتن کتب و رسایل استفاده می‌شد و دارای سی و سه علامت بوده و آن طوری که بر زبان می‌گذشت نوشته می‌شد. و گفتیم که این خط با خط کتابی ساسانی مطابقت می‌کند که به خط پهلوی ساسانی یا پهلوی جنوبی مشهور شده است و نگارنده آن را به نام پارسی می‌خواند. متأسفانه تاکنون تصور می‌شد این زبان ۱۴ یا ۲۵ هجا دارد و برخی از حروف دارای چند صدا هستند چنانچه / و / دو علامتی که هر دوی به جای صداهای ی - ج - گ - د خوانده می‌شدند و هر واژه نخست حرف نویسی و سپس آوانویسی می‌شد و آوانگاری آن بدون هیچ گونه ضابطه و قانونی انجام می‌پذیرفت و شاید در تلفظ واژه‌ها از روی ترجمه‌های هندی استفاده شده و حروف رساننده آن تلفظ نیستند... جامعه ساسانی با تمدن درخشانی که نسبت به ملل دیگر که صاحب خط بوده‌اند داشته و کتاب‌ها و آثاری که به یادگار گذاشته نمی‌توانسته چنین خطی داشته باشد. و چون این خط تاکنون به طور کامل کشف نشده بود نمای ضعیف و تاریکی از ادب و هنر و فرهنگ ایرانی زمان ساسانیان را به جهان معرفی می‌کرد. نگارنده از زمانی که با این خط آشنا شدم به این نقیصه پی بردم و پس از تلاش چندین ساله به زعم خود توانستم علامت‌های ۳۳ گانه‌ی این خط را شناسایی و چه‌گونگی تلفظ و ساختار واژه‌ای آن و نحوه‌ی حرکت پذیری اش را دریابم». (عبدی زاده، خط پهلوی، ص ۴۸)

ملاحظه می‌کنید که هنوز و در سال ۱۲۸۱ هم کسانی یافت می‌شوند که تعداد شناخته شده‌ی رسمی حروف دوران ساسانی، به نام خط و زبان پهلوی، را منکرند و آن را برای معرفی خط و زبان‌های پیشرفته‌ی پهلوی ناکافی می‌شمرند و نمی‌دانیم اگر او نیز جدول اختیاری و خیالی خود را از حروف خط پهلوی عرضه کند و بازخوانی کتیبه‌های موجود و کتاب‌های تصویری پهلوی را به این مدعی تازه بسپریم، صاحب چه فرهنگ نوظهور و نمایانی از عهد باستان خواهیم شد؟! برای سهولت کار، همین چهار جدول مشهورتر را شماره‌گذاری کرده‌ام و کاملاً بر حسب تصادف جدول شماره ۱، یعنی جدول پیشنهادی مشکور در کتاب «فرهنگ هزوارش‌ها» را ملاک سنجش و مقایسه با دیگر جدول‌ها قرار داده‌ام و حاصل آن را شاهدید، که نتیجه‌ی منطقی آن گریستن به حال خویش و ابراز خشم نسبت به تمام این جاعلین فرهنگ ایران پیش از اسلام خواهد بود.

حتی همین اساس قرار دادن حروف نگاری مشکور برای مقایسه را، بر مبنای آن چیزی قرار داده‌ام که در متن جدول او در معرفی حروف پهلوی و انطباق آن با حروف نگاری کنونی زبان فارسی آمده است، زیرا چنان که در تصویر شاهدید، مشکور در کنار قریب یازده حرف از مجموع شمایل حروف متصل و منفصل پهلوی و درست کنار نیمی از حروف آن خط و زبان، عدد پاورقی گذارده و در توضیح آن‌ها در ذیل جدول آورده است:

۱. این علامت، اغلب «آ» و گاهی «خ» و «ه» خوانده می‌شود.
۲. این علامت، اغلب «ب» و گاهی «ی» خوانده می‌شود.
۳. این علامت، اغلب «گ» و «د» و گاهی «ی» و به ندرت «ج» خوانده می‌شود.
۴. این علامت، فقط در آخربعضی از هزوارش‌ها و به جای «های» غیرملفوظ است.
۵. این علامت، اغلب «ن» و «د» و گاهی «ر» و «ل» خوانده می‌شود.
۶. این علامت، اغلب «ت» و در بعضی هزوارش‌ها «ط» خوانده می‌شود.
۷. این علامت، اغلب «ر» و گاهی «ل» خوانده می‌شود و گاهی گورش بر آن گذارده، آن را «ل» می‌خوانند.
۸. این علامت فقط در بعضی از هزوارش‌ها «ع» خوانده می‌شود.
۹. این علامت اغلب «پ» و «ف» و گاهی «د» و «چ» و «ژ» خوانده می‌شود.
۱۰. این علامت، اغلب «چ» و «ژ» و گاهی «ج» و در بعضی از هزوارش‌ها «ص» خوانده می‌شود.
۱۱. این علامت، اغلب «م» و گاهی در هزوارش‌ها صدای «ق» می‌دهد.

(مشکور، فرهنگ هزوارش‌ها، ص ۵)

اگر بخواهیم این ضمیمه‌ی مشکور در توضیح بازخوانی الفبای پهلوی را در گشایش رموز آن زبان و خط دخالت دهیم، به طور واضح خواندن هر نوشته‌ی پهلوی را تا ابد ناممکن کرده‌ایم. زیرا در این صورت تقریباً می‌توان هر حرفی را به جای دیگر حروف به کار برد، به تعداد لازم «ق» و «میم» و «ز» و «ر» و «ی» در اختیار گرفت و هر صورتی از هر کلمه‌ای را به هر صورت و هر کلمه‌ی فارسی کنونی بدل کرد. و مثلاً اگر فقط بخواهیم ردیف ۱ از توضیح پاورقی مشکور را جدی فرض کنیم، خواندن واژه‌ی «سـ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶» در سطر دوم کتیبه‌ی حاجی‌آباد، که معمولاً «ایران» می‌خوانند، به صورت‌های زیر مبدل و میسر خواهد شد:

جدول ۲. نقل شده از ص ۱۵۶ کتاب فقه اللغه ارانسکی.

در مقایسه ی جدول کتاب ارانسکی با الگوی ما، یعنی جدول مشکور، پیش و بیش از همه تفاوت در عرضه ی تعداد حروف در دو جدول چشم گیر است. در حالی که خط پهلوی مشکور ۲۲ حرف دارد، ارانسکی همان خط را فقط با ۱۸ حرف می خواند و آن زبان پهلوی را که او می داند، چنان که جدول پیشنهادی اش نشان می دهد، به حروف «ص»، «چ»، «ق»، «میم»، «ح»، «خ»، «ط»، «ع»، «و» و «ر» نیاز ندارد، اما در عوض حرفی را معادل «ج» فارسی در ردیف دوم جدول خود عرضه می کند، که جدول مشکور آن را نمی شناسد!

این که ارانسکی مثلاً بدون نیاز به حرف «ی» کلمه ی «کرتیر» و یا «اردشیر» را چه گونه در متون پهلوی خوانده است، از ابهاماتی است که این اساتید خود را موظف و ملزم به پاسخ گویی بدان نمی دانند. تفاوت های دو جدول ارانسکی و مشکور به وضوح معلوم می کند که آن ها با دو زبان پهلوی مختلف کتیبه ای عهد ساسانی آشنا بوده اند و از آن که ۱۵ حرف در جدول آنان با یکدیگر مغایر است و تطابقی ندارد، آن چه می ماند این است که این دو پهلوی شناس کبیر تنها در صورت ظاهر دو حرف «الف» و «ز» با یکدیگر توافق دارند، اما هر دوی آن ها مدعی می شوند که کتیبه های پهلوی دوران ساسانی را دیده اند، متن آن را خوانده اند، بر صحت آن ها گواهی می دهند و حتی، چنان که بررسی خواهد شد، کسی به نام اکبرزاده ادعا می کند که برخی از آن کتیبه ها را ترجمه کرده است!!!

جدول ۳. نقل شده از ص ۱۱، جلد اول، سبک شناسی بهار.

جدول ارائه شده در جلد اول کتاب سبک شناسی، جدول ممتازی است وگرچه بهار محل اخذ آن را آدرس نمی دهد، اما از ویژگی های یگانه ای برخوردار است که در سایر جدول ها دیده نمی شود. در این جدول برای

برخی از حروف پهلوی صورت‌های بسیار متعدد و متنوعی تهیه و قید شده است: برای حرف «ر» پنج صورت، برای حرف «ش» سه صورت، برای حرف «ت» پنج صورت، برای حرف «ک» چهار صورت، برای حرف «ز» پنج صورت، برای حرف «ه» سه صورت، برای حرف «ی» چهار صورت، برای حرف «لام» پنج صورت، برای حرف «میم» چهار صورت، برای حرف «ن» پنج صورت و برای حرف «پ» چهار صورت قائل شده و بدین ترتیب، فرم و ظاهر الفبای پهلوی را به ۶۶ شمایل درآورده است. در این ملقمه‌ی گیج‌کننده، که به نظر می‌رسد تلفیق و توأم‌سازی متن و پاورقی‌های جدول مشکور است، یکی از صورت‌های حرف «ل» کاملاً با یکی از صورت‌های حرف «ر» شبیه است، اما در اصل جدول مشکور چنین شباهتی دیده نمی‌شود.

در جست‌وجوی سخت‌گیرانه‌ای که در مقایسه‌ی تطبیقی در جدول بهار و مشکور انجام دادم، معلوم شد که این دو کارشناس زبده‌ی خط و زبان پهلوی، تنها در چند صورت محدود الفبای پهلوی با یکدیگر توافق کامل دارند. جدول بهار نسبت به جدول مشکور و نسبت به جدول هر حروفی در جهان، این امتیاز را دارد که با جدول پیشنهادی بهار، حتی رد و اثر عبور هر کرمی در یک زمین مرطوب را، می‌توان به صورت یک متن به زبان پهلوی درآورد.

جدول ۴. نقل شده از ص ۲۴۸، کتاب تاریخ زبان فارسی خانلری.

جدول خانلری در مجموع ۲ حرف کم‌تر از جدول مشکور دارد. خانلری حرف «گاف» را در زبان پهلوی به رسمیت نمی‌شناسد. برای آن هیچ علامتی ندارد و آن چه را که مشکور «گاف» شناخته، خانلری «ج» می‌داند، اما شکل «جیم» در جدول مشکور کم‌ترین شباهتی به حرف «جیم» خانلری ندارد. همین‌طور است تفاوت میان شکل حرف «ز» در جدول خانلری و مشکور، که به کلی دو صورت متفاوت دارند. در جدول خانلری

در برابر حرف «ق» هیچ صورت پهلوی نیامده، اما شکل حرف «ق» پهلوی در جدول مشکور درست با شکل «میم» برابر است.

در یک گمانه زنی سردستی، در حال حاضر جدای از آن چه که در سایت های اطلاعاتی مربوطه ارائه کرده اند، در کتاب های موجود به زبان فارسی قریب دوازده نوع جدول خط و الفبای زبان پهلوی ارائه شده است. نیمی از این جدول ها، بدون ارائه ی مأخذ معین کاملاً شبیه یکدیگرند و در بقیه ی موارد نیز برابر آن چه که دیدید، توافق ها و اشتراکات در معرفی الفبای خط و زبان پهلوی بسیار کم تر از مغایرت هاست. مشکل بزرگ این خط ساختگی در همسانی یک شکل ثابت برای بیان چند حرف مختلف است: مثلاً در جدول مشکور سه حرف «ع»، «ر» و «د» ظاهری واحد به صورت «2» دارند. فانتزی آن گاه به اوج می رسد که حرف «شین» را نیز به صورت «22» ثبت کرده اند.

آن گاه در آغاز سطر سوم سنگ نبشته ی کرتیر در بدنه ی شرقی بنای مکعب شکل محوطه ی نقش رستم، به واژه ای با صورت ظاهر زیر برمی خوریم: 22 2 Q 2 2 2 2 ، هینتس برابر آن چه در ص ۶۰ شماره مخصوص سال ششم مجله ی بررسی های تاریخی به شماره ی مسلسل ۳۳ و به تاریخ مهرماه ۱۳۵۰ آمده این کلمه را شاپور خوانده است، در حالی که مطابق داده های کنونی درباره ی الفبای پهلوی، با توجه به چند حرف هم شکل، اما با تلفظ های گوناگون، مانند «2» و «Q» و «2» که اولی به ۴ صورت، دومی به دو صورت و سومی نیز به دو صورت خوانده می شود، این واژه لااقل به ۳۰ نوع مختلف قابل قرائت است، که در میان آن ها انتخابی به صورت اسم شاپور ممکن نیست، زیرا نزدیک ترین قرائت این کلمه به شاپور، در میان آن سی نوع قرائت، که هنوز متضمن ندیده انگاری هایی است، به چند صورت زیر خواهد بود: شحپوخوی، شخفرحعی، شخپعخری، شحفعحوی، شحپوخری، شحپعخری، شحپرخعی و صورت های بسیار دیگر، که هیچ کدام به نام «شاپور» نزدیک هم نمی شود.

اگر بخواهم این مصیبت بازخوانی خط پهلوی را با الگوهای الفبای موجود، فقط با یکی از چند متن بی معنای کنونی دنبال کنم، مجموعه ای بسیار مضحک از ناهمی های مکرر بیرون خواهد آمد، که بی شک سبب استحکام فرهنگ باستان پرستی در ایران نخواهد شد. با این همه مناسب دیدم به یکی دو نمونه ی دیگر نیز اشاره کنم تا به لרزش دائمی این بنای مرکزی باستان پرستان و باستان پرستی پی ببرید، که اساس آن را بر توانایی بی سبب خط پهلوی ساسانی گذارده اند، که با نمونه های کنونی شایسته ی آن است که موجودیت آن را برای حفظ آبروی باستان پرستان نادیده بیانگاریم و حذف شده بگیریم :

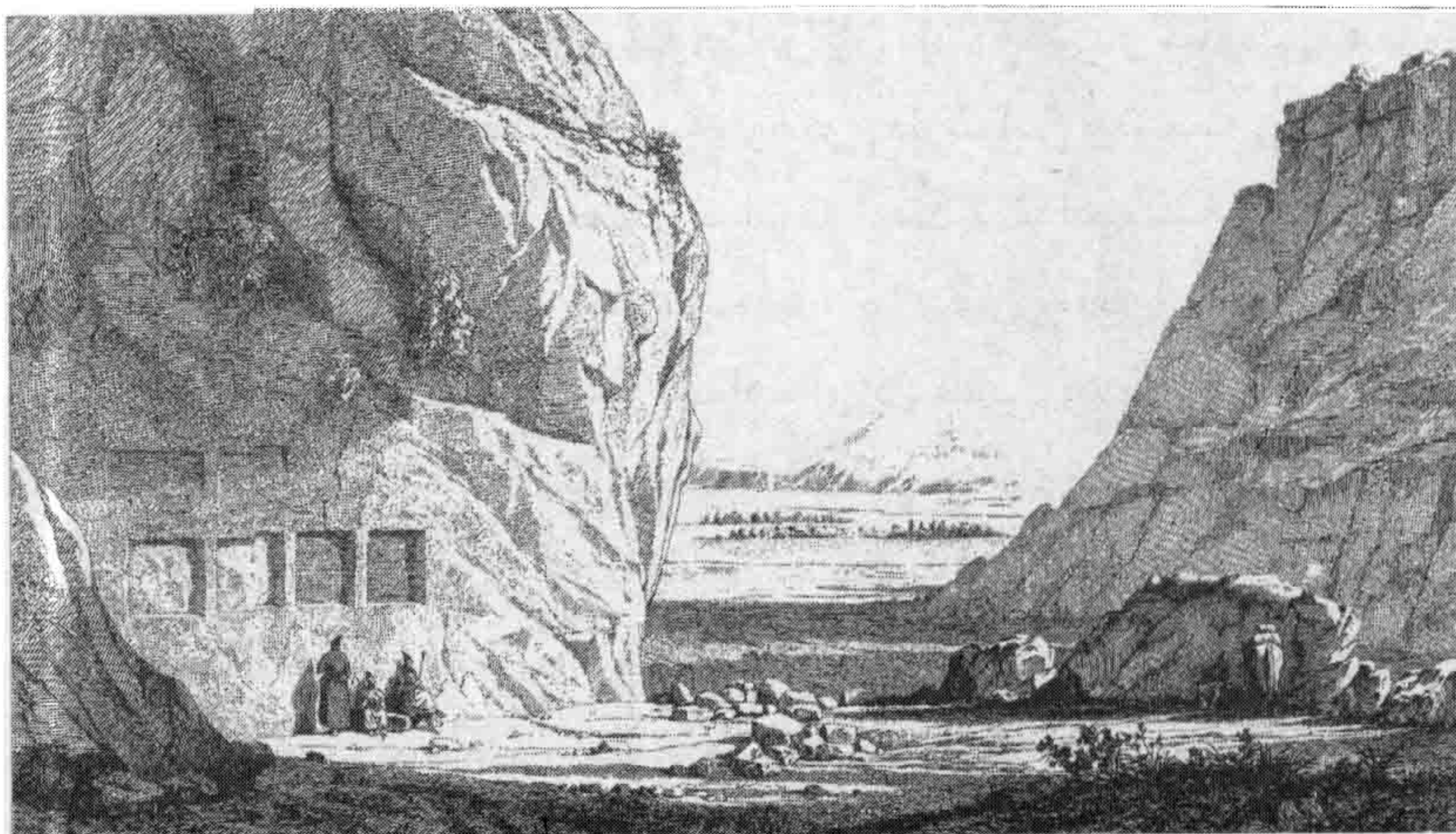
مثلاً صورت ظاهر واژه ی پنجم در سطر دوم کتیبه ی قلابی حاجی آباد، که به آن رسیدگی خواهم کرد، به صورت زیر ثبت است : 𐭪𐭥𐭮𐭥 که خواندن آن برابر شناسایی موجود از الفبای پهلوی با این کلمات به کلی متفاوت میسر است : «جتعی»، «ژتعی»، «چتعی»، «صتعی»، «جتوی»، «ژتوی»، «جتوی»، «صتوی»، «جتری»، «ژتری»، «چتری» و «صتری». اکبرزاده از میان این ۱۲ امکان بازخوانی صورت «جتِر» را انتخاب و «چهر» معنا کرده است! اگر از او علت انتخاب آن صورت ظاهر و سبب گزینش آن معنا را بپرسیم، درست مانند تفضلی و آموزگار و بهار و خانلری و مشکور و ارانسکی و بقیه مسلماً در پاسخ درخواهد ماند. می توان این قبیل واژه های سردرگم نامشخص را، که خواندن آن مطلقاً به صورتی مطمئن میسر نیست، در همین اندک خطوط ساسانی مانده بر سنگ ها، تا میزان ۹۵٪ متن این کتیبه ها گسترش داد. مثلاً سومین واژه ی سطر ۱۱ سنگ نبشته ی موسوم به کتیبه ی کرتیر در نقش رجب را، به صورت زیر ثبت کرده اند 𐭪𐭥𐭮𐭥 که همین ۴ حرف ساده را، در الفبانگاری کنونی خط پهلوی می توان به ۱۸ صورت زیر بازخوانی کرد.

«عفعن»، «عفون»، «وفرن»، «عیعن»، «عیون»، «وپرن»، «عفرن»، «وفون»، «وفعن»، «وفعن»، «وپیون»، «وفعن»، «رفرن»، «رپرن»، «رفون»، «رپیون»، «رفعن»، «رپعن»، که هیچ کدام را نمی توان واژه شمرد و معنا کرد. خوش

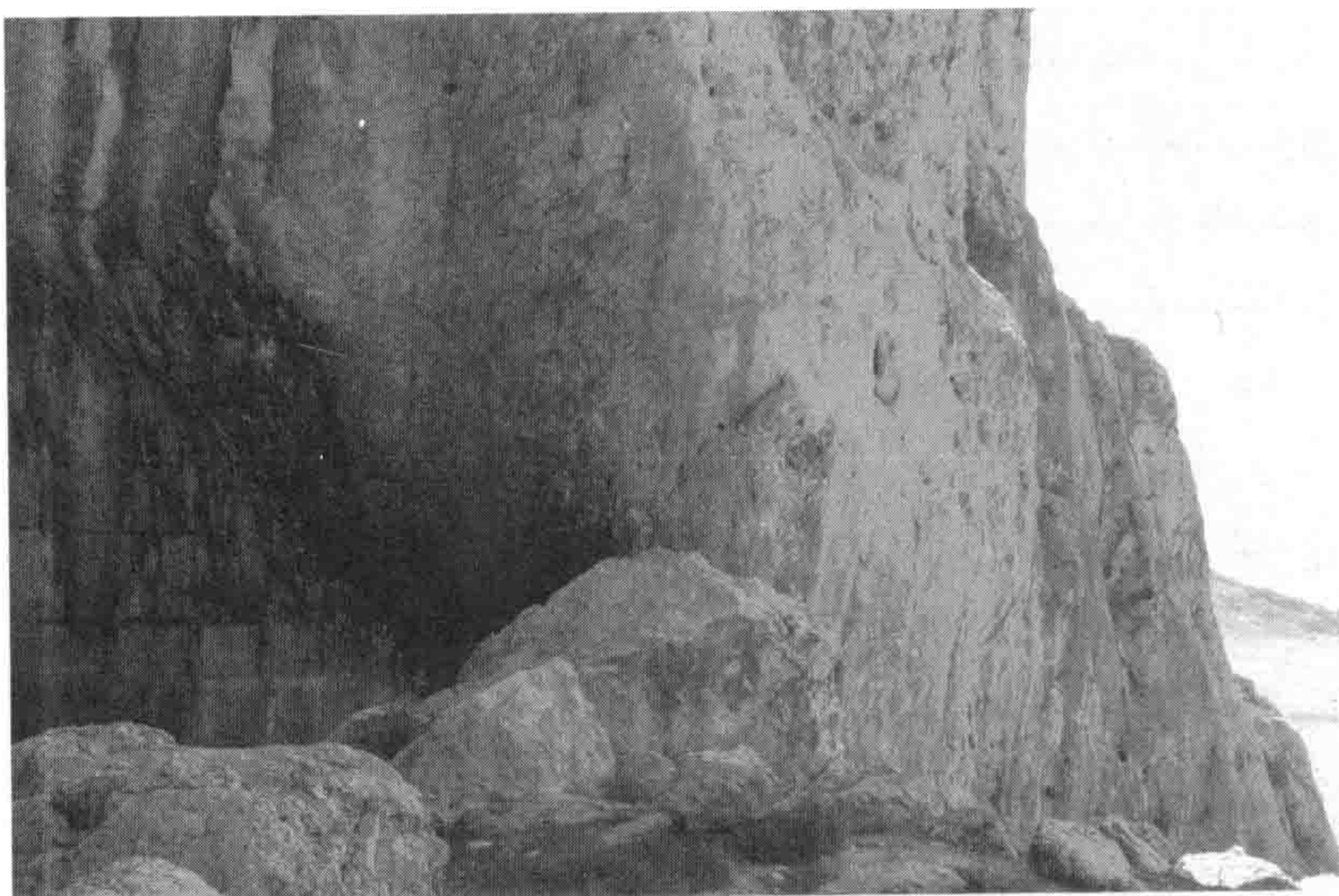
بختانه هنوز از میان خیل این پهلوی خوانان، از داخلی و خارجی، هنوز کسی جرأت وشهامت نزدیک شدن به موضوع بازخوانی و ترجمه‌ی کتیبه‌ی به اصطلاح کرتیر در نقش رجب را نداشته است تا بدانیم کدام یک از این صورت‌ها را با چه معنایی به کار برده‌اند، اما همین جا به اجمال بگویم و چنان که در فصول بعد به تفصیل خواهم آورد، جست‌وجوی حتی جمله‌ی کوتاه بامعنایی، در تمامی متن سنگ نبشته‌ی نوکنده شده‌ی موسوم به کتیبه‌ی کرتیر در نقش رجب، مطلقاً ناممکن است. با این همه موضوع بازخوانی خط پهلوی با الفبای پیشنهادی موجود، هنوز به نسبت کنکاش در تاریخچه‌ی پیدایش این کتیبه‌ها، هنوز معضل قابل‌گشودنی محسوب می‌شود. تاریخچه‌ای که با بیان صریح بی‌آبرویی مطلق عظیم‌ترین دانشگاه‌های اروپایی و آمریکایی و کارشناسان و استادان آن‌ها برابر می‌شود.

بحث عمده‌ی این فصل، اثبات جعلی و جدید بودن اصلی‌ترین کتیبه‌های به خط پهلوی پارسیک و پهلوانیک، یا خط پهلوی ساسانی و اشکانی است، که آن‌ها را مبنا و مظهر و در زمره‌ی مستندات سلسله‌ی ساسانی و اشکانی شناخته‌اند، چنان که در کتاب پیش‌معلوم کردم، نقر کتیبه‌ی معروف به کتیبه‌ی کرتیر در نقش رجب دورتر از ۱۶۰ سال پیش تاریخچه ندارد و اوژن فلاندن نخستین دیدارکننده‌ی از آن کتیبه شناخته می‌شود، هر چند که پیش از او لااقل پنج سیاح معتبر، که وظیفه‌ی جست‌وجوی خطوط باستانی را داشته‌اند و در رأس آن‌ها نیبور، بدون برخورد با چنین کتیبه‌ای، از محوطه‌ی نقش رجب دیدار کرده‌اند. اینک به سنگ نبشته‌ی مغاره‌ی حاجی آباد می‌پردازم که به عنوان دومین جعل بزرگ، برای تدارک تاریخ و فرهنگ دروغین ساسانیان و اشکانیان در منطقه‌ی استخر و در نزدیکی مجموعه‌ی نقش رستم، احتمالاً همزمان با جعل و نقر همان کتیبه‌ی کرتیر در نقش رجب، تدارک دیده‌اند.

در صفحه‌ی بعد یک عکس و یک نقاشی از کتیبه‌های حاجی آباد را، ملاحظه می‌کنید. نقاشی متعلق به «کوست» و کار ۱۶۰ سال پیش است که از کتاب «مجموعه آثار سنتی ایران دوران قبل از اسلام» از انتشارات



نقاشی بالا، کار کوست از منطقه ی حاجی آباد است که قریب ۱۶۰ سال پیش از آن منطقه دیدار کرده است. دقت نقش برداری او، از تطبیق آن با تصویری معلوم می شود که در همین روزها به دست آمده و در زیر همین صفحه چاپ شده است. آن چه در عکس شایان دقت است، مسیر نشست آبه هایی است که در طول زمان به صورتی آرام سراسر دیوار غار را آلوده است. در این عکس، هم جریان شدیدتر آب در سمت چپ غار معلوم می شود و هم به طور کلی و به دلایلی که در متن آمده، می توان تعیین کرد که طاقچه ها را از میان نشست آبه ها درآورده اند و دست کاری جدیدی در یک صفحه ی طبیعی چند هزار ساله است. در تصویرهای نزدیک تری که از موقعیت کتیبه ها در صفحه ی بعد می آید، نوکنده بودن تاقچه های محتوی این کتیبه ها را با وضوح بیش تری مشاهده خواهید کرد.





این تصویرها موقعیت آن دو پانل نوشته داری را نشان می دهد که در غار حاجی آباد یافته ایم. می بینید که بریدگی پانل ها نشئت آبه ی سقف را قطع کرده است، که رد پیشین آن را بر ستون های راست، میانی و سمت چپ تا قچه ها در عکس زیر شاهدیم. برای هر چشمی که به دنبال کشف حقیقت باشد، نمایش همین دو عکس برای اندازه گیری عملیات جااعلانہ ی تاریخ ساسانی سازان کفایت می کند. ردهای سفید قسمت زیرین دو پانل کتیبه دار در عکس پایین، حاصل عملیات کپی برداری گچی از آن هاست.



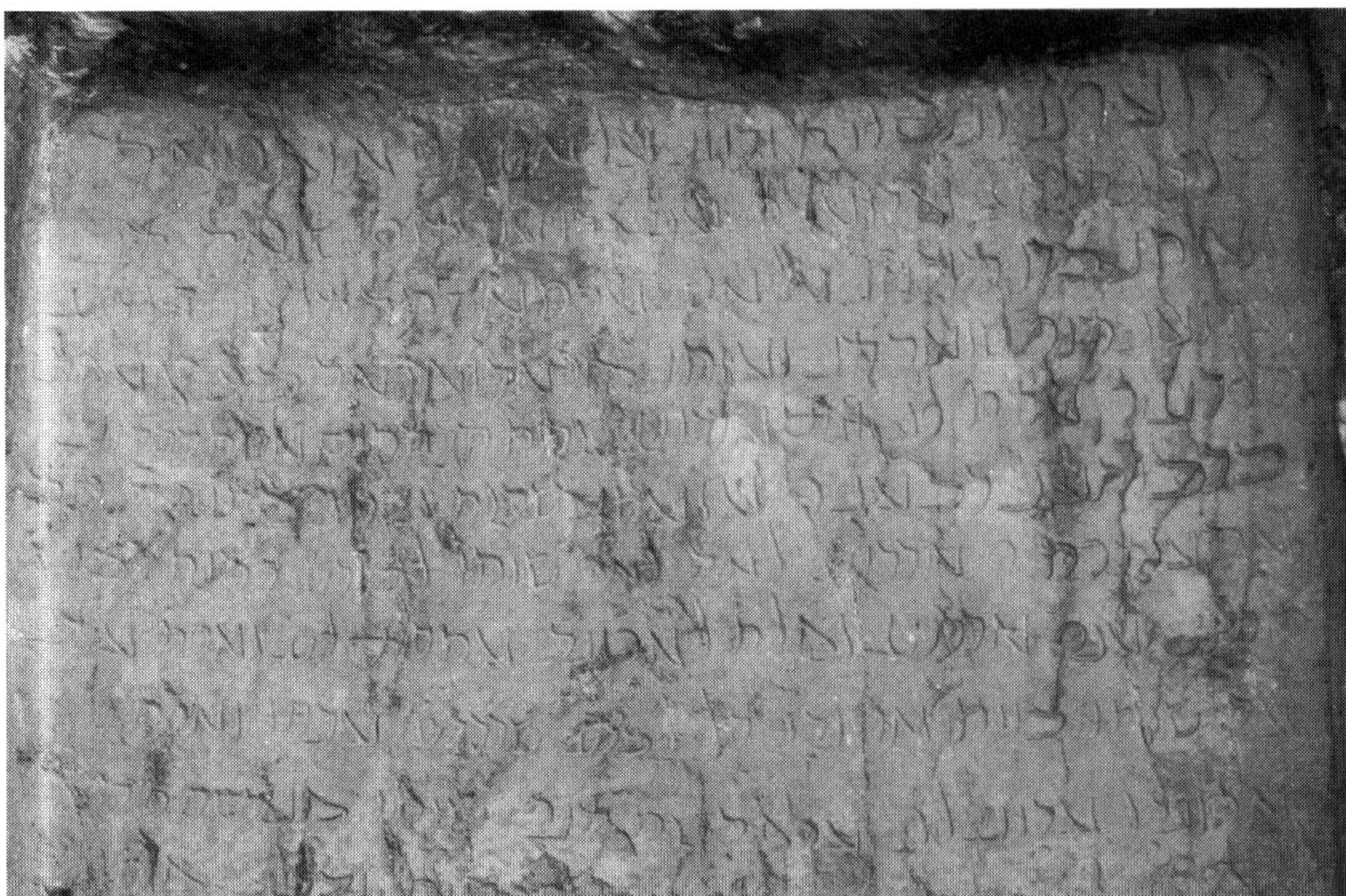
جغرافیایی نیروهای مسلح برداشته ام و عکس هم به زمان حاضر مربوط می شود. در این جا ۶ پانل آماده، برای کتیبه نویسی را می بینید که فقط بر پانل های اول و دوم، از سمت راست، متنی نقر شده و بقیه ی دیگر پانل ها خالی است. یک نگاه ساده به موقعیت نشست آبی که در طول زمان از سقف به سوی پانل ها سرازیر شده و دنبال کردن رد آن ها، نشان می دهد که پانل ها را زمانی کنده اند، که نشست آب سیاه رنگ سقف، سراسر بدنه ی صخره را پوشانده بوده است.

در حقیقت باید گفت که پانل ها را از میان صخره ای پوشیده از نشست آبه ی سیاه درآورده اند، زیرا به وضوح می بینید که آن نشست آبه، نیم بیش تر ستون میانی دو پانل اول سمت راست را پوشانده، ولی اثری از آن در صفحه ی اصلی پانل دیده نمی شود!

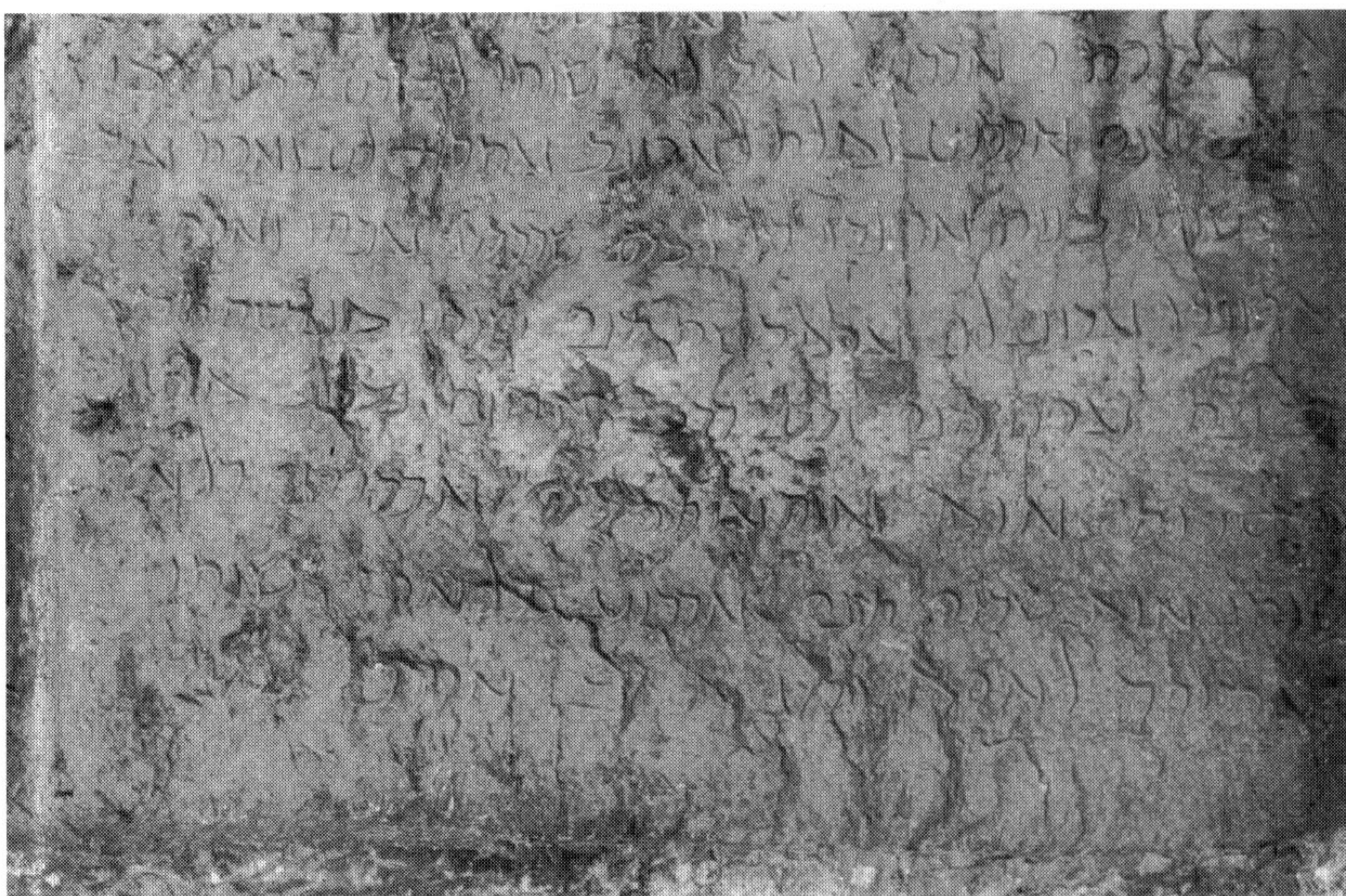
همین مطلب بدون هیچ تردیدی جدید بودن تولید این پانل ها و طبیعتاً جدید بودن متن اندازی آن را روشن می کند. برای اطمینان بیش تر می توان به دو پانل سمت چپ اشاره کرد که به مرور زمان، پس از ساخت پانل، در فاصله ی کم تر از دو قرن اخیر، نشست آبه ی سقف مجدداً بر آن ها اثر گذارده و رد کوتاهی انداخته است. هنگامی که به ادامه ی رد نشست آبه ها در امتداد پانل ها و به سمت زمین نگاه می کنیم، کاملاً معلوم می شود که تاقچه های لازم برای متن گذاری را در میان یک دیواره ی از پیش اثر گرفته از رد نشست آبه درآورده اند و به همین دلیل امتداد رد نشست آبه در پایین تاقچه های ردیف زیر نیز دیده می شود، بی این که جریان آن از درون پانل ها عبور کرده باشد! در عین حال آثار این نشست آبه ها کاملاً معلوم می کند که جریان آب نشست کننده بر سمت چپ پانل ها بسیار قوی تر از جریان آب سمت راست آن بوده است، زیرا در فاصله ی بین کندن پانل ها، تاقچه های سمت چپ از نشست آبه ی جدید اثر گرفته، اما در تاقچه ی سمت راست، جز ردهای پیش از کندن پانل ها رد جدیدی نمی بینیم. مسلم این است که اگر گود کردن این پانل ها را کاری انجام شده در ۱۷۰۰ سال پیش بگیریم، آن گاه اندک رد آب سرازیر شده به داخل پانل های سمت

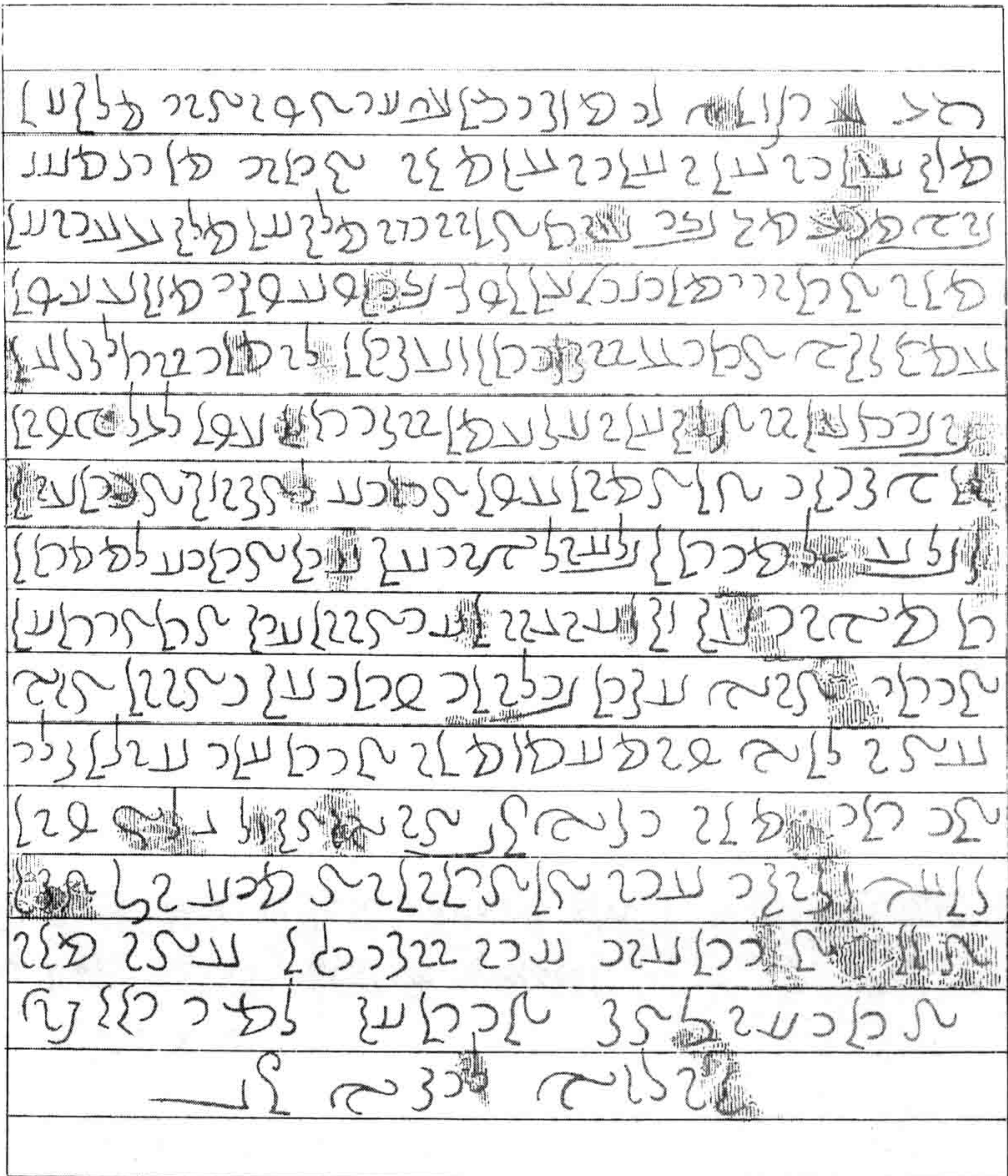
چپ، در طول این همه زمان، محل پرسش و حیرت فراوانی خواهد بود، زیرا ستون میانی دو پانل سمت راست، که در مسیر جریان نشت آبه‌ی ضعیف‌تری قرار داشته، به میزان بیش‌تری از رد آب اثر گرفته است. در عین حال خالی ماندن ۴ پانل از ۶ پانل موجود واضح می‌کند که ایجاد این آثار نمی‌تواند باستانی و انجام شده به وسیله‌ی یک حاکم قدرتمند و یا حتی حاکمی محلی شمرده شود. زیرا به طور معمول در تشکیلات فرهنگی یک صاحب اقتدار، که تذکر حضور خود را، به صورت تدوین یک کتیبه، برای تاریخ ضروری می‌بیند، آماده‌سازی محیطی برای عرض اندام فرهنگی با محاسبه‌ی لازم صورت می‌گیرد، نه چنان که محل غار حاجی‌آباد نشان می‌دهد، بدون حسابگری‌های معمول، تا آن جا که دو سوم پانل‌ها را بدون متن رها کنند. این مطلب می‌رساند که این کار سرسری، چنان که بعدها ادله‌ی آشکارکننده‌تر آن را در همین کتاب عرضه خواهیم کرد، بر سبیل تصورات مبهم فرهنگ سازان معاصر صورت گرفته و گرچه آنان کوشیده‌اند مغاره‌ی پرتی را برای جعلیات خود برگزینند، اما ظواهر کار می‌گوید که کوشش آن‌ها، احتمالاً در اثر کنجکاوی مردم محل، ناکام و نیمه‌کاره رها شده است.

با این همه، آن چه مورخ را به کلی از تصور دیرینه بودن این کتیبه‌ها منصرف می‌کند، رجوع به متن آن و نیز ارائه‌ی یک صورت واحد با دو نقش و خط مختلف است، که به وضوح مبین آن است که هدف اولیه‌ی این کتیبه سازان، اثبات وجود دو گونه خط پهلوی کهن بوده است، تا بتوانند یکی را اشکانی و دیگری را ساسانی بخوانند، چنان که همین شگرد، را در بنای موسوم به مکعب زردشت به کار برده‌اند، که به آن رسیدگی خواهیم کرد، و از آن که بر این حقه بازی خود، در آن بنای نقش رستم، متنی به زبان یونانی نیز افزوده‌اند، بسیار محتمل است در صورتی که امکان ادامه‌ی کار در حاجی‌آباد را میسر و ممتد می‌دیدند، یکی دیگر از پانل‌ها را به خط و زبان یونانی مخطط می‌کردند و همین افزودن خط یونانی، بر حواشی دو خط پهلوی و اشکانی، ساختن زمینه و محمل و بهانه‌ای است



این پانل خط به اصطلاح پهلوی ساسانی در حاجی آباد است، که برای نمایش به تر حروف آن، دوپاره کرده‌ام. از دو طریق می‌توان بر نوکندگی آن پی برد. یکی سهل‌انگاری و سمبل‌کاری عمدی است که در مسطح کردن کف کتیبه و محل نگارش حروف به کار برده‌اند، به طوری که در نقاط بسیاری کف کتیبه دارای موج‌ها و دست‌اندازهای کوچک و غیر همسطحی است که در تصویر نیز به خوبی منعکس است و دیگری نوکندگی آشکار حروف آن است که کم‌تر حروفی را در میان آن خورده شده و غیرقابل خواندن می‌یابیم. از بدترین نشانه‌های سمبل‌کاری جا‌علین، توجه به چند سطر پایانی کتیبه است، که نوشته‌ها را به صورتی نامنظم و با فواصل بسیار و بدون این که سرانجام توانسته باشند پانل را پرکنند، در میان قسمت پایانی چهارچوب سطور رها کرده‌اند.





این کپی کوست از کتیبه ی حاجی آباد است که از کتاب «مجموعه ی آثار معماری سنتی ایران (دوران قبل از اسلام) از انتشارات وزارت دفاع و پشتیبانی نیروهای مسلح» برداشته ام. درباره ی این که کوست چه گونه به این کپی دست رسی داشته، در بحث های بعد و در موضع خود اشاره ی روشنگری خواهم داشت، اینک فقط توجه می دهم که به زمان او موضوع برداشت مولاژ مومی و گچی منتفی بوده است و به خاطر اشتباهات و عدم انطباق این کپی با اصل سنگ نگاره نیز نمی توان تصور کرد که کوست این نمونه را با نسخه برداری نزدیک از اصل کتیبه به دست آورده باشد.

قریحه‌ی خود را در تیراندازی آزموده و در این آزمون ناکام و سرشکسته مانده است! از اندازه‌ی معمول هم غریب‌تر است که سلطانی با چنان اقتداری که یک امپراتور روم به نام والریانوس را دست بسته از ادسا تا نقش رستم با خود بکشاند، در حوالی همان نقش، که آن امپراتور را به پای خود انداخته، برای تاریخ تعریف کند که در زدن نشانه‌ای ناتوان مانده است!!!

بی شک اگر تیراندازی شاپور در جنگ با والریانوس نیز چون آن نشانه روی‌اش در حاجی‌آباد بوده است، پس صحیح‌تر آن بود، که اینک نقش به پای والریانوس افتاده‌ی او را در کوه‌های ایتالیا شاهد باشیم!؟

«بند پنجم، در لشکرکشی والرین با ۷۰/۰۰۰ تن بر ایران و در آن جا شاپور گوید: «و درکناره کاره و ادسا نبردی بزرگ میان ما و قیصر والرین درگرفت و ما با دست خویش قیصر والرین را گرفتار کردیم. و همه آنان که سرداران این سپاه بودند و اشراف و سناتوران و پایوران را سراسر اسیر کردیم و آنان را به درون ایرانشهر گسیل داشتیم». (شاپور شهبازی، شرح مصور نقش رستم، ص ۱۰۱)

بعدها خواهم گفت که حتی واژه‌ای از آن متن که از قول کتیبه‌ای بر ضلع غربی مکعب زردشت می‌آورند، صحت تاریخی و اسنادی ندارد و تمامی این گونه نقل‌ها از بیخ و بن، جز برای فریب ساده‌لوحان نیست و این روایت استاد اعظم باستان‌شناسی ایران و سازمان دهنده‌ی جشن‌های بزرگداشت ۲۵۰۰ سال تاریخ یهود نوشته‌ی ایران باستان، بر هیچ مستندی استواری ندارد. برای رسیدن به آن سرمنزل باید که اندکی تحمل کنید تا به بنیان این صورت‌سازی‌های مسخره‌ی تاریخ ایران رسیدگی شود، اما اینک به کار سهل‌تری می‌پردازم تا معلوم و دقیق شود که همین کتیبه‌ی به اصطلاح شاپور در حاجی‌آباد تا چه اندازه گمان‌های کنونی باستان‌پرستان ما را در اهمیت دادن به انواع خط و زبان پهلوی به مخاطره می‌اندازد؟ در پایان‌آشنایی با این فصل، جز یکی از دو صورت زیر در خواننده پدیدار نخواهد شد: یا به خود برای تماشای باورمندان‌ی پیشین این سیرک ایران باستان، که شیر و اژدهای‌اش همه عروسکی و کوکی و

مخملی اند، خرده خواهد گرفت، بر ترتیب دهندگان آن لعنت خواهد فرستاد و بر آنان مدعی خواهد شد و یا هنوز تاریخ شاهنامه‌ای ایران باستان را خواهد ستود و خام خیالی خود را نخواهد پخت.

در صورت نخست، باید که شخص به جبران آن دوران دروغ باوری، به عرصه‌ی انهدام این صحنه‌سازی‌ها وارد شود و در صورت دوم چاره‌ای جز این نمی‌ماند که معتقد شویم که موضوع «تاریخ ایران باستان» اندک اندک به دین و مذهب کسانی بدل شده و پیروانی چنان متعصب فراهم کرده است که هیچ گفتار و گزارشی نخواهد توانست درز و روزنه‌ای در پذیرش‌های آن‌ها ایجاد کند و چنین است که بررسی‌ام را با بازخوانی لغت به لغت متنی آغاز می‌کنم که در کتیبه‌ی حاجی‌آباد نگاشته‌اند و برای این کار به سه الگوی موجود از این کتیبه رجوع می‌دهم. یکی مراجعه‌ی مستقیم به کتیبه‌ی حاجی‌آباد، دوم به نقش برداری کوست از آن کتیبه، که تصویر آن را دیدید و سومی نیز تصویری است که اکبرزاده در کتاب «کتیبه‌های ساسانی» از کتیبه‌های شاپور در حاجی‌آباد داشته است.

سفر ما به درون این کتیبه، بر اساس حروف گذاری مصطلحی است که پیش‌تر از مشکور به عنوان جدول شاخص حروف نگاری خط پهلوی آوردم و بار دیگر تذکر می‌دهم که این بررسی تنها به تفاوت‌های متن جدول او می‌پردازد و به مواردی از همسانی حروف که در پاورقی آورده، رجوع نداده‌ام. به همین ترتیب معانی هر کلمه را نیز با مراجعه به فرهنگ‌های پهلوی مکنزی و فره‌وشی و نیبرگ^۱ جست‌وجو کرده‌ام و سرانجام گزینه‌ی اکبرزاده را بر آن‌ها افزوده‌ام که هیچ‌یک از آن‌ها معنی نگاری مورد نظر خود را به پایه‌ی مستقری وصل نکرده‌اند و تمام آن‌ها جز به حدس و گمان و تمایل و نیاز، متوسل نشده‌اند. اینک به بررسی واژه‌هایی بپردازم که در کتیبه‌ی حاجی‌آباد و نیز در تصور کوست و اکبرزاده از آن کتیبه موجود است و ضمن بازخوانی آن کلمات، بر اساس الفبای شناخته شده‌ی موجود از خط پهلوی، به معانی آن‌ها نیز اشاره‌ای بیاورم و اضافه‌کنم

۱. فره‌وشی، «فرهنگ پهلوی»، مکنزی «فرهنگ کوچک پهلوی»، نیبرگ «دستورنامه‌ی پهلوی».

که هر واژه فقط یک بار بررسی شده و تکرار واژه‌ها را در سطور مختلف بررسی دوباره نکرده‌ام.

سطر اول :

۱. اصل کتیبه : ح د ر ا س د س ی ر

کپی کوست : ح د ر س د د ر

نقل اکبرزاده : ح د ر ا س د س ی ر

بر اساس اشتراکاتی که در نام‌گذاری حروف خط پهلوی قبول شده، این کلمه را در نمای اصلی کتیبه می‌توان به صورت‌های زیر بازخوانی کرد : «تگراخی»، «تگلاخی»، «تگراخی»، «تگراخی»، «تگلاخی». کپی اکبرزاده با نمونه‌ی موجود بر سنگ مطابق است، اما حرف اول نمونه‌ی کوست در ردیف حروف پهلوی نیامده و بی‌هویت است ضمن این‌که نمونه‌ی کوست این کلمه را با دو حرف کم‌تر ضبط کرده و حروف «ل» و «ح» را ندارد که در عین حال «ر» و «خ» هم خوانده می‌شوند! گرچه معلوم نیست این اساتید کدام صورت قابل بازخوانی این کلمه را و به چه علت گزیده‌اند، اما فره‌وشی و مکنزی و نیبرگ و اکبرزاده همگی این کلمه را «تیررس» معنا کرده‌اند، که لااقل فاصله‌ی واژگانی و نمایشی بسیاری با اصل واژه‌ی مانده بر سنگ دارد.

۲. اصل کتیبه : ح د ر ا س د س ی ر

کپی کوست : ح د ر س د د ر

نقل اکبرزاده : ح د ر ا س د س ی ر

بر مبنای همان اشتراکات پیش‌گفته، این کلمه فقط به صورت «زنه» قابل خواندن است. کپی اکبرزاده با نمونه‌ی موجود بر سنگ منطبق است، اما حرف اول کوست اضافی و بی‌هویت است و با هیچ‌یک از حروف شناخته‌شده‌ی پهلوی مطابقت ندارد. فره‌وشی و مکنزی برای این کلمه معنایی نیاورده‌اند، اما نیبرگ و اکبرزاده، باز هم نمی‌دانیم از کدام مسیر، معنی واژه را «این»

فرض کرده اند که با تلفظ و آوای اصلی آن فاصله ی بسیار دارد.

۳. اصل کتیبه : 𐭪𐭫

کپی کوست : 𐭪𐭫

نقل اکبرزاده : 𐭪𐭫

بر طبق همان اشتراکات در حروف خوانی پهلوی، این کلمه را می توان به دو صورت «لی» و «ری» بازخوانی کرد. هر سه صورت نمونه ها با یکدیگر منطبق اند، فره وشی و مکنزی و نیبرگ برای آن معنایی نمی آورند، ولی اکبرزاده احتمالاً به علت نیازش به واژه ی «من»، نمی دانیم کدام صورت آن را به معنای «من» گرفته است.

۴. اصل کتیبه : 𐭪𐭫𐭪𐭫

کپی کوست : 𐭪𐭫𐭪𐭫

نقل اکبرزاده : 𐭪𐭫𐭪𐭫

با رعایت حروف خوانی پذیرفته شده ی کنونی در خط و زبان پهلوی، این واژه نیز به صورت های «مزدیسن» و «قزدیسن» بازخوانی می شود. هر سه صورت نمونه ها، به استثنای حرف پنجم در ثبت کوست، با یکدیگر منطبق اند و هر چهار منبع معلوم نیست با انتخاب کدام یک از دو صورت کلمه، آن را «یزدان پرست» ترجمه کرده اند.

۵. اصل کتیبه : 𐭪𐭫𐭪𐭫

کپی کوست : 𐭪𐭫𐭪𐭫

نقل اکبرزاده : 𐭪𐭫𐭪𐭫

به راهنمایی حروف خوانی جدول مشکور، این واژه را فقط می توان «بگی» خواند. اصل کتیبه با نمونه ی اکبرزاده یکی است، اما نمونه ی کوست، هیچ ارتباطی با دو نمونه ی دیگر ندارد. فره وشی و مکنزی و اکبرزاده آن را «بغ» با معنای خداوندگار می دانند و نیبرگ می گوید که این کلمه به

معنای «باغ» است! و هیچ یک توضیح نمی دهند به چه دلیل!

۶. اصل کتیبه : 𐭮𐭲𐭮𐭲𐭮𐭲 𐭮𐭲𐭮𐭲𐭮𐭲

کپی کوست : 𐭮𐭲𐭮𐭲𐭮𐭲 𐭮𐭲𐭮𐭲𐭮𐭲

نقل اکبرزاده : 𐭮𐭲𐭮𐭲𐭮𐭲 𐭮𐭲𐭮𐭲𐭮𐭲

این یک واژه ی کلیدی است و بر اساس حروف خوانی مصطلح می توان آن را به صورت های مختلف و متعدد زیر بازخوانی کرد :

«شحپرهری» ، «شخپرحری» ، «شحپرخری» ، «شخپرخری» ،

«شحفرحری» ، «شخفرحری» ، «شحفرخری» ، «شخفرخری» ،

«شخپوحری» ، «شخپوحری» ، «شخپوخری» ، «شخپوخری» ،

«شخفعحری» ، «شخفعحری» ، «شخفعخری» ، «شخفعخری» ،

«شخپعحری» ، «شخپعحری» ، «شخپعخری» ، «شخپعخری» ،

«شخفوحری» ، «شخفوحری» ، «شخفوحوی» ، «شخفوحوی» ،

«شخفوحوی» ، «شخپوحوی» ، «شخپوحوی» ، «شخپوحوی» ،

«شخپعحوی» ، «شخپعحوی» ، «شخپعحوی» ، «شخپعحوی» ،

«شخپعخوی» ، «شخپعخوی» ، «شخپعخوی» ، «شخپعخوی» ،

«شخپررعی» ، «شخپررعی» ، «شخپررعی» ، «شخپررعی» ،

«شخپررعی» ، «شخپررعی» ، «شخپررعی» ، «شخپررعی» ،

«شخپوخرعی» ، «شخپوخرعی» ، «شخپوخرعی» ، «شخپوخرعی» ،

«شخپوخرعی» ، «شخپوخرعی» ، «شخپوخرعی» ، «شخپوخرعی» ،

شخپوخرعی» ، «شخفوخعی» . اصل نمونه ی بر سنگ با صورت ظاهر

نمونه ی اکبرزاده یکی است، اما کپی کوست با آن ها مغایرت کلی دارد و از

آن که ضبط نمونه ی کوست، با اصل کتیبه هخوان نیست بدان بی اعتنا

می مانم. فیره وشی و نیبرک و اکبرزاده، نمی دانیم با انتخاب کدام صورت

از بازخوانی های بالا و به چه دلیل، این واژه را «شاپور» خوانده اند ولی

مکنزی برای آن معنایی قائل نشده است.

۷. اصل کتیبه : 𐭮𐭲𐭮𐭲𐭮𐭲 𐭮𐭲𐭮𐭲𐭮𐭲

کپی کوست : ﴿ ۲ ۱ ۳ ۲ ﴾

نقل اکبرزاده : ﴿ ۲ ۱ ۳ ۲ ﴾

این کلمه نیز با ملاحظه ی تنوع حروف خوانی در الفبای پهلوی، با گزینه های زیرقابل بازخوانی است: «ملکان»، «قلکان»، «مرکان»، «قرکان». نمونه ی اکبرزاده با متن اصلی سنگ نوشته منطبق است، اما حرف سوم در نمونه ی کوست هویت روشنی ندارد. فره وشی و مکنزی و نیبرگ برای این واژه معنایی نداده اند، اما اکبرزاده ظاهراً برای جور کردن جمله اش، معلوم نیست کدام صورت این کلمه را «شاهان» خوانده است!!!

سطر دوم :

۸. اصل کتیبه : ﴿ ۲ ۱ ۳ ۲ ﴾

کپی کوست : ﴿ ۲ ۱ ۳ ۲ ﴾

نقل اکبرزاده : ﴿ ۲ ۱ ۳ ۲ ﴾

برهمان اساس پیشین، این کلمه هم به صورت های زیر قابل بازخوانی است: «ملکا»، «قلکا»، «مرکا»، «قرکا». اصل کتیبه با نمونه ی اکبرزاده منطبق است، اما حرف سوم ضبط کوست هویت ندارد و حرف چهارم آن اضافی است. مکنزی و نیبرگ برای آن معنا نداده اند، و اکبرزاده به سیاق واژه ی قبلی نمی دانیم کدام تلفظ آن را «شاه» معنی کرده است. در این صورت باید معتقد شد که او صورت نخست کلمه و برداشت عربی از آن را قبول کرده است!

۹. اصل کتیبه : ﴿ ۲ ۱ ۳ ۲ ﴾

کپی کوست : ﴿ ۲ ۱ ۳ ۲ ﴾

نقل اکبرزاده : ﴿ ۲ ۱ ۳ ۲ ﴾

برابر اسلوب های پیش، این کلمه به صورت های «ایران»، «ایوان» و «ایعان» قابل بازخوانی است. نمونه ی بر سنگ، با نمونه ی اکبرزاده منطبق است، اما نمونه ی کوست حرف اول را ندارد. تمام ۴ منبع، این کلمه را معلوم

۱۲. اصل کتیبه : 𐭠𐭣𐭥𐭩𐭥𐭩𐭥𐭩

کپی کوست : 𐭠𐭣𐭥𐭩𐭥𐭩𐭥𐭩

نقل اکبرزاده : 𐭠𐭣𐭥𐭩𐭥𐭩𐭥𐭩

این واژه نیز با محاسبه‌ی امکانات حروف خوانی در خط پهلوی، به صورت‌های زیرقابل دریافت است: «چتری»، «چتوی»، «چتعی»، «ژتری»، «ژتوی»، «ژتعی»، «جتری»، «جتوی»، «جتعی»، «صتری»، «صتوی» و «صتعی». هر سه صورت ضبط کلمه یکسان است. نیبرگ و فره‌وشی و مکنزی و اکبرزاده، بدون اعلام این که کدام صورت کلمه را و چرا انتخاب کرده‌اند، آن را «نژاد، دانه، صورت، تخم و طبیعت» معنا کرده‌اند!

۱۳. اصل کتیبه : 𐭠𐭣𐭥𐭩𐭥𐭩𐭥𐭩

کپی کوست : 𐭠𐭣𐭥𐭩𐭥𐭩𐭥𐭩

نقل اکبرزاده : 𐭠𐭣𐭥𐭩𐭥𐭩𐭥𐭩

این کلمه را می‌توان به صورت «من» و «قن» خواند. هر سه ضبط به یکدیگر شبیه‌اند. فره‌وشی معنی آن را «فکر و اندیشه و من» می‌داند، مکنزی «مرا» و نیبرگ و اکبرزاده، «از» معنا کرده‌اند و هیچ یک توضیح نداده‌اند که انتخاب آنان از کدام صورت واژه و معنای آن بر چه اساس بوده است! معنای نیبرگ و اکبرزاده به‌گزینش صورت نخست واژه و بازگردان معنی عربی آن می‌ماند.

۱۴. اصل کتیبه : 𐭠𐭣𐭥𐭩𐭥𐭩𐭥𐭩

کپی کوست : 𐭠𐭣𐭥𐭩𐭥𐭩𐭥𐭩

نقل اکبرزاده : 𐭠𐭣𐭥𐭩𐭥𐭩𐭥𐭩

این کلمه را فقط می‌توان «یزتان» خواند. نمونه‌ی اکبرزاده با اصل کتیبه برابر است، اما حرف سوم و پنجم نمونه کوست با اصل سنگ نبشته موافق نیست. فره‌وشی و مکنزی و نیبرگ و اکبرزاده، معنای واژه را، بدون هیچ توضیحی، «یزدان» فرض کرده‌اند!

سطر سوم :

۱۵. اصل کتیبه : 𐎠𐎡𐎢𐎣

کپی کوست : 𐎠𐎡𐎢𐎣

نقل اکبرزاده : 𐎠𐎡𐎢𐎣

حروف خوانی این سه حرف، به صورت های : «بره»، «بوه» و «بعه» میسر است. هر سه ضبط حروف با یکدیگر برابر است، فره وشی و مکنزی برای آن معنی نداده اند، اما نیبرگ و اکبرزاده معلوم نیست با انتخاب کدام صورت کلمه، با چه حروف خوانی و چه گونه این واژه را «پسر» معنی کرده اند!

۱۶. اصل کتیبه : 𐎠𐎡𐎢𐎣𐎤𐎥𐎦𐎧

کپی کوست : 𐎠𐎡𐎢𐎣𐎤𐎥𐎦𐎧

نقل اکبرزاده : 𐎠𐎡𐎢𐎣𐎤𐎥𐎦𐎧

حروف خوانی این واژه بر اساس اطلاعات موجود، به ۱۸ صورت زیر ممکن است : «ارتخ شتر»، «ارتخ شتر»، «اوتخ شتر»، «اوتخ شتر»، «اع تح شتر»، «اع تخ شتر»، «ارتخ شتو»، «ارتخ شتو»، «اوتخ شتو»، «اوتخ شتو»، «اع تح شتو»، «اع تخ شتو»، «ارتخ شتو»، «ارتخ شتو»، «اوتخ شتو»، «اوتخ شتو»، «اع تح شتو»، «اع تخ شتو». ضبط اکبرزاده با اصل کتیبه منطبق است، اما حرف پنجم و هفتم نمونه ی کوست اضافی و حروف هشتم آن بی هویت است. فره وشی و مکنزی و نیبرگ این کلمه را معنا نکرده اند و فقط اکبرزاده، نمی دانیم کدام قرائت حروف را و به چه دلیل «اردشیر» می داند.

سطر چهارم :

۱۷. اصل کتیبه : 𐎠𐎡𐎢𐎣𐎤𐎥𐎦𐎧𐎨𐎩

کپی کوست : 𐎠𐎡𐎢𐎣𐎤𐎥𐎦𐎧𐎨𐎩

نقل اکبرزاده : { Q ۷

این واژه را نیز می توان به دو صورت «نپی» و «نقی» بازخوانی کرد. ثبت اکبرزاده با اصل کتیبه همخوان است، اما حرف آخر در نمونه ی کوست غلط است. فره وشی و مکنزی برای این کلمه معنا نداده اند، نیبرگ آن را «نوه» شناخته است و اکبرزاده نیز همان «نوه»ی نیبرگ را تأیید می کند، اما این جا هم نمی دانیم آن ها کدام قرائت واژه را و به چه دلیل «نوه» معنی کرده اند!

۱۸. اصل کتیبه : Q ۷ - Q ۷

کپی کوست : Q ۷ - Q ۷

نقل اکبرزاده : Q ۷ - Q ۷

این کلمه نیز به چند صورت زیر حروف خوانی می شود : «پاپکی»، «پافکی»، «فاپکی»، «فافکی». هر سه ثبت با یکدیگر مطابق است. مکنزی برای این واژه معنایی نداده، اما فره وشی و نیبرگ و اکبرزاده آن را «بابک» معنی کرده اند و باز هم نمی دانیم کدام قرائت کلمه را و به چه دلیل «بابک» دانسته اند!

۱۹. اصل کتیبه : { Q ۷

کپی کوست : { Q ۷

نقل اکبرزاده : { Q ۷

حروف این کلمه را می توان به دو صورت «اپن» و «افن» خواند. هر سه صورت ثبت شده برای این واژه یکسان است. فره وشی و مکنزی برای آن معنایی نداشته اند، نیبرگ به معنای «وقتی» می شناسد و اکبرزاده بی هیچ توضیحی و ظاهراً فقط به سبب نیاز خود، آن را ضمیر جمع «ما» شناخته است! این دیگر چه خط و زبانی است!!!

سطر پنجم :

۲۰. اصل کتیبه : ۷ - ۷

کپی کوست : 𐭪𐭥𐭥

نقل اکبرزاده : 𐭪𐭥𐭥

حروف این واژه نیز به دو صورت «امت» و «اقت» خوانده می شود. هر سه صورت ثبت شده برای آن برابر است. فره وشی و مکنزی آن را بی معنا می دانند و نیبرگ و اکبرزاده نمی دانیم کدام صورت کلمه را و به چه دلیل «وقتی» معنا کرده اند و معلوم نیست چه گونه و با سود بردن از کدام لغت شناسی می توان از ترکیب سه حرف فوق معنای «وقتی» را بیرون کشید. هنگامی که از خط و زبانی تعریف اولیه هم به دست نباشد و ناظر امینی موضوع را نیاید، اجرای چنین چشم بندی هایی کاملاً میسر می شود!

۲۱. اصل کتیبه : 𐭪𐭥𐭥

کپی کوست : 𐭪𐭥𐭥

نقل اکبرزاده : 𐭪𐭥𐭥

حروف این کلمه به صورت «حتیا» و «ختیا» قابل خواندن است. هر سه صورت ثبت نمونه ها با هم برابر است. فره وشی و مکنزی از معنا کردن آن طفره رفته اند و نیبرگ و اکبرزاده معنای آن را «تیر» دانسته اند. برای اطمینان از این که در عهد ساسانیان به «تیر»، «حتیا» می گفته اند یا نه، راهی گشوده نیست، اما می توان از طریق این تلفظ و ترجمه ها لااقل وابستگی زبان پهلوی به زبان فارسی دری کنونی را، که حضرات بر آن صحه می گذارند، بی اساس دانست.

۲۲. اصل کتیبه : 𐭪𐭥𐭥

کپی کوست : 𐭪𐭥𐭥

نقل اکبرزاده : 𐭪𐭥𐭥

حروف این کلمه را تنها می توان به صورت «شدیتن» درآورد. ثبت اکبرزاده با اصل کتیبه برابر است ولی سه حرف آخر نمونه ی کوست درهم ریخته و غلط است. فره وشی و مکنزی برای آن معنایی نداده اند و اکبرزاده و

نیبرگ می گویند که این واژه به معنای «انداختن» است، اما توضیح نمی دهند با کدام استدلال و رجوع به چه سابقه ی لغت شناسی «شدیتن» و «انداختن» با یکدیگر مربوط می شوند!

۲۳. اصل کتیبه : 𐎠𐎡𐎢𐎣

کپی کوست : 𐎠𐎡𐎢𐎣

نقل اکبرزاده : 𐎠𐎡𐎢𐎣

حروف این کلمه را تنها می توان به صورت «ادینن» خواند. ضبط اکبرزاده با اصل کتیبه برابر است، اما نمونه ی کوست با کتیبه مطابق نیست و حرف اول بی هویتی اضافه دارد. فره وشی این واژه را «بی دین» معنی کرده، واژه ای که در ترجمه ی رسمی و مرتب شده ی کنونی از این کتیبه جای نمی گیرد، مکنزی آن را به معنی «ورود» گرفته، نیبرگ به آن معنی «پس» داده و اکبرزاده هم، که تبعیت از نیبرگ را می پسندد، همین «پس» را گرفته است و هیچ کدام نیز برای انتخاب خود دلیلی نمی دهند!

۲۴. اصل کتیبه : 𐎠𐎡𐎢𐎣

کپی کوست : 𐎠𐎡𐎢𐎣

نقل اکبرزاده : 𐎠𐎡𐎢𐎣

از این حروف و بر اساس امکان بازخوانی متفاوت آن ها، واژه های زیر ساخته می شود : «لرینی»، «ررینی»، «لوینی»، «روینی»، «لعینی» و «رعینی». ثبت اکبرزاده با کتیبه منطبق است و کپی کوست به جای «ی» در حرف سوم، «م» گذارده که «ق» هم خوانده می شود. فره وشی و مکنزی و نیبرگ از ترجمه ی این واژه طفره رفته اند، اما اکبرزاده آن را به معنای «نزد» گرفته است! اکبرزاده مطابق معمول دلیل انتخاب اش را نمی آورد، و اگر یکی دیگر با همین اسلوب اکبرزاده، همین واژه را «شغال» معنی کند، آب از آب تکان نخواهد خورد و دلیلی بر رد ترجمه ی او نخواهد بود، چنان که دلیلی بر اثبات صحت ترجمه ی اکبرزاده و آن های دیگر نداریم.

۲۸. اصل کتیبه : 𐭪𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥

کپی کوست : 𐭪𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥

نقل اکبرزاده : 𐭪𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥

با حروف این کلمه می توان واژه های زیر را ساخت : «وازاتن»، «رازاتن»، «عاراتن». اکبرزاده آن را وازاتان خوانده و «آزادان» معنی کرده است. حرف پنجم در نمونه کوست غلط است. برای این کلمه فره وشی و نیبرگ معنا نداده اند و مکنزی نیز معنی «آزاد» را برداشته، بدون این که معلوم باشد این چشم بندی ها از چه روش اصولی تبعیت کرده است؟!

۲۹. اصل کتیبه : 𐭪𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥

کپی کوست : 𐭪𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥

نقل اکبرزاده : 𐭪𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥

خواندن این حروف نیز به چهار صورت زیر ممکن است : «لگله»، «لگره»، «رگره»، «رگله». هر سه صورت کلمات با هم برابر است. فره وشی و مکنزی معنایی برای این کلمه ذکر نکرده اند، نیبرگ آن را «پای اش» معنا کرده و اکبرزاده ترجمه ی «پای» را برای آن مناسب دانسته است و باز هم معلوم نیست چه گونه، با چه اسلوب و از مسیر کدام ریشه شناسی، «رگرح» در زبان پهلوی «پای» معنی می شود؟! اگر چه در پایان همین بررسی پرده از اسرار این خیال پردازی های سودایی برخوایم کشید!

۳۰. اصل کتیبه : 𐭪𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥

کپی کوست : 𐭪𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥

نقل اکبرزاده : 𐭪𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥

با حروف این واژه نیزخواندن شش صورت زیرمیسر است. «پون»، «فون»، «پرن»، «فرن»، «پعن» و «فعن». هر سه صورت ضبط با یکدیگر برابر است. فره وشی و مکنزی برای آن معنی قائل نشده اند. نیبرگ آن را

«علامت کاذب» نامیده و اکبرزاده «به» ترجمه کرده است و هنوز هم کسی توضیح نمی‌دهد که این تغییر و تبدیل‌ها چه گونه میسر بوده و هنوز هم تدوین اسلوبی برای بازخوانی و معنا کردن کلمات این کتیبه نامعین است.

سطر هفتم :

۳۱. اصل کتیبه : ۲ ۳ ۲ ۲

کپی کوست : ۲ ۳ ۲ ۲

نقل اکبرزاده : ۲ ۳ ۲ ۲

حرف دوم این واژه در اصل کتیبه‌ی سنگی کمی خوردگی دارد، به طوری که هم می‌توان «ی» و هم ممکن است «ر» خواند که حرف «ر» در الفبای پهلوی کاملاً با «و» و «ع» شبیه است. بدین ترتیب و در صورتی که حرف دوم این کلمه را «ی» بگیریم تنها صورت ممکن بازخوانی آن واژه‌ی «دیکی» خواهد شد و اگر آن را «ر» و «ع» و «و» بگیریم واژه‌های زیر با این حروف قابل ساختن است : «درکی»، «دوکی»، «دعکی».

اکبرزاده حرف دوم را «ر» گرفته است، اما نمی‌دانیم در حالی که فره‌وشی و مکنزی و نیبرگ معنایی برای آن نیاورده‌اند چرا مجموعه‌ی این حروف را «دره» معنی می‌کند؟!

۳۲. اصل کتیبه : ۲ ۳ ۲ ۲

کپی کوست : ۲ ۳ ۲ ۲

نقل اکبرزاده : ۲ ۳ ۲ ۲

با حروف این کلمه می‌توان واژه‌های «حنحترن»، «حنحتون»، «حنحتعن»، «خنحترن»، «خنحتون»، «خنختعن»، «خنختون»، «حتختون»، «خنخترن»، «حنخترن»، «حنختعن» و «حنختعن» را ساخت. هر چند ضبط اکبرزاده با اصل کتیبه برابر است، اما معلوم نیست از چه راهی این واژه را

«نیحاتون» تلفظ و «نهادن» معنی کرده است، زیرا اصولاً حرف اول این واژه «ح» است که «خ» نیز خوانده می‌شود و نشانی از حرف «ن» در آن نیست؟! و مضحک‌تر از این نیست که اکبرزاده درست همین واژه را در سطر سیزدهم همین کتیبه «وارد شدن» و «ورود» معنا کرده است!!!

۳۳. اصل کتیبه : 𐎠𐎢𐎡𐎹

کپی کوست : 𐎠𐎢𐎡𐎹𐎠

نقل اکبرزاده : 𐎠𐎢𐎡𐎹

در اصل کتیبه این واژه سه حرفی به صورت های «چدو»، «چدر»، «چدع»، «صدو»، «صدر»، «صدع»، «ژدو»، «ژدر»، «ژوع»، «جدو»، «جدر»، «جدع» قابل خواندن است. اکبرزاده معلوم نیست چرا بر ابتدای این واژه یک حرف «ر»، که «ل» هم خوانده می‌شود، افزوده و چرا واژه‌ی جدید ساخته‌ی خود را «آن سوی‌تر» معنی کرده است. اکبرزاده حتی تلفظ درستی برای این واژه‌ی دست ساخت خویش نیاورده، که می‌توان به صورت‌های زیر خواند: «رجدر»، «رچدر»، «رصدر»، «رژدر»، «لجدر»، «لچدر»، «لصدر»، «لژدر»، «رجدو»، «رچدو»، «رصدو»، «رژدو»، «لجدو»، «لچدو»، «لصدو»، «لژدو»، «رجدع»، «رچدع»، «رصدع»، «رژدع»، «لجدع»، «لچدع»، «لصدع»، «لژدع»، که هیچ کدام را با هیچ اسلوبی نمی‌توان به «آن سوتر» نزدیک گرفت. فره‌وشی و مکنزی و نیبرگ برای این واژه معنا نیاورده‌اند!

۳۴. اصل کتیبه : 𐎠𐎢𐎡𐎹

کپی کوست : 𐎠𐎢𐎡𐎹

نقل اکبرزاده : 𐎠𐎢𐎡𐎹

خواندن این دو حرف فقط به صورت «زک» ممکن است. هر سه ضابط با هم برابر است. فره‌وشی و مکنزی برای آن معنا نداده‌اند ولی اکبرزاده و نیبرگ معلوم نیست چه گونه معنی «آن» را گزیده‌اند!؟

گرفته اند. هر چند معلوم نیست چه گونه معنای این واژه با انداختن برابر می شود، اما دشواری کار در این است که اکبرزاده در سطر پنجم همین کتیبه، کلمه ی دیگری را هم، با صورت $\{ \text{ر} \text{و} \text{ر} \}$ (واژه ی شماره ی ۲۲) به معنای انداختن گرفته بود!!!؟

۳۸. اصل کتیبه : $\text{ر} \text{و} \text{ر}$

کپی کوست : $\text{ر} \text{و} \text{ر}$

نقل اکبرزاده : $\text{ر} \text{و} \text{ر}$

این سه حرف را می توان به صورت های زیرخواند: «رره»، «رله»، «وره»، «وله»، «عره»، «عله». هر سه صورت ضبط واژه برابر است و فقط حرف آخر نمونه ی کوست بی هویت می نماید. فره وشی و مکنزی برای آن معنی ندارند و اکبرزاده و نیبرگ آن را، باز هم نمی دانیم چرا، «او» معنی کرده اند.

۳۹. اصل کتیبه : $\text{ر} \text{و} \text{ر}$

کپی کوست : $\text{ر} \text{و} \text{ر}$

نقل اکبرزاده : $\text{ر} \text{و} \text{ر}$

این چهار حرف را می توان به صورت واژه های زیر درآورد: «ویاک»، «ریاک»، «عیاک». هر سه ضبط با هم برابر است. فره وشی، مکنزی و نیبرگ برای این کلمه معنایی نیاورده اند ولی اکبرزاده به آن معنی «آن جا» بخشیده است. اگر معنا کردن کلمات پهلوی ساسانی به دل خواه است، نمی دانیم چرا اکبرزاده آن را «این جا» معنا نکرده است!؟

۴۰. اصل کتیبه : $\text{ر} \text{و} \text{ر}$

کپی کوست : $\text{ر} \text{و} \text{ر}$

نقل اکبرزاده : $\text{ر} \text{و} \text{ر}$

این حروف تنها به صورت واژه ی «ایک» قابل خواندن است. حرف آخر در نمونه ی کوست غلط است. فره وشی و مکنزی آن را معنا نکرده اند، نیبرگ

برای آن معنای «چه گونه» را آورده و اکبرزاده معنای آن را «که» می داند، و تنها به این دلیل که جمله ی او به «که» نیاز داشته است!

سطر نهم :

۴۱. اصل کتیبه : ۲۰۳۰

کپی کوست : ۲۰۳۰

نقل اکبرزاده : ۲۰۳۰

این سه حرف دو تلفظ بیش تر ندارد : «تمه» و «تقه». هر سه صورت ضبط با هم برابر است. فره وشی و مکنزی برای این واژه معنایی ندارند، نیبرگ «آن جا» و اکبرزاده معنی آن را در میان جمله اش گم کرده است و چون در ترجمه ی او از سطر نهم کتیبه نیازی به معنای این کلمه نبوده، پس در ترجمه ی او هم برای این واژه معادلی وجود ندارد! فرهنگی دل به خواه تر از این دیده و یا شنیده بودید؟

۴۲. اصل کتیبه : ۲۰۳۰

کپی کوست : ۲۰۳۰

نقل اکبرزاده : ۲۰۳۰

با این پنج حرف و امکان بازخوانی مختلف از صورت واحد یک حرف، ۹ واژه ساخته می شود : «ارگرن»، «اوگرن»، «اعگرن»، «ارگون»، «اوگون»، «اعگون»، «ارگغن»، «اوگغن»، «اعگغن». نمونه ی کوست با اصل کتیبه به کلی اختلاف دارد، اما ضبط اکبرزاده با اصل کتیبه برابر است. فره وشی، مکنزی و نیبرگ برای این واژه معنایی نداده اند و اکبرزاده برای مفهوم کردن جمله اش این واژه را «گونه» فرض کرده، که نمی دانیم کدام صورت واژه را و به چه دلیل برای انتخاب این معنی گزیده است؟ کافی است فرض کنیم که در عالم واقع کتاب هایی با چنین خط و زبانی موجود بوده و معرکه ای را که بر سر ترجمه ی آن درمی گرفته است، به تصور درآوریم.

آیا مترجمین عرب کتاب های پهلوی، که همین حضرات معرفی می کنند، از واحه ی هولناک ترجمه ی چنین زبان بی قاعده ای چه گونه می گذشته اند؟!

۴۳. اصل کتیبه : ر ا س

کپی کوست : ر ا س

نقل اکبرزاده : ر ا س

این دو حرف به دو صورت «لا» و «را» خوانده می شود. حرف اول نمونه ی کوست با اصل کتیبه مغایر است، ولی ضبط اکبرزاده با کتیبه مغایرتی ندارد. فره وشی و مکنزی برای این واژه معنایی نیاورده اند، اما نیبرگ و اکبرزاده معنای آن را «نه» می دانند. در این جا نیز ظاهراً آن ها صورت نخست واژه و معنای عربی آن را برداشته اند!!!

۴۴. اصل کتیبه : ر ا س ۲۲

کپی کوست : ر ا س ۲۲

نقل اکبرزاده : ر ا س ۲۲

گونه های بازخوانی این واژه پنج حرفی بسیار متنوع است و می تواند به صورت های زیر درآید: «یحررن»، «یخررن»، «یحررون»، «یخرون»، «یخرعن»، «یخورن»، «یحورن»، «یخورن»، «یخوون»، «یحوون»، «یخوعن»، «یحوعن»، «یخعرن»، «یحعرن»، «یخعون»، «یحعون»، «یخععن»، «یحععن». هر سه ضبط کلمه با هم برابر است. فره وشی و مکنزی معنای این واژه را نمی دانند، اما نیبرگ و اکبرزاده معلوم نیست کدام صورت بازخوانی آن را با فعل «بودن» برابر گرفته اند، که با ترجمه ی «لا» در واژه ی بالاتر، به عنوان حرف نفی، جمع این دو کلمه را «نبودن» فرض کرده اند و فقط به این دلیل که جمله ی اکبرزاده به این فعل منفی محتاج بوده است!

۴۵. اصل کتیبه : ر ا س

کپی کوست : ر ا س

نقل اکبرزاده : ۲۹۷

این واژه‌ی دو حرفی را می‌توان به صورت «حت» و «خت» خواند. هر سه ضبط کلمه یکی است. فره‌وشی و مکنزی برای این کلمه معنایی نداده‌اند، نیبرگ آن را «هرگز» و «یک بار» معنا کرده و اکبرزاده آن را به جای «اگر» نشانده است. چرا؟ معلوم نیست!!!

سطر دهم :

۴۶. اصل کتیبه : ۲۹۷

کپی کوست : ۲۹۷

نقل اکبرزاده : ۲۹۷

این حروف را می‌توان به صورت‌های : «جیتی»، «ژیتی»، «صیتی» و «جیتی» خواند. هر سه ضبط واژه با هم برابرند. فره‌وشی و مکنزی و نیبرگ برای آن معنایی نشاخته‌اند، اما اکبرزاده، نمی‌دانیم کدام صورت واژه را و به چه دلیل «چیدن» معنی کرده است. علت انتخاب او، احتمالاً نیاز مبرم‌اش به این فعل بوده است!

۴۷. اصل کتیبه : ۲۹۷

کپی کوست : ۲۹۷

نقل اکبرزاده : ۲۹۷

حروف این کلمه را نیز می‌توان به صورت‌های زیر بازخوانی کرد : «خره»، «خره»، «حوه»، «خوه»، «حعه»، «خعه». هر سه ثبت کلمه یکسان است. فره‌وشی و مکنزی برای آن معنی نداده‌اند. اما نیبرگ و اکبرزاده باز هم بدون ذکر دلیل، معلوم نیست کدام صورت بازخوانی شده را، فعل «بودن» دانسته‌اند! حالا این «بودن»، با «بودن» شماره ۴۴ چرا این همه تفاوت صورت دارد، اکبرزاده چیزی در این باره نمی‌داند، زیرا سراسر ترجمه‌ی او از این کتیبه بی‌معنی و به اختیار خود او بوده است!

۴۸. اصل کتیبه : 𐎠𐎡𐎢𐎣

کپی کوست : 𐎠𐎡𐎢𐎣

نقل اکبرزاده : 𐎠𐎡𐎢𐎣

اگر توضیحات پاورقی مشکور را در موضوع حروف خوانی خط پهلوی ندیده بگیریم، این کلمه را فقط می توان «ادین» خواند. هر سه صورت ثبت واژه با یکدیگر برابرند. فره وشی این کلمه را «بی دین»، مکنزی «ورود» و نیبرگ و اکبرزاده «پس» معنا کرده اند، بی این که توضیح دهند با مراجعه به کدام منبع، معنای امروزی این واژه را، چنین یا چنان تشخیص داده اند. آیا مگر ممکن است واژه های زبانی را چنین به دل خواه ترجمه کرد؟ در عین حال همین کلمه را، در شماره ی ۲۴، با یک حرف «ن» بیش تر، باز هم به همین صورت ترجمه کرده اند!

۴۹. اصل کتیبه : 𐎠𐎡𐎢𐎣𐎤

کپی کوست : 𐎠𐎡𐎢𐎣𐎤

نقل اکبرزاده : 𐎠𐎡𐎢𐎣𐎤

بازخوانی حروف این واژه بسیار متنوع می شود و به صورت های زیر درمی آید: «بیل رنی»، «بیررنی»، «بیلونی»، «بیرونی»، «بیرعنی»، «بیل عنی». هر سه صورت ضبط واژه یکسان است. درباره ی معنای این واژه، فره وشی و مکنزی و نیبرگ و اکبرزاده متفق اند و «بیرون» معنی کرده اند! اما تمام آن ها در این باره که کدام صورت کلمه را و به چه دلیل با معنای «بیرون» شناخته اند، ساکت اند! تنها دلیل قابل عرضه ی آنان احتمالاً تشابه نسبی تلفظ این واژه با «بیرون» کنونی در فارسی است!

۵۰. اصل کتیبه : 𐎠𐎡𐎢𐎣𐎤𐎥

کپی کوست : 𐎠𐎡𐎢𐎣𐎤𐎥

نقل اکبرزاده : 𐎠𐎡𐎢𐎣𐎤𐎥

در اصل کتیبه حرف اول این کلمه به سبب ریختگی کاملاً قابل خواندن

نیست و فقط به خاطر شباهت اش «ف» فرض کرده ایم، که «پ» هم خوانده می شود. این کلمه را می توان به صورت های «پتیاک» و «فتیاک» خواند. فره وشی و مکنزی و نیبرگ این کلمه را معنی نکرده اند، اما اکبرزاده آن را «پیدا» معنی می کند، که نمی دانیم چه گونه به آن رسیده است.

۵۱. اصل کتیبه : 𐎱𐎠𐎼𐎡𐎴 𐎱𐎠𐎼𐎡𐎴

کپی کوست : 𐎱𐎠𐎼𐎡𐎴 𐎱𐎠𐎼𐎡𐎴

نقل اکبرزاده : 𐎱𐎠𐎼𐎡𐎴 𐎱𐎠𐎼𐎡𐎴

از میان این هفت حرف می توان واژه های بسیاری بیرون کشید : «اررندری»، «ارلندری»، «ارلندلی»، «اورندری»، «اولندری»، «اولندلی»، «اعرندری»، «اعلندری»، «اعلندلی». هر سه ضبط واژه ها با یکدیگر برابر است. فره وشی و مکنزی و نیبرگ آن را معنی نکرده اند، اما اکبرزاده برای آن معنای «آن سوتر» آورده است. حافظه ی اکبرزاده احتمالاً و به علی که می دانیم به یاد نیاورده است که در سطر هفت، واژه ی دیگری را که در شماره ی ۳۳ این بررسی معرفی شده، با معنای «آن سوتر» آورده است!!!

سطر یازدهم :

۵۲. اصل کتیبه : 𐎱𐎠𐎼𐎡𐎴 𐎱𐎠𐎼𐎡𐎴

کپی کوست : 𐎱𐎠𐎼𐎡𐎴 𐎱𐎠𐎼𐎡𐎴

نقل اکبرزاده : 𐎱𐎠𐎼𐎡𐎴 𐎱𐎠𐎼𐎡𐎴

این سه حرف را می توان به صورت های «اخر»، «اخر»، «احو»، «اخو»، «احع»، «اخع» خواند. هر سه صورت ثبت کلمه یکسان است. فره وشی و نیبرگ آن را معنی نکرده اند، مکنزی به معنای «ترس، خشم» آورده و اکبرزاده «پس» معنا کرده است.

۵۳. اصل کتیبه : 𐎱𐎠𐎼𐎡𐎴 𐎱𐎠𐎼𐎡𐎴

کپی کوست : 𐭪𐭥𐭥

نقل اکبرزاده : 𐭪𐭥𐭥

این سه حرف را می توان به صورت های «رنه» و «لنه» خواند. هر سه صورت ضبط واژه یکسان است. مکنزی و فره وشی این کلمه را معنی نکرده اند، نیبرگ آن را به معنای «مال ما» آورده و اکبرزاده فقط «ما» معنی کرده است. در عین حال، پیش از این اکبرزاده، کلمه ی 𐭪𐭥𐭥 (کلمه ی شماره ی ۱۹) را هم به معنای «ما» گرفته بود!!!

۵۴. اصل کتیبه : 𐭪𐭥𐭥𐭥𐭥

کپی کوست : 𐭪𐭥𐭥𐭥𐭥

نقل اکبرزاده : 𐭪𐭥𐭥𐭥𐭥

این چند حروف را می توان به صورت های «پرما»، «فرما»، «پرفا»، «فرقا»، «پوما»، «فوما»، «پوتا»، «فوتا»، «پع ما»، «فع ما»، «پع قا»، «فع قا» خواند. در اصل کتیبه، هویت حرف پنجم این کتیبه مطلقاً قابل تشخیص نیست. کوست به جای آن حرف «میم» گذارده که «قاف» هم خوانده می شود و اکبرزاده جای آن را با حرف «ت» پر کرده است، تا آن را «پرما» بخواند و برای معنا کردن آن به صورت فعل «فرمودن» کم و کسر کم تری داشته باشد! هر چند که کلمه ی دست ساخت او را در عین حال می توان «فرما»، «پرقا»، «فرقات»، «پومات»، «پوقات»، «پعات» و «فعات» هم خواند!!!

۵۵. اصل کتیبه : 𐭪𐭥𐭥𐭥𐭥

کپی کوست : 𐭪𐭥𐭥𐭥𐭥

نقل اکبرزاده : 𐭪𐭥𐭥𐭥𐭥

این حروف را می توان به صورت های «چیتاکی»، «صیتاکی»، «جیتاکی» و «ژیتاکی» خواند. هر سه ضبط کلمه برابر است، فقط حرف پنجم در نمونه ی کوست درست نیست و به جای «ک»، «ن» قرار داده است. فره وشی و مکنزی آن را معنی نکرده اند، نیبرگ به معنای «چیده» گرفته و

اکبرزاده آن را به معنای «چینه و شانه» به کار برده است و هنوز هم نمی دانیم به چه دلیل!!؟

سطر دوازدهم :

۵۶. اصل کتیبه : 𐎧𐎡𐎴

کپی کوست : 𐎧𐎡𐎴

نقل اکبرزاده : 𐎧𐎡𐎴

این سه حرف را تنها می توان با تلفظ «یده» خواند. هر سه ضبط کلمه یکسان است. فره وشی و مکنزی برای آن معنایی نیاورده اند و نیبرگ و اکبرزاده آن را به معنای «دست» گرفته اند، که نشان می دهد واژه را عربی فرض کرده اند!

۵۷. اصل کتیبه : 𐎧𐎡𐎴

کپی کوست : 𐎧𐎡𐎴

نقل اکبرزاده : 𐎧𐎡𐎴

این دو حرف فقط به صورت «تب» خوانده می شود. هر سه صورت نگارش کلمه برابر است. فره وشی و مکنزی برای آن معنا نداده اند و نیبرگ و اکبرزاده برای آن معنای «خوب» را فرض کرده اند. در حالی که می توانستند «بد» معنی کنند که با تعداد حروف اصلی کلمه نیز برابر می شد و توانایی و نیز آزادی عمل آن ها را در ترجمه ی کلمات پهلوی بیش تر اثبات می کرد!

سطر سیزدهم:

۵۸. اصل کتیبه : 𐎧𐎡𐎴

کپی کوست : 𐎧𐎡𐎴

نقل اکبرزاده : 𐎧𐎡𐎴

این سه حرف را می‌توان به صورت‌های «ایر»، «ایو»، «ایع» خواند. هر سه ضبط کلمه با هم برابر است. فره‌وشی و نیبرگ و مکنزی برای آن معنایی نداده‌اند و اکبرزاده نیز وجود این واژه را در ترجمه‌ی سطر سیزدهم کتیبه‌ی حاجی‌آباد ندیده گرفته است!

۵۹. اصل کتیبه : 𐎠𐎡𐎣

کپی کوست : 𐎠𐎡𐎣

نقل اکبرزاده : 𐎠𐎡𐎣

این دو حرف را می‌توان به صورت‌های «رل»، «رر»، «عر»، «عل»، «ور»، «ول» خواند. هر سه ضبط کلمه با هم برابر است، فره‌وشی و مکنزی معنایی برای این کلمه نداده‌اند، نیبرگ معنای این کلمه را ضمیر «آن» می‌شناسد و اکبرزاده می‌گوید این کلمه به معنای «هر» است! و بالاخره کلمات سطرهای چهارم و پانزدهم و شانزدهم تکراری است.

بدین ترتیب، اصلی‌ترین کلمات کتیبه‌ی منتسب به شاپور در حاجی‌آباد را با حروف‌شناسی مصطلح کنونی در زبان پهلوی خواندیم و حاصل آن، جز این دریافت نیست که حکمای بزرگ پهلوی خوان، همگی قصد تمسخر ما را داشته‌اند! چنین که معلوم شد پهلوی ساسانی خطی است که به اختیار اشخاص از ۱۴ تا ۶۶ نوع حرف را صاحب می‌شود، می‌توان از حروف آن کلماتی ساخت، که یکی بی‌معنی بیانگارد، دیگری به میل خود حدسی بر آن بنشانند و سومی به نیاز بافت کلی داستان‌اش، برای آن معنا بتراشد! اگر من تمام آن داستان تیراندازی ناشیانه‌ی شاپور ساسانی را حذف کنم و در جای آن حکایتی از یک دعوای خانگی و یا نزاع محلی بر سر آب را بگذارم، همین کلمات، و درست با همین روشی که مکنزی و اکبرزاده و نیبرگ از آن سود برده‌اند، در بازسازی من نیز به کار خواهند آمد. برای آشنایی کامل با افسانه‌ی خط و زبان پهلوی و شاخه‌های آن، باید که کوله‌بار مجموعه کتاب‌های «ساسانیان» را تا برگ آخر به دوش

کشید که باز هم مبحث نوتری در این موضوع خواهم آورد، اما اینک و در انتهای این مقال و پیش از این که به آلوده و آسیب دیده ترین بخش فرهنگ و تاریخ ایران پیش از اسلام ورود کنم، می خواهم فقط اندکی از روکش این کیسه ی پر از زباله را کنار زخم تا با قدرت گسترش عفونت درون آن و با سرمایه و نیرویی که در فریب ما به کار برده اند، آشنا تر شوید.
حرف نویسی:

1. tgl'hy ZNH LY mzdysn bgy šhpwhry MLK-'n
2. MLKA 'yr'n W 'nyr'n MNW ctry MN yzt'n
3. BRH mzdysn bgy 'rthštr MLK-'n MLKA 'yr'n
4. MNW ctry MN yzt'n npy bgy p'pky MLKA AP-n
5. AMT ZNH HTYA ŠDYTN ADYN-n LOYNY štldl'n
6. W BRBYT-'n W wcl'k'n W 'z'tn ŠDYTN AP-n LGLH PWN
7. ZNH drky HNHTWN AP-n HTYA LCD-r ZK cyt'k
8. BLA LMYTN BLA OLH wy'k AYK HTYA LMYTN
9. TMH wy'k ZK 'wgn LA YHWWN AYK HT cyt'k
10. cyty HWH ADYN bylwny pty'k YHWWN HWH
11. AHR LNH pr'mt MNW cyt'k 'wldly
12. cyty MNW YDH TB HWH ZK LGLH PWN
13. ZNH drky 'yw HNHTWN W HTYA OL ZK
14. cyt'k 'yw ŠDYTN AHR MNW
15. HTYA OL ZK cyt'k LMYTN
16. OLH YDH TB.

این حرف نویسی اکبرزاده از کتیبه ی حاجی آباد است. ملاحظه می کنید که اندکی از این کلمات را با حروف ریز و بقیه را با حروف بزرگ و اصطلاحاً به صورت هزوارش درآورده است، در توضیحات بعد به علت و چه گونگی این زیرکی پی خواهید برد.

این تصویر حرف نویسی کتیبه حاجی آباد از صفحه ۲۶ کتاب «کتیبه های ساسانی» اکبرزاده است. ۷۰ درصد آن را با حروف بزرگ می بینیم. به یاد دارید که پیش تر مدعی شده بودند که هزوارش ها را در متن های پهلوی با حروف بزرگ می نویسند. پس ۷۰ درصد این متن، به اصطلاح هزوارش است. تفاوت این هزوارش های با حروف بزرگ نوشته شده، با آن کلماتی که با حروف ریزتر آمده، در این است که آن کلمات با حروف معمول، باری

و به صورتی، با حذف و افزوده‌هایی، کم و بیش، به گوش و گویش فارسی زبان امروز آشناست که نظایر آن را در سه سطر نخست حرف نویسی بالا چنین می‌بینیم: مزدیسن، بگ، شاپور، ایران، انیران، چهر، یزدان، اردشیر و پاپک. اما آن چه را که با حروف بزرگ نوشته‌اند هیچ ارتباطی در تلفظ و معانی، با فارسی امروز ندارد، مثلاً واژه‌ی «س ۳ ۷ ۷ ۷» را، که «ادینن» خوانده می‌شود، به تشخیص اکبرزاده «وردو» معنی شده است، که صورت ظاهر و تلفظ و معنای آن غریبه و با فارسی کنونی بی‌ربط است. اما کسی که می‌گویند نام او ابن ندیم بوده، برای گشودن گره این کلمات و رفع مشکل کتیبه خوانان، این واژه‌های بی‌معنی را که برای بخشیدن هویت مستقلی به آن‌ها با حروف بزرگ نوشته‌اند، زوارشن نامیده است، با توضیحی که مجمل آن می‌گوید: خواندن و معنی کردن این لغات آزاد است، هر کس می‌تواند به صلاح و نیاز خود برای آن صورت بسازد و معنا بترشد!!!

«هنینگ می‌گفت که در زمان ساسانیان، کتابت الفاظ هزوارش بدون خواندن آن به آرامی، توسط دبیرانی که فقط چشم ایشان به آن علائم آشنا بود، به عمل می‌آمد. به عبارت دیگر دبیر ایرانی هیچ احتیاج نداشت که معنی اصلی و اشتقاق و صورت صرفی آن شکل‌های کتبی الفاظ هزوارش را بفهمد که آن کلمات غیرایرانی و نوعی دیگر است. تنها برای او کافی بود که شکل ظاهری آن‌ها به چشم او آشنا باشد و در هنگام خواندن به جای شکل معمایی هزوارشی کلمه‌ای مناسب از زبان خود بگذارد». (مشکور، فرهنگ هزوارش، ص یا)

چنین خیالات خرچنگ‌واری که قلاب‌های ترس‌آوری برای ربودن عقل و اندیشه‌ی آدمی دارند، به راستی که جز زیبنده‌ی امثال هنینگ نیستند. آیا این کتاب گره‌گشای ابن ندیم، که مورد حمایت کامل ایران شناسان و پهلوی دانان خودی و بیگانه بوده، در چه زمانی معرفی شده است؟ ۱۵۰ سال پیش و درست اندکی پس از نقر کلماتی در نقش رجب، حاجی آباد و چنان که خواهد آمد، در بنای سنگی مکعب شکل نقش رستم!!!

«خاورشناسان که این شرب الیهود ادبی را دیدند ابتدا توی ذهن آنان زد و گمان بردند که این کلمات بی‌سر و ته و بی‌اصل که در السنه‌ی عالم

ریشه و بنیاد علمی ندارد همه مجعول و از اختراعات امثال ملافیروز صاحب «دساتیر» است - تا آن که در اواخر قرن نوزدهم کتاب الفهرست به دست ایشان افتاد و جمله‌ی محققانه‌ی ابن المقفع را دیدند و دریافتند که هزوارشی در کار بوده است و قبلاً هم برخی از اساتید به این معنی پی برده و حدسی می‌زدند - اما پس از دیدن جمله‌ی: «و لهم هجاء یقال له زوارشن ... الخ» مسلم شد که این کلمات را اصل و بنیانی است، پس به کنجکاوی شروع کردند و با زبان‌های سامی و رفتند و سرّ تمام هزوارش‌ها یا زوارش‌ها یا وزارش‌ها را به دست آوردند و امروز دیگر اشکالی در این معنی باقی نمانده است». (بهار، سبک‌شناسی، جلد اول، ص ۱۱۶، پاورقی)

این همان آدرسی است که بهار از سر منزل هدایت خویش می‌آورد، طلوع «به موقع» کتاب ابن ندیم را جار می‌زند و علاج آشفتگی مطلق و به قول او، «شرب الیهود» موجود در شناسایی فرهنگ ایران باستان، یعنی کتاب الفهرست را ارائه می‌دهد و معلوم می‌کند که حاملین کتاب ابن ندیم و مبلغین اولیه‌ی آن منبع نادانی چه کسانی بوده‌اند و چه قصدی داشته‌اند! جای آن است که مهره‌های پشت آدمی از این همه ریزه‌کاری جااعلانه‌ی فرهنگی به لرزه درآید!

نقش رستم، عالی‌ترین مکتب صحنه‌سازی در تاریخ و فرهنگ جهان

اینک به آن وادی پای می‌گذارم، که عبور از آن، طلسم وار، سلطه‌ی دروغ را از بطن خواستار حقایق تاریخ ایران باستان دور می‌کند و چشم جوینده‌ی درستی را بر مدارکی می‌گشاید که برای همیشه بر نادانی و بی‌اندیشگی در موضوع تاریخ و فرهنگ ایران باستان پشت‌کند و از ردیف تماشاگران این عرصه و صحنه‌ی سراسر حقه‌بازی و جعل و فریب‌کاری و دروغ، بیرون‌گریزد.

«این شهر (تخت جمشید) پایتخت آیینی و سنتی هخامنشیان بود، و در آن جا کاخ‌های باشکوه برآوردند که دویست سال آبادان ماند و سپس به دست اسکندر مقدونی و یاران‌اش تاراج شد و سوخت و امروز تنها پی‌و برخی از درگاه‌ها و ستون‌های‌اش بر جای مانده است و از گذشت روزگار سخن‌ها دارد. شهر پارسه در شمال و مغرب و جنوب ارگ‌مشهور به تخت جمشید افتاده بوده است و خانه‌های‌اش بیش‌تر از گل و چوب بوده و به همین دلیل زود از میان‌رفته و با خاک همسان شده است. راه کاروان‌رو باستانی که از شیراز می‌آمده است، از پای‌صفه‌ی تخت جمشید می‌گذشته و در حاشیه‌ی «کوه مهر» رو به سوی شمال و شمال‌شرق ادامه می‌یافته است. در شش کیلومتری تخت جمشید، نشیب کوه زیاد شده، پوزه‌ای تشکیل می‌گردد، که راه نیز از کنار همین پوزه گذشته، به سوی شرق می‌پیچد. در شمال این پوزه، بر روی تپه‌ی کوتاهی آثاری دیده می‌شود که

بازمانده‌ی یکی از شهرهای کهن ایران به نام «استخر» است که جانشین تخت جمشید بوده، و تاریخ آن احتمالاً به عهد سلوکی‌ها می‌رسد (گفته‌اند آنتیوخوس اپیفانوس در ۱۶۰ ق. م. «پرسه پلیس» را تاراج کرد، و البته در آن زمان دیگر شهر پارسه‌ی هخامنشی وجود نداشته است، بل که استخر جای‌اش را گرفته بود). در سده‌ی دوم میلادی، استخر پایتخت پادشاهان پارس به شمار می‌رفته است، و در آن جا معبدی کهن وجود داشته که قدمت‌اش به عهد پیش از ساسانیان می‌رسیده، و مجسمه‌هایی از ایزدان در آن نصب بوده است، ولی در آغاز دوره‌ی ساسانی، آن مجسمه‌ها را برداشته‌اند، و معبد را به آتشکده تبدیل کرده، «آتش‌آردوی سورا اناهیتا» خوانده‌اند. این آتشکده در دوره‌ی ساسانی اهمیت فراوان داشته، و تولیت آن با ساسانیان بوده است (اولین و آخرین پادشاه ساسانی در این جا تاج‌گذاری کردند). استخر در حمله‌ی اعراب بارها صدمه دید، و به واسطه‌ی شجاعت و پایداری مردم‌اش، خشم تازیان انگیخته شد، و از آن کشتارها کردند، چنان که تنها در ۲۲ هجری، عبدالله پسر عامر چهل هزار تن از استخریان را از دم تیغ گذرانید، و خانه‌های‌شان را ویران کرد. پس از آن دیگر استخر رو به خرابی رفت تا این که به کلی از مردم تهی گشت.

(شاپور شهبازی، شرح مصور نقش رستم فارس، ص ۱۵)

در نقل بالا، که از کتاب یکی از پراوازه‌ترین باستان پرستان ایران آورده‌ام، حتی یک جمله‌ی کوتاه نمی‌یابم، که به طور نسبی هم با حقیقت رخ داده‌های تاریخ ما مطابقت کند. به هنگام خواندن این سطور، شهبازی را در خیال خود به صورت و سیما و اطوار آن شهر فرنگ گردانی می‌دیدم، که در کودکی مقابل دستگاه حلبی‌اش زانو می‌زدم، عکس‌های رنگین را از حفره‌ی ذره‌بین دار آن نگاه می‌کردم و شروچی می‌شنیدم که به گمانم از این گفتار شهبازی قابل قبول‌تر بود. این جا، شهر فرنگ گردان ما، با ناندانی حلبی وسیله‌ی ارتزاق‌اش، تخت جمشید را شهر می‌شناسد و در محوطه‌ی آن از کاخ‌های باشکوهی نشان می‌دهد که ۲۰۰ سال آبادان بوده است و امروز که می‌دانیم قریب ۸۵٪ آن محوطه به صورت نیمه ساخت و ناتمام و سرگردان در یک اسلوب معماری ناموزون به خود رها شده است، به او و توصیفات‌اش پوزخند می‌زنیم و آن گاه که از تاراج و سوختن همان کاخ‌های نیمه ساخت به دست اسکندر می‌گویید متعجب می‌شویم که چه

گونه سوزاندن بناهای بی‌سقف و غارت ساختمان‌های بدون دیوار و غیر مسکون میسر بوده است. آن‌گاه از معبدی کهن در شهر استخر می‌گوید که نمایشگاهی از تندیس ایزدان در آن نصب بوده است؛ تا ساسانیان با حذف آن مجسمه‌ها، معبد را به آتشکده بدل کنند. نقال این شهر فرهنگ به روز شده، بیان نمی‌کند که آن ایزدان نمای چه دینی، از چه دورانی و متعلق به کدام سبک ساخت بوده‌اند و در آن معبد کدام خدا پرستش می‌شده است، که چندان با باورهای ساسانیان ناخوانا می‌نموده است، که تخریب آن را واجب شمرده‌اند، آن هم زمانی که ناگزیریم از کورش تا یزدگرد سوم را زردشتیان صاحب عقیده‌ای بدانیم که در قلب گرمای جنوب هم از ستایش آتش باز نمی‌مانده‌اند و بالاخره به آن توصیفات نهایی شهر فرنگ گردان بزرگ سالان می‌رسیم، که چون روضه خوانان، منبر خویش را با توصیف صحنه‌های خون‌خواری عرب و عبدالله بن عامر ختم می‌کند که به سیمای شمر درآمده، چهل هزار تن از مردم استخر را به تیغ نابه کار خویش از پای درآورده و شهری که در میان آتش عقب ماندگی و بی‌فرهنگی و زورگویی اعراب در حال سوختن است!!!

«نزدیک این پیچ در محوطه‌ای به درازای ۲۰۰ متر، در کنار راهی کهن و جویباری خرمی بخش، آثار گران‌بهایی از دوره‌ی هخامنشی و ساسانی به جای مانده است. این آثار عبارتند از مجالس بزرگی که بر روی سنگ تراشیده‌اند، و آرامگاه‌هایی که درون کوه درآورده‌اند. دسته‌ی اخیر به دوره‌ی هخامنشی تعلق دارند، و سنگ‌تراشی‌ها به دوره‌ی ساسانی. در دوره‌ی اسلامی این حجاری‌ها را به جمشید و پادشاهان کیانی نسبت داده‌اند، و چون جنگ‌ها و پیروزی‌های پهلوان بزرگ ملی ایرانیان، رستم زال، زبان زد همه بوده است، و این سنگ‌تراشی‌ها نیز چیرگی پهلوانان ایران بر دشمنان‌شان را نشان می‌دهد، کم‌کم نقش‌های مورد بحث را به رستم پهلوان بازخوانده‌اند و این محل را «نقش رستم» گفته‌اند.» (شاپور شهبازی، شرح مصور نقش رستم فارس، ص ۱۶)

حالا زمان صدور قباله‌های ملکی هر گوشه‌ای از نقش رستم، به نام سلسله‌ای است. شهر فرنگ گردان ما که اینک به سیمای محضر داران درآمده، سند قبرها را به نام یک گروه و نقش‌ها را به نام گروهی دیگر

می نویسد و یادآوری می کند که قدر نقش ها را بدانیم، زیرا که چیرگی پهلوانان ایرانی بر دشمنان شان را به تماشا می گذارد. این که او از کجا می داند کدام صورت سنگی بی نام و نشان این نقوش، ایرانی و کدام غریبه اند، روشن نیست، ولی از میان این نقالی های کاسب کارانه، لااقل کهنه اندیشه ی چنین کارگزاران تاریخ ایران باستان آشکار می شود و از این راه است که معین می کنیم تمام دانسته های کنونی ما در باب تاریخ و فرهنگ ایران باستان، جز از این قماش رجزخوانی های غیرمستند شاهنامه ای نیست.

«به جز این ها، در گوشه و کنار جایگاه استخر کهن، آثار ساسانی و پیش از ساسانی پراکنده است. مثلاً در ۵ کیلومتری شمال غربی «نقش رستم» در غاری به نام «غار حاجی آباد» نبشته هایی به نام شاپور یکم کنده شده است، و در سه کیلومتری روبه روی نقش رستم، در شِکَفَتی به نام «غار نقش رجب» پنج نقش از دوره ی ساسانی داریم (گماردن اورمزد اردشیر را به شاهی؛ گماردن اورمزد شاپور را به شاهی؛ شاپور و در باریان اش؛ نقش نبشته دار کرتیر؛ و شاه زاده ای ایرانی با بهرام، خدای جنگ که او را به صورت هرکول نمایش داده اند)». (شاپور شهبازی، شرح مصور نقش رستم فارس، ص ۲۲)

آیا به راستی این آوازه دار معنون و صاحب منصب در شناسایی ایران باستان نیز، چنان که از گفتار فوق برمی آید، نقش رجب را ندیده است، آن گاه که در تصور او نقش رجب «غار» است و با «پنج» صحنه ی سنگی زمان ساسانیان حضور دارد؟! و یکی از این پنج صحنه ی مجزا را تصویر شاه زاده ای با بهرام خدای جنگ می گوید که به صورت هرکول خدای یونانیان درآورده اند؟! آیا کس دیگری را می شناسید که تاکنون نقش رجب را با پنج صحنه ی منقوش باستانی تصور کرده باشد؟!!

«در محوطه ی نقش رستم، روبه روی کوه، بنای سنگی چهارگوش و پله داری است که اصطلاحاً «کعبه ی زراتشت» نام گرفته است. این وجه تسمیه بسیار جدید و غیرعلمی است، و از صد و پنجاه سال پیش تر عمر ندارد. پیش از آن نام محلی اش «گرنای خانه» یا «نقاره خانه» بود، و از آغاز سده ی نوزدهم اروپاییان آن را دیده و به خاطر این که درون اش از دود سیاه شده بود، آن را

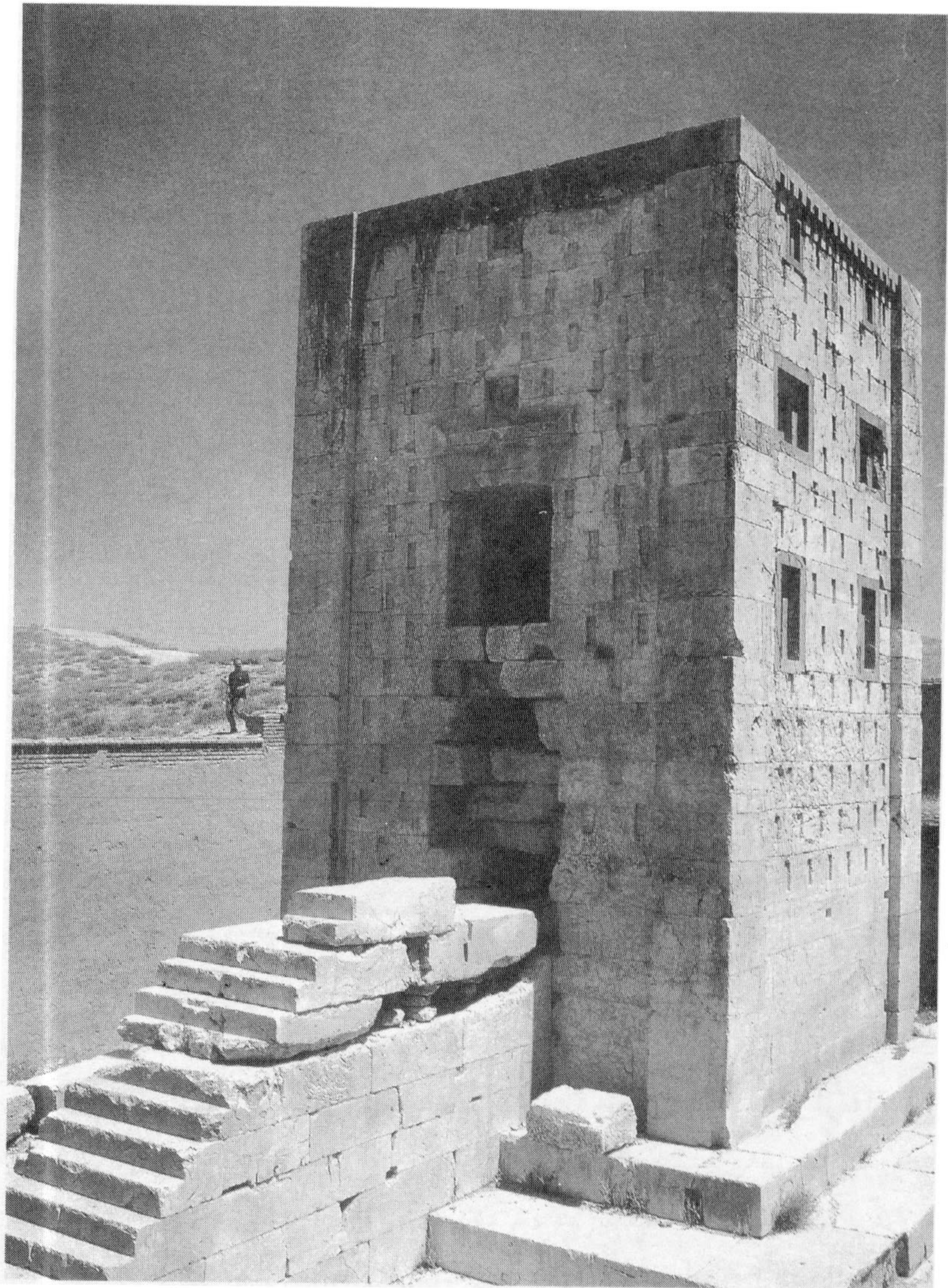
بنای ویژه‌ی پرستش آتش شمرده‌اند، و چون زرتشتیان را به اشتباه «آتش پرست» می‌خواندند، بنا را هم بدانان نسبت داده «آتشگاه زرتشتیان» دانستند. ایرانیان که تازه به شناخت آثار تاریخی خود آغاز کرده بودند، این تعبیر فرنگی را هم از اروپاییان پذیرفتند، و از سوی دیگر چون شکل بنا مکعبی بود و سنگ‌های سیاهی که در زمینه‌ی سفید دیوارهای آن نشانده شده، یادآور «سنگ سیاه» کعبه مسلمانان بود، آن را «کعبه‌ی زرتشت» خواندند. اکنون دانسته شده که در دوره‌ی ساسانی، نام بنا ظاهراً «بُن خانک» (خانه‌ی اصلی - خانه‌ی بنیادی) بوده است و این اصطلاح در سنگ نبشته‌ی کرتیر (موبد موبدان ایران در حدود ۲۸۰ میلادی) منقور بر دیوارهای بنا آمده است؛ از اسم آن در دوره‌های پیش‌تر هیچ آگاهی نداریم. با آن که می‌دانیم «کعبه‌ی زرتشت» نامی بی‌منطق و گمراه‌کننده است به خاطر رواج عامی که دارد ناچاریم آن را به کار بریم». (شاپور شهبازی، شرح مصور نقش رستم فارس، ص ۲۷)

حالا نقال ما، همان که ساسانیان را وامی داشت تا معابد ایزدان را ویران و آن‌ها را به آتشکده‌ی اهورایی بدل کنند، این جا دیگر آن‌ها را نه زردشتی می‌داند و نه زردشتیان را آتش پرست!!! او معترف است که نام گمراه‌کننده‌ی «کعبه زردشت» ساخته‌ی اروپاییان است، ولی به جای حذف این نام‌گذاری حساب شده‌ی بی‌منطق، استاد اعظم ما خود را به علت «رواج عام» ناچار از به کار بردن و تکرار آن می‌داند و کسی نیست تا از او سؤال کند مسئول «رواج عام» این نام ساختگی هدفمند اسلام ستیزانه، مگر کسان دیگری جز از قماش خود او بوده‌اند؟!!!! و آن گاه شیرین کاری نهایی او آن جاست که می‌نویسد با مطالعه‌ی نبشته‌های منقور بر دیوارهای این مکعب، دانسته است که نام کهن این بنا ظاهراً «بن خانک» بوده است، بدون این که بگوید این نام را در کدام بدنه‌ی این معکب و به چه خط و زبانی یافته است!؟

«در این که «بُن خانک (کعبه‌ی زرتشت)» از دوره‌ی هخامنشی است هیچ تردیدی نمی‌توان کرد، و همه‌ی قرائن گواهی می‌دهد که در آغاز عهد هخامنشی ساخته شده است: به کار بردن سنگ‌های سیاه در زمینه‌ی سفید، از مشخصات معماری پاسارگاد، پایتخت کورش بزرگ است. بست‌های دُم چلچله‌ای بیش‌تر به دوره‌ی داریوش و خشایارشا تعلق دارند، و شیوه‌ی «قاب نما کردن» سنگ‌ها را از اوایل دوره‌ی تخت جمشید شناخته‌اند.

در و درگاه ورودی بنا همانند در و درگاه ورودی آرامگاه‌های هخامنشی می‌باشند که به‌ترین شان را در آرامگاه داریوش داریم. طرز چیدن سنگ‌ها - بدون نظم و بدون ملاط - نیز نخستین قسمت‌های سکوی تخت جمشید را که در زمان داریوش ساخته شده، به یاد می‌آورد، به ویژه، سنگ بزرگی که در دیوار جنوبی تخت جمشید کار گذارده‌اند و بر روی آن چهار کتیبه از داریوش بزرگ منقور است، تقریباً درست به اندازه‌ی سنگ‌هایی است که بر سقف «بُن خانه (کعبه‌ی زرتشت)» نهاده‌اند (!!!). همه‌ی این‌ها به ما اجازه می‌دهد که بنای مورد بحث را از آغاز دوره‌ی هخامنشی، و متعلق به دوره‌ی داریوش بزرگ بدانیم. یک بنای دیگر درست مانند «بُن خانه (کعبه زرتشت)» می‌شناسیم که در پاسارگاد است و به «زندان سلیمان» مشهور می‌باشد. اکنون از این بنای اخیر فقط دیوار غربی و قسمتی از دیوارهای سه جانب دیگر باقی مانده. «زندان سلیمان» را هم از آغاز دوره‌ی هخامنشی می‌دانند و معمولاً معتقدند که «بُن خانه (کعبه‌ی زرتشت)» در شهر پارسه توسط داریوش ساخته شد تا جانشین «زندان سلیمان» در پاسارگاد که کورش ساخته بود، شود». (شاپور شهبازی، شرح مصور نقش رستم فارس، ص ۲۹)

مشتی از پذیرش‌های بنیادین این گونه مورخین و شارحین مسائل ایران باستان، معلوم نیست از چه راهی به این سهولت صورت «بی‌تردید» به خود گرفته است؟! در زمره‌ی آنان، چنان که می‌خوانیم یکی هم تعلق این به اصطلاح «بن خانه» به دوران هخامنشیان است که تنها بر بی‌نظمی و بدون ملاط بودن سنگ‌های به کار رفته در بنای آن مستند می‌شود! شاید در شرق میانه بنایی با نظم اجرایی مکعب نقش رستم نباشد و محاسبات مهندسی آن، چنان که بررسی آن را بیاورم، با دقتی است که تقریباً به ریزبینی‌های میلی‌متری می‌رسد. تمام سنگ‌ها در اندازه‌های معین و در ردیف برابر چیده شده‌اند. اگر این استاد باستان‌پرستی لااقل نگاه دقیقی به یکی از عکس‌های «مکعب نقش رستم» انداخته بود، شاید نمی‌توانست چنین تشابهی را بین ساخت و ساز این بنای مکعب شکل مهندسی ساز و تخت جمشید معمارساز برقرار کند. آن گاه به بنای کاملاً مشابه دیگری در پاسارگاد اشاره می‌کند، که این یکی را «زندان سلیمان» نام داده است و از شباهت میان ابعاد و ارتفاع و بسیاری از همسانی‌های این دو بنا شگفت زده می‌نماید. نمی‌دانیم چرا باستان‌پرستان ما به دو کعبه برای



این تصویر کامل و کنونی بنای مکتب شکل نقش رستم، با آن سنگ چین های منظم و یکنواخت و محاسبه شده و مهندسی را، با آن توصیف شهبازی مقایسه کنید که می نویسد، چون سنگ چین این مکتب « بی نظم و ملاط » است، پس هخامنشی است؟! سمت چپ و در انتهای تصویر بخشی از تل حاصل از آوار ابنیه ی خشتی - ایلامی فراز مکتب دیده می شود، که در صفحات بعد درباره ی آن توضیح کافی خواهم آورد. به فضای مسطحی توجه کنید که در انتهای سه بدنه از چهار بدنه ی مکتب مابین دست اندازی های مستطیل شکل عمودی، و سطح زمین دیده می شود.

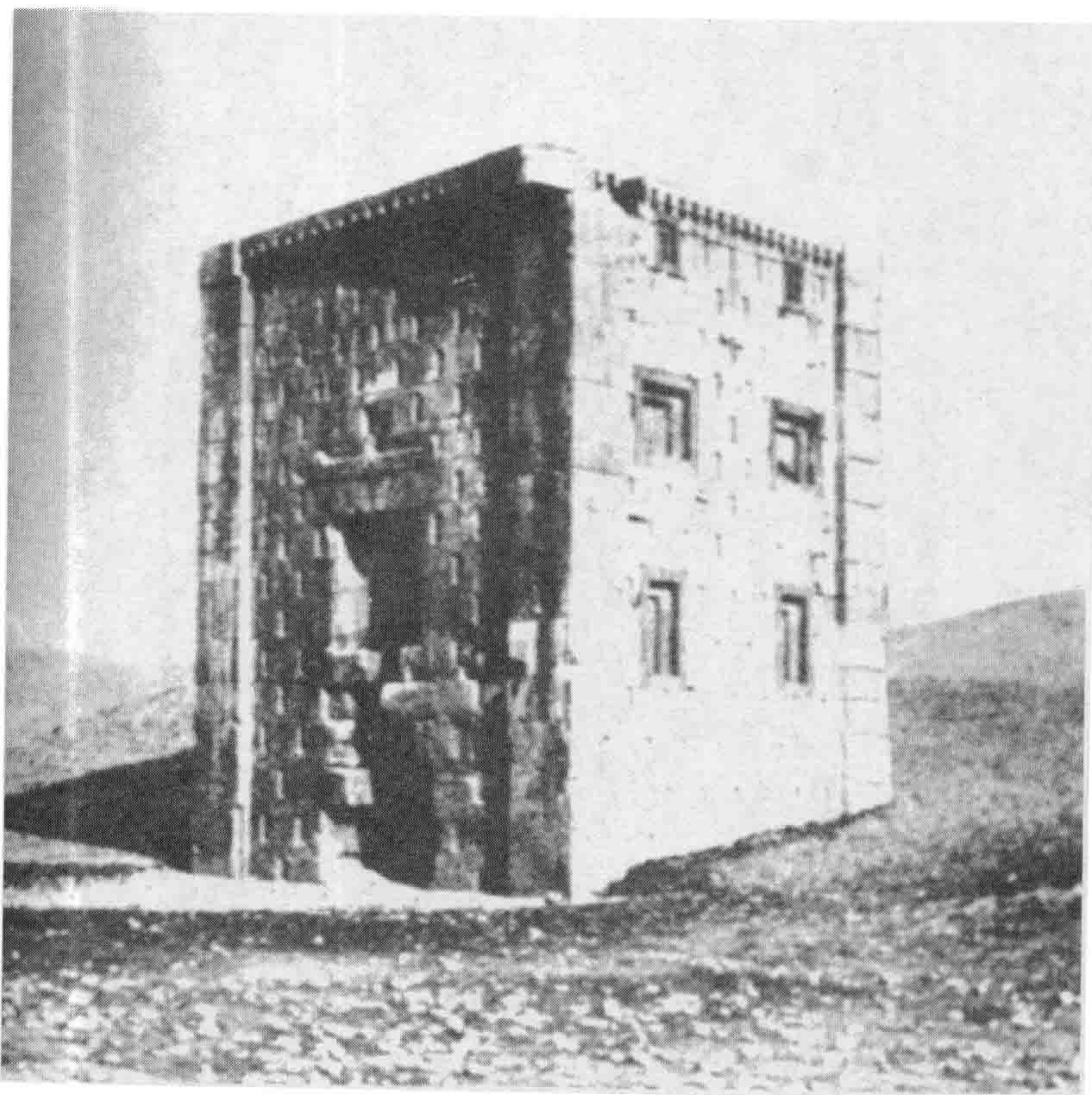
زردشت در فاصله ای چنین کوتاه نیازمند بوده اند و چه گونه می توان بر یکی از دو بنای باهویت و معماری و ظواهر و مقیاس های کاملاً یکسان، نامی به اعتلای «کعبه» و بر دیگری اسمی به انحطاط «زندان» گذارد!!!؟

«برج واقع در نقش رستم، حتی در وضع نابه سامان و پریشان کنونی اش، یک بنای شکوهمند عظیم است، ظاهر پرجلال و صلابت معماری اش، که حتی از کاخ های هخامنشی هم سر است، آن را به عنوان بنایی مشخص می کند که توسط پادشاهی ساخته شده باشد. کوشش فوق العاده ای که برای برآوردن این شاهکار معماری لازم بوده انجام شود، تنها برای ساختن یک اطاقک تاریک و منفردی به کار رفته است که بر شالوده ای پر و گران و سنگی بالا آورده اند. از این گذشته، این واقعیت که مدخل یکتا اطاق این بنا را با دری سنگین و دو لنگه می بستند یا می توانستند بست، مبین آن است که محتویات آن را می بایست از دستبرد و آلودگی نگه دار باشند». (شاپور شهبازی، شرح مصور نقش رستم فارس، ص ۲۹)

دو مطلب در مواجهه با بنای مکعب نقش رستم جای شگفتی فراوان دارد: نخست سلامت نسبی این مجموعه ی حجیم و بسیار سنگین است، که از بی آسیب ترین ابنیه ی کهن شرق میانه شناخته می شود و دیگری علت ساخت و کاربرد آن در دو محوطه ی باستانی نقش رستم و پاسارگاد است که در هر دو محل، آن چه در نگاه نخست توجه را به خود می خواند، ناهماهنگی بنا با دیگر دست ساخته های اطراف آن است!

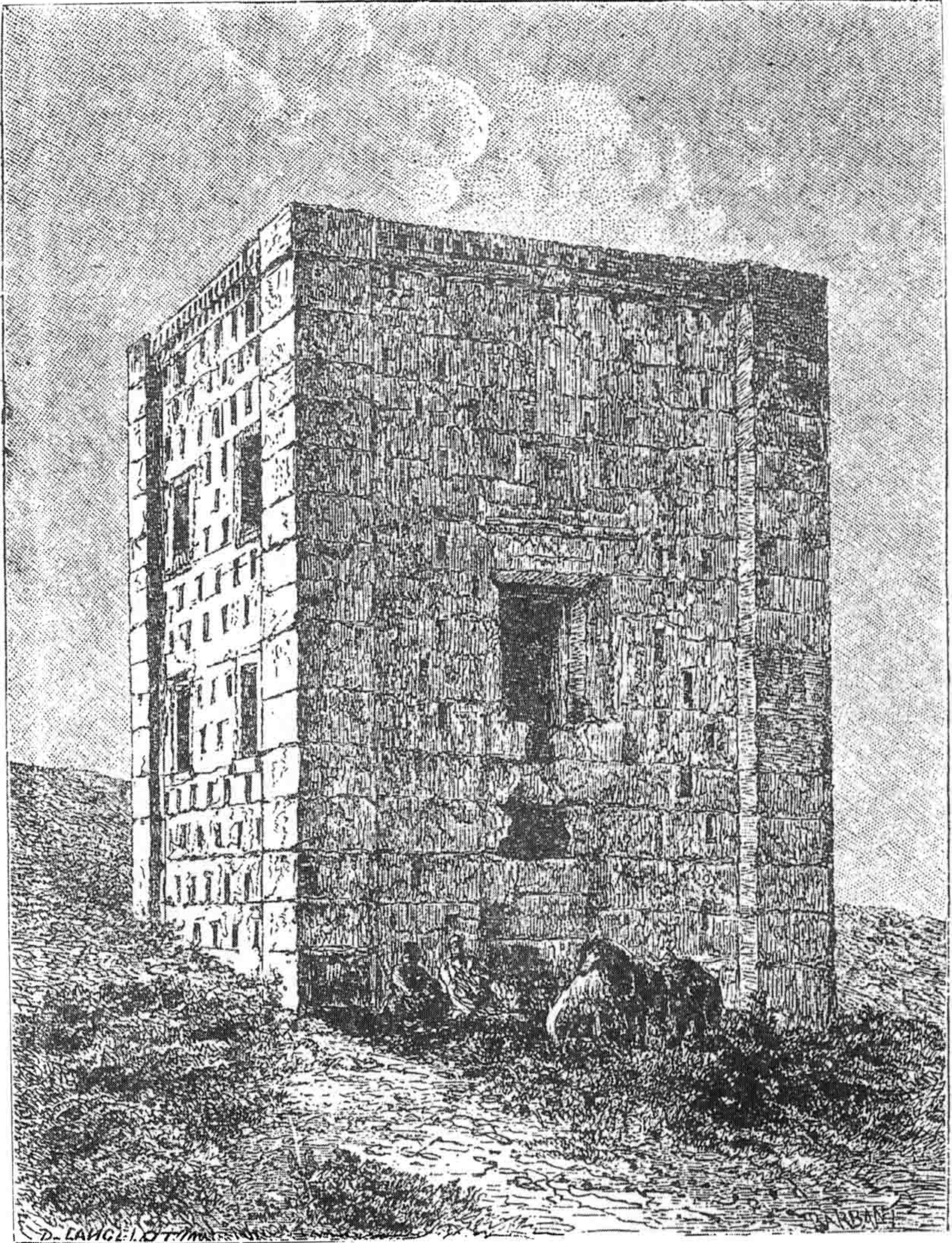
در این جا سلامت و برجایی نسبتاً کامل این مکعب سنگی را، با ادله ی قانع کننده ای می توان توضیح و توجه داد که تقریباً یک سوم از ارتفاع این مکعب، در طول زمان و تا سال ۱۳۱۵ هجری شمسی، یعنی تا ۷۰ سال پیش، به وسیله ی حلقه ای از آوار پوشیده می شده، که قاعده ی زیرین بنا را از آسیب های زمان و به ویژه تخریب های ناشی از زلزله در امان نگه می داشته است. چنان که نظیر همین بنا در پاسارگاد را، که چنین حلقه ی بلندی از خاک قاعده ی آن را در برابر تکان های زلزله محافظت نمی کرده، چنان که در تصاویر بعد خواهد آمد، به کلی ویران شده می بینیم:

همین جا این سؤال اصلی پدید می آید که خاک های انبوه اطراف این مکعب



یک تصویر بسیار قدیمی از مکتب نقش رستم که به وسیله‌ی جکسن در سال ۱۹۰۳ برداشته شده است. این تصویر به خوبی حکایت می‌کند که آوار اطراف مکتب، ناشی از تخریب بناهای خشتی - آجری و ایلامی سمت جنوب آن بوده است. ملاحظه کنید که ارتفاع آوار، هر چه به سمت شمال، یعنی به سمت دربنا کشیده می‌شود، کم‌تر است. توضیح می‌دهم که ورودی پله دار بنا، که مقابل مقبره‌ها قرار دارد، سمت شمال بناست.

که گرداگرد آن را تا ارتفاع تقریبی نیمی از بنا پوشانده، در این بنای سنگی فاقد آوار، از کدام منبع سرازیر شده است؟ پذیرش این که این حجم عظیم خاک، حاصل حرکت غبار و سنگ ریزه‌ی همراه باد در طول قرون بوده، بسیار مشکل و ناممکن است، زیرا محیط اطراف مکتب در محوطه‌ی نقش رستم به علت سد کوه مقابل آن، گردش هوای چندانی ندارد تا حمل چنین حجم انبوهی از خاک به وسیله‌ی باد را میسر بدانیم. زیرا مشابه این بنا، که در میان دشت هموار و پر از انقلاب و تقلای هوا، در پاسارگاد بر پا

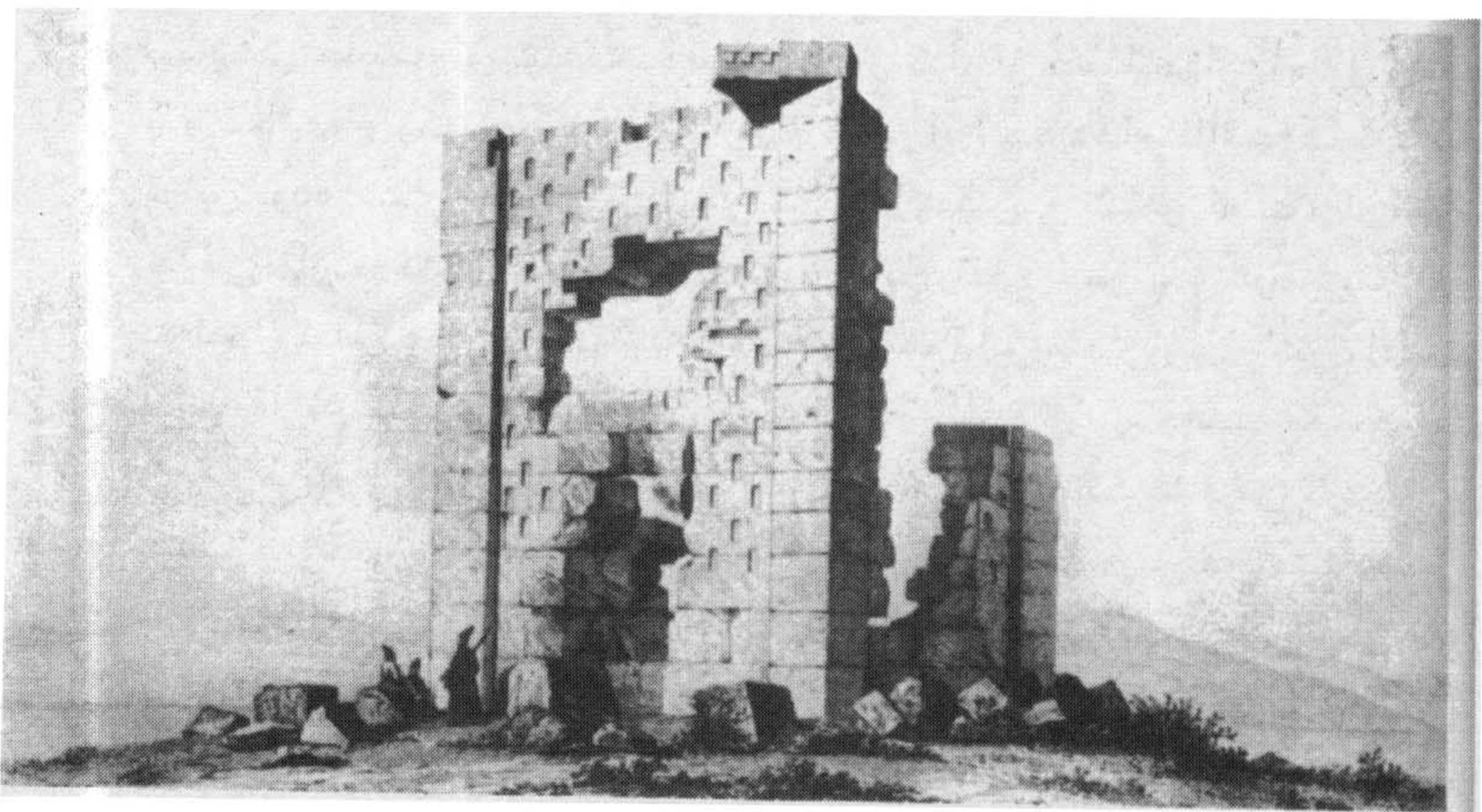


تمام عکس‌ها و نقاشی‌هایی که از مکعب نقش رستم، پیش از آوار برداری تهیه شده، نشان می‌دهد که حجم و ارتفاع آوار اطراف مکعب در سمت جنوب آن بنا، یعنی آن سمتی که تل‌ها قرار دارد، بیش‌تر بوده است و این خود صحت این نظر را می‌رساند که آوار اطراف مکعب و حتی سراسر محوطه‌ی نقش رستم، نه از رسوبات ناشی از جابه‌جایی باد و خاک و آب، بل حاصل تخریب ابنیه‌ی ایلامی فراز آن بوده و از آن مرکز سرازیر شده است. در این نقاشی دیالافوآها هم جهت حرکت آوار و سمت سرازیر شدن آن به خوبی قابل تشخیص است و بقایای تل‌های حاصل از ویرانی مجموعه‌ی خشتی سمت جنوب مکعب، در این نقاشی نیز به وضوح دیده می‌شود.



در این تصویر حجم آواری که بنای مکعب نقش رستم را احاطه می‌کرده، کاملاً قابل تشخیص است، که تقریباً نیمی از ارتفاع بنا و سراسر سطح محوطه ی نقش رستم را پوشانده است. آواری که نه فقط موجب سلامت ماندن سنگ‌های زیرین این بنا شده، بل از تخریب کلی آن در تکان‌های ناشی از زلزله، جلوگیری کرده است. این عکس مدرک بزرگی برای نمایش عظمت ابنیه ی خشتی سمت جنوب مکعب نقش رستم است، که دامنه ی آوار تخریب آن را تا پای کوه و بر روی نقش برجسته‌ها کشانده است.

یک سلسله بناهای خشتی - آجری ایلامیان قرار داشته است و تخریب بعدی آن بناها و پراکنده شدن آوار آن، نیمی از مکعب و تمام محوطه ی نقش رستم را تا ارتفاعی به زیر خاک برده است، که برخی از نقش برجسته‌های کنونی این محوطه را در سال‌های اخیر از حلقه ی خاک بیرون کشیده‌اند و هنوز هم آوار موجود در کنار کوه، به نسبت کف سازی اصلی و طبیعی محوطه چندان بلند است که بی شک در صورت برداشته شدن خاک‌های اضافی محوطه نه فقط نقوش جدید، که احتمالاً آثار ایلامی بسیار دیگری یافت خواهد شد. این مطلب خود گواهی می‌دهد که فاصله ی مکعب تا آن مجموعه، چنان که در عکس نیز آشکار است، بسیار اندک بوده و بنای سنگی کنونی را می‌توان از اجزاء آن مجموعه دانست، بدین ترتیب مورخ گامی به شناسایی مکعب نزدیک می‌شود و اطمینان دارد در صورتی که تل بزرگ فراز مکعب و آوار اطراف آن را بشکافند، سئوال‌های بسیاری درباره ی این بنای شگفت‌انگیز پاسخ خود را خواهد یافت.



این نقاشی قدیمی و آن تصویر نسبتاً جدید بالا وضعیت کنونی و صد سال پیش ساختمان مکعب شکل محوطه‌ی پاسارگاد را نشان می‌دهد. این مکعب که کاملاً قرینه‌ی مکعب نقش رستم و از نظر جغرافیا در همان محدوده است و به احتمال بسیار ساخت هر دوی این بناها نیز به یک زمان تعلق دارد، خلاف مکعب نقش رستم، در حوادث طبیعی زمانه و از جمله زمین‌لرزه‌های شدید، چنان که می‌بینید کاملاً تخریب شده و فروریخته است. سرنوشت این بنا به خوبی نشان می‌دهد که نقش حفاظت‌کننده‌ی آن آوار اطراف مکعب نقش رستم تا چه اندازه مهم و مؤثر بوده است.

«روبه روی مقبره ی چهارمی که در انتهای غربی است ساختمان چهارگوش خاصی است که غرض از بنای آن مورد اختلاف نظر است، ظاهراً اروپاییان به استناد دلیل زردشتی ها یا آتش پرستان چون درون این ساختمان از دود آتش سیاه شده است در سراسر این قرن آن جا را آتش گاه پنداشته اند. اهالی محل در دوره های مختلف گاهی آن جا را کورنی خانه (کرنا ی خانه؟) یا نقاره خانه و زمانی هم کعبه ی زردشت نامیده اند که نام اولی ناشی از عادت ابلهانه ی کلانی است که روستاییان ایرانی در تسمیه ی اسامی و اصطلاحات دارند و عنوان ثانوی نیز تکرار همان سنت و روالی است که اشاره کرده ام. این بنا شامل برجی است چهارگوش که طول هر ضلع آن ۲۳ پا و نیم است و از جرزهای سفید سنگی که با مرمر قابل اشتباه است ساخته شده است. ارتفاع آن از کف واقعی که در زیر خاک پنهان و قسمتی از آن بعد از حفاری پانزده سال پیش به وسیله ی معتمد الدوله والی فارس خالی مانده است ۳۵ پا است. سه جبهه ی این بنا پاک و سفید است، ولی تورفتگی هایی دارد که مثل قاب پنجره یا طاقچه است و در آن تخته سنگ سیاه گذاشته اند و جمعاً شش تا است. دو پنجره ی زیرین مستطیل و وسطی مربع و پنجره های فوقانی هم مربع، اما قدری کوچک تر است که در زیر گچ بری دنداندار واقع است که در گرداگرد رأس بنا دیده می شود و سطح نما هم از چندین حفره و روزنه ی یک شکل خاصی پوشیده شده است که هر کدام از یک تا چهار پا طول و پنج پا و نیم پهنا و یک پا و نیم عمق دارند و ظاهراً این حفره ها و طاقچه ها به قصد تزیین بوده است. جبهه ی چهارمی که مقابل مقبره ی شاهی است و از همان جا می توان به داخل بنا رفت درگاهی دارد با ارتفاع شش پا و عرض پنج پا و در اصل شانزده پا بلندی داشته و حالا تا دوسوم این مقدار از کف زمین بالا است و سابقاً با پلکانی به رأس آن می رفته اند که اطاقی در آن جاست به مساحت ۱۲ پا مربع و ۱۸ پا ارتفاع. کف اطاق را با تخته سنگ ها فرش کرده اند و سقف صاف آن هم با دو قطعه سنگ فرش شده است، ولی قسمت خارجی، طاق ضربی دارد و چهار تخته سنگ در آن جا به کار رفته که یکی از آن ها را زلزله ی اوایل این قرن از جا کنده است. قسمت زیرین برج بسیار محکم بنا گردیده و بعضی از سنگ ها را به احتمال گنج یابی کنده اند.»

(کرزن، ایران و قضیه ی ایران، ص ۱۷۶ تا ۱۷۸)

این توصیف نسبتاً دقیق کرزن از مکعب، معلوم است که توضیحی فنی است و نظر منجز و مسلمی در علت بالا بردن این بنا و کاربرد آن نمی آورد، حدس های او نیز چون گمانه های دیگران، تاکنون کسی را در شناسایی مکعب قانع نکرده است و هنوز هم بنای دو مکعب همسان نقش رستم و

پاسارگاد نقطه‌ی ابهام بزرگی در معماری و تاریخ و قوم‌شناسی و عقاید بومیان جنوب ایران کهن شناخته می‌شود و هنوز هم قادر نبوده‌اند تعلق این دو بنای با دیدگاه معماری مجزا از دیگر ساخت و سازهای اطراف را، با ادله‌ی استوار، به دوران معینی منحصر و مخصوص کنند.

«و بعد یک بنای چهار ضلعی را دیدیم که در مقابل دیوارهای صخره واقع بود. هر یک از سطوح آن مانند سطوح بنای خرابی بود که در دشت پلوار دیده بودیم و مارسل تصور می‌کرد که قبر کامبیز پدر کورش باشد. در بنای مادر سلیمان فقط یک بدنه هنوز باقی است اما در این جا بنای مقبره سالم است و حتی یکی از سنگ‌های آن هم نیافتاده است. شکل کلی بنا مانند برج مربعی است که قاعده‌ی آن را پر کرده باشند. در قسمت فوقانی آن فقط یک اطاق دیده می‌شود که شکل ساده‌ای دارد ولی سقف آن با سنگ‌های تراشیده‌ی قشنگی با کمال مهارت پوشیده شده و این سنگ‌ها با استادی به هم اتصال یافته‌اند. دیوارها برهنه و زوایای آن‌ها مدور است و تنها یک درگاه با ابعاد محدودی این اطاق کوچک را با خارج مربوط می‌سازد. پلکانی هم داشته که به وسیله‌ی آن بالا می‌رفته‌اند، شالوده‌ی آن بر جاست ولی سنگ‌های آن کنده شده است، دو شکاف متوازی هم در محور درگاه آن حفر شده تا بتوان به سهولت تابوتی را در موقع ورود و خروج در روی آن‌ها لغزانند. این بنا هم مانند بنای مشهد مرغاب کنگره‌ای در بالای خود دارد و صفحات بزرگ سنگ سخت سیاه در سه بدنه‌ی آن قرار گرفته که شبیه به پنجره هستند اما در واقع بیش از یک مدخل ندارد. نظر به شکاف سنگی که در این جا به طور استثناء دیده می‌شود، شوهرم تصور می‌کند که این بنا مانند برج‌های گبران دخمه‌ای بوده است برای سپردن جنازه‌ی شاهان و همین که جنازه پوشیده و تجزیه می‌شده آن را به مقابر زیرزمینی منتقل می‌کرده‌اند زیرا که بنا بر آیین مزدیسنا بایستی تشریفات دفن شاهان بدین طریق صورت گیرد یعنی پس از پوسیدن و متلاشی شدن جسد آن را به آرامگاه ابدی منتقل نمایند. در هر حال دو برج مربع دشت پلوار و مرو دشت بدون تردید نمونه‌ی مقابر سلطنتی بوده‌اند که کورش پس از مراجعت از ایونی به تقلید از آن‌ها در این جاها بنا کرده است ولی مقابری که به تقلید مصریان در بدنه‌ی کوه‌های نقش رستم حفر شده‌اند مقابر سلاطین اولیه‌ی سلسله‌ی دوم هخامنشی هستند. سر در مقابر داریوش و جانشینان او به طور برجسته در دیوار قائم صخره در روی ستون‌هایی قرار گرفته است.» (دیولافوا، سفرنامه، ایران کلد و شوش، ص ۴۰۲)

این توصیف کلی دیالافوا نیز با وضع دیداری مکعب منطبق است، تنها

مطلب تازه‌ای را که او می‌آورد، گفت وگو از یک کف‌سازی فنی است که حمل‌اشیایی را با استفاده از چرخ و طناب‌ها، سهل‌تر می‌کرده است. این توضیح ناقصی است و بیش‌تر به زمینه‌سازی برای استحکام نظریه‌اش، که دخمه‌ی مردگان شمردن مکعب است، می‌ماند. اینک آثاری از این امکانات را در محل نمی‌بینیم، نمی‌دانیم دیالافوا چه چیزی را در پیش خود با این کلمات توضیح داده و آن چه را هم که درباره‌ی نحوه‌ی تدفین مردگان زردشتی می‌گوید، لااقل بدون اثبات تاریخی شخص زردشت و دین او، معلوم است که بلااثر شمرده می‌شود.

«غرض از ساختمان آن چه بوده است؟ - اینک رسیدگی این مطلب پیش می‌آید که آن را برای چه قصد و منظوری ساخته بودند. از لحاظ من‌تردیدی نیست که آتشگاه نبوده است، زیرا که هیچ‌گونه شباهتی به آتشکده‌های ویران و یا آن چه بر سکه‌ها دیده می‌شود ندارد. تازه چه مقصودی ممکن بود از برافروختن شعله‌های مقدس در آن مکان تاریک زندان مانند که درز و راهی به هوای آزاد نداشته است در میان باشد؟ فلانندن و کوست تصور نموده بودند که این طاق شاید برای حنوط پاشیدن و آماده ساختن جنازه‌ی پادشاه قبل از نهادن آن در مقبره که روبه‌روی همان جا بوده به کار می‌رفته است. اگرچه در مورد دیگر دلایلی در اثبات این عقیده اظهار نمودم که نعش‌کوروش را مومیایی کرده بودند باز در هیچ جا و کتابی نخوانده‌ام و یا در خود اوستا اثری نیست که دال بر صحت این قول و رعایت و رواج چنین رسم و قاعده‌ای باشد و بر فرض هم چنین مقصودی در بین بوده چرا در جای تاریک و مسدود شده انجام منظور در آن جا خالی از اشکال و محذور نبوده بایستی این کار شده باشد. رالینسن گمان کرده است که شاید آن جا خزانه‌ی شاهی بوده است. این مطلب هم حدسی است که دلیل استواری در تأیید آن نمی‌توان یافت، چون معلوم نیست که چرا گنجینه‌های شاهی را به جای داخل شهر که به گفته‌ی دیودور در همان جا هم بوده در جوار مقبره‌ها قرار داده باشند. با آن که چنین خزانه‌ای در پاسارگاد وجود داشته است به چه سبب درنوبندجان نیز آن را ساخته باشند. دیولافوا نظری را که بیش‌تر مقرون به حقیقت می‌نماید اظهار نموده است که آن جا آرامگاه بوده و جنازه‌ی پادشاه را موقتاً در آن جا امانت می‌نهادند تا تحلیل برود سپس به آرامگاه ابدی که در صخره‌ی مقابل بود انتقال می‌دادند. اما باز می‌توان گفت که دلیل و شاهی برای وجود چنین رسم و کاری در دست نیست و بدین طریق حکم اوستا هم درباره‌ی عرضه داشت جنازه در فضای آزاد مجری نمی‌گردیده است. به علاوه این برج به

هیچ وجه شباهتی به دخمه، چنان‌که دیده و یا تعریف شده است، ندارد. اکتشاف خود دیولافوا نیز اگر صحیح باشد (من بدبختانه این موضوع را قبلاً نشنیده بودم تا در محل، اقدام به تحقیقاتی کرده باشم) نظریه‌ی دیگری درباره‌ی طرز تدفین دائمی به وسیله‌ی کشاندن چیزی سنگین و یا خود تابوت به داخل آن‌غرفه اظهار کرده است، هر چند که فعلاً علامت و اثری در این زمینه به نظر نمی‌رسد، لذا من چنین استنتاج می‌کنم به شرحی که قبلاً اشاره نمودم شباهت آن را با مقبره‌های لیکیه (لیکیه) تأیید می‌نماید که این دستگاه و آن‌هایی که در پاسارگاد و نوبندجان وجود داشته مقبره‌ای متعلق به شاه‌زادگان بوده است و شاید هم نمونه‌ای از شیوه‌ی تدفین بسیار قدیمی به شمار می‌رفته که بعد از ساختن مقبره‌ای که به فرمان داریوش فراهم شده از بین رفته است. آقای پرو که حرف‌اش خوش‌بختانه در تأیید نظر این جانب است دلایل بیش‌تری اظهار و استنباط می‌نماید که زندان در پاسارگاد به طوری که آقای دیولافوا گمان کرده است مقبره‌ی کمبوجیه پدر کوروش بوده به همان نحو، نظیر آن در نقش رستم نیز قبر هیستاسب پدر داریوش بوده است.» (کرزن، ایران و قضیه‌ی ایران، ص ۱۷۸)

این تقریباً تمام حدسیات موجود در زمان کرزن درباره‌ی علت بالا بردن این دو بنای رازآمیز محوطه‌ی نقش رستم و پاسارگاد بوده است که تاکنون نیز مطلب چندانی بر آن نیافزوده‌اند. از تمام این سخنان و حدسیات و گمانه‌ها و تصورها و ایده‌ها، بوی بدگمانی و ناباوری بلند است و هیچ‌یک از این توصیفات قادر نبوده است با نمای پر رمز و راز خارجی و ساخت و سازهای داخلی این دو مکتب سازگاری نشان دهد.

«در مقابل مقابر و نقوشی که صحبت داشتیم بنایی بسیار ساده ولی سخت و محکم دیده می‌شود. از حیث تزیینات جز یک گیلویی دندان‌دار زیوری دیگر ندارد. قسمت بالای‌اش صفحه‌ای صاف و بام‌طور است و طرز بنای‌اش مربع شکل، هر روی سه وجه‌اش را به وسیله‌ی صفحات سنگ سیاه تزییناتی به شکل طاقچه یا پنجره‌های مسدود درآورده‌اند. سمت چپ‌اش که برابر مقابر است دری دارد که از آن می‌توان وارد بنا گردید.

آثاری از گیلوهای‌اش باقی است و امروز به این در به واسطه بلندی دسترسی نیست چه قریب چند متر از زمین‌های اطراف‌اش مرتفع‌تر است ولی اساساً از اول چند متری از کف ساختمان آن را بلندتر قرار داده‌اند. آیا از بلندی این در می‌شود گفت قصد داشته‌اند کسی به درون مقبره دست

نیابد؟ وقتی که در زیر آستانه آثاری دیده می شود که می رساند مصالح پله کان اند چه طور می شود سؤال بالا را جواب گفت؟ از طرف دیگر مورخین باستانی به ویژه هرودت گوید: ایرانیان رسم داشتند مردگان را بشویند و سپس اعمالی می کردند که یکی از آن ها مومیایی نعش پیش از کفن کردن بود. محلی را که برای این کار مذهبی معین می ساختند باید منفرد و ممتنع الوصول باشد و مرده ی مومیایی شده را در آن قرار می دادند. درش باید چنان بلندتر از کف زمین و آن چنان باشد که در دست رس واقع نگردد. این در به تالاری با وسعت کم و پیش رفتگی باز می شود که چیز جالبی ندارد، دیوارهای اش هم اگر تزییناتی می داشته امروز عاری هستند. از بیرون بنا کننده کاری هایی مستطیل شکل به طرز قرینه در پایه های چهار وجه نمایان است. آن چه را که اتفاق افتاده مشکل است حدس زد، شاید محل صفحاتی است که بر روی اش نام مردگان را می نوشته اند». (اوژن فلاندن، سفرنامه، ص ۲۸۶)

فلاندن فقط صورت ظاهر بنا را وصف می کند و از کاربرد آن چیزی نمی گوید. به نظر می رسد مجهول ماندن مورد مصرف بنا در نزد فلاندن، او را به بی اعتنایی نسبت به آن واداشته است، چندان که در سراسر کتاب او جز همین اشاره ی گنگ و مختصر به بنای مکعب نمی بینیم. اظهار عقیده ی او درباره ی تاقچه های فرورفته و کوچک مستطیل شکل، که سراسر بدنه ی هر چهار وجه مکعب را می پوشاند و تعداد آن ها را به صدها می رساند، به عنوان لوحه ی ثبت نام مردگان، آن هم بدون ارائه ی کوچک ترین نشانه ای از این ثبت، به راستی که خنده دار است و فقدان عقل و دوراندیشی را نزد این عالی مقامان اثبات می کند.

« ۱. آتشگاه: ظاهراً انگلبرت کمپفر نخستین کسی است که سی صد سال پیش این بنا را «آتشگاه» خوانده است، و پس از وی جیمس موریه و رابرت کرپرتر در اوایل سده ی نوزدهم این عقیده را تقویت کرده اند. چنان می نماید که این ها پس از رفتن به درون اطاقک بنا، دیده اند که قسمت هایی از آن، به ویژه گوشه جنوب غربی، از دود سیاه شده است، و پنداشته اند که در آن جا آتش مقدس روشن بوده. در حالی که همه می دانند که این بنا بارها مأمّن چوپانان و راهگذاران شده است و در نتیجه ی آتش آنان سیاه گشته. بعدها یوستی، جکسن، گیرشمن، و اردمان و این اواخر اشمیت و شیپمان فرضیه ی «آتشگاه بودن» «بُن خانه (کعبه ی زرتشت)» را تقویت کرده اند.» (شاپور شهبازی، شرح مصور نقش رستم فارس، ص ۳۰)

ظاهراً ایران‌شناسان و باستان‌پرستان ما، از فرط ناتوانی و ناچاری، نخستین‌انگی را که بلافاصله بر هر بنای بی‌صاحبی می‌گذارند، چسبانیدن تابلوی آتشکده‌ای بر آن است! این تمایل، به اثبات دین زردشت و آتش‌پرستی ایرانیان، پیش از طلوع اسلام نظر دارد و در عین حال از سهل‌انگاری و ساده‌اندیشی این شخصیت‌های باستان‌شناس و شرق‌شناس خبر می‌دهد. به نظر می‌رسد که آن‌ها هیچ‌الگوی معینی از مختصات یک آتشکده در ذهن ندارند و گمان نمی‌کنند که یک معبد عمومی و یا حتی خصوصی لااقل باید مکان‌های لازم برای تجمع زائران و رفع نیازهای آنان را داشته باشد و معیار و مستندشان برای آتشکده خواندن هر محلی، از تخت سلیمان تکاب تا همین مکعب مختصر کاملاً بی‌روزن نقش رستم و پاسارگاد، فقط و فقط سیاه بودن و دودزدگی جایی در این بناهاست!!!

«۲. آرامگاه: کسانی که دلایل هواداران «آتشگاه» بودن این دو بنا را نمی‌پذیرند بیش‌تر برآنند که این‌ها «آرامگاه» بوده‌اند چون از نظر ریخت، صلابت معماری و داشتن یک اطاق کوچک با دری بسیار سنگین، به آرامگاه کورش و برخی از آرامگاه‌های لیسیه و کاریه شبیه است، و آریستوبولوس (از همراهان اسکندر) به هنگام توصیف پاسارگاد (به نقل آریان و استرابو از وی) از آرامگاه برج مانند کورش در آن جا سخن می‌راند، که اگر آرامگاه کورش را معلوم شده بدانیم، ناچار باید برج دیگر یعنی «زندان سلیمان» را هم آرامگاه شاه دیگری مثلاً کمبوجیه انگاریم، و چون این یکی همانند «بُن‌خانه (کعبه‌ی زرتشت)» برج مانند است، ناچاریم بنای اخیر را هم منتسب به یکی از هم‌عصران کورش و داریوش بدانیم. از این‌ها گذشته «بُن‌خانه (کعبه‌ی زرتشت)» در پنجاه قدمی آرامگاه‌هایی است که همان قدمت آن را دارند، و بعدها هم همه را توسط زنجیری از استحکامات از بقیه‌ی قسمت‌های نقش رستم جدا کرده‌اند و این می‌رساند که دراصل همه آن‌ها از یک نوع بوده‌اند و مورد استعمال مشابهی داشته‌اند، به عبارت دیگر، همه و من جمله همین «بُن‌خانه (کعبه‌ی زرتشت)» مدفن بزرگان هخامنشی بوده‌اند.» (شاپور شهبازی، شرح مصورنقش رستم فارس، ص ۲۳)

شهبازی در این توصیف خود را با نظریه آرامگاه شمردن مکعب همراه نشان می‌دهد. دلیل او برای این تمایل آن است که مکعب در پنجاه قدمی دیگر آرامگاه‌های هخامنشی قرار دارد! اما کاش لااقل ممکن بود که تعیین

کند که آرامگاه، متعلق به کدام حاکم هخامنشی است که در آرامگاه سازی سلیقه ای چنین اختصاصی و متفاوت از دیگر اسلوب ساخت و سازها در پاسارگاد و تخت جمشید و نقش رستم از خود بروز داده است؟ و اگر مکعب نقش رستم را آرامگاه بگیریم، پس آن مکعب دیگر در پاسارگاد نیز آرامگاه خواهد شد و آن گاه دو شاه هخامنشی، با دو سلیقه ی یکسان در آرامگاه سازی لازم اند تا نظریه ی مقبره فرض کردن مکعب نقش رستم لااقل مقدمه ای قابل اعتنا به دست آورد و چون شهبازی حوصله و حواس حضور در این تفحص ها را ندارد، پس به احتمال سوم ورود می کند :

«۳. گنج نامه : شاید «گنج» بنا، عده ای را بر آن دارد که آن را به نوعی «گنج نامه» تعبیر کنند. این موضوع در ۱۸۷۱ توسط جرج راولینسن مطرح شده است؛ وی پس از رد قبر بودن «بُن خانه (کعبه ی زرتشت)» و «زندان سلیمان» و با توجه به گفته ی آریانوس (آناباسیس، کتاب ششم، بند ۲۹، پاره ی ۴ و پس از آن) در باب گنج کورش در پاسارگاد، می گوید که شاید این دو بنا «گنج خانه» بوده اند و می افزاید : خصوصیات معماری دقیق و محکم و صلب آن ها و اندازه شان و سنگین و مستحکم بودن در منفردشان و این که رسیدن به اتاقک شان دشوار بوده، همه با قبول فرضیه «گنج خانه» بودن آن به آسانی تعبیر می شود. نظر راولینسن چندان هواداری نیافت، اما چندی پیش استاد هنینگ هم این فرضیه را با دلایلی تازه کرد.»

(شاپور شهبازی، شرح مصور نقش رستم فارس، ص ۳۴)

این سومین حدس این مجموع اساتید درباره ی کاربرد بنای مکعب شکل نقش رستم و پاسارگاد نیز، چون آن دو نظر دیگر، سست و بی پایه است و تنها بر سنگینی در، استحکام کلی و بی روزنگی بنا تکیه می کند و از آن که اتاقک ساده ی این بنا، محل بسیاری برای نگهداری گنج های کلان ندارد، آن گاه شهبازی چند سطری دورتر می نویسد :

«از این گذشته، اشمیت متوجه شده که در تمام دوره ی سلوکی و اشکانی و ساسانی، کنار «بُن خانه (کعبه زرتشت)» را تمیز و بی آرایش نگه می داشته اند و ناچار چیز بسیار گران بهایی در آن بوده است که آن را بدان سان «دست نخوردنی» می شمرده اند، و چه چیزی ارجمندتر از اوستا؟»

(شاپور شهبازی، شرح مصور نقش رستم فارس، ص ۳۵)

این که اشمیت از کجا تشخیص داده، اطراف یک بنای زیرآوار مانده، پیوسته در زمان سلوکی و اشکانی و ساسانی تمیز نگه داشته می‌شده، از معجزات دریافت‌های این بزرگان است. در این جا شهبازی به طور تلویحی قبول کرده که بنای مکهب برای نگهداری اوستا بوده است و البته نخواهد توانست به این سؤال ساده پاسخ دهد که ساخت آن بنای قرینه‌ی این مکهب در پاسارگاد را به چه مناسبت بدانیم؟ زیرا بعید است که در سراسر آن امپراتوری پهناور، که خود برای خود ساخته‌اند، از دو نسخه‌ی اوستا، آن هم در دو مکان چنین نزدیک به هم نگهداری کرده باشند.

«مع‌هذا می‌توان پذیرفت که ساسانیان نام و مورد استعمال اصلی این بنا را فراموش کرده بودند و فقط چون آن را به پادشاهان ایرانی پیشین - که ادعای جانشینی‌شان را داشتند - نسبت می‌دادند، به عنوان «گهواره‌ی نیاکان» و «خانه‌ی بنیادی پدران» خویش نگاه‌اش داشته، مقدس‌اش می‌شمردند همچنان که «پارسه» (تخت جمشید) را هم محترم می‌شمردند (و در آن جا بابک و اردشیر و برادرش شاهپور را بر دیوار حرم خشایارشاہ تصور کرده‌اند) ولی حتی اسم تچر را که بر دیوار آن کاخ منقور است نمی‌دانستند (این کلمه هنوز به صورت تَزَر و طَرَز در فارسی مانده است) و نام «پارسه» (تخت جمشید) را هم فراموش کرده بودند و وقتی که در زمان شاهپور دوم، شاه‌زاده‌ای ساسانی به تچر آمد، در آن جا بزمی بنهاد و کتیبه‌ای فرمود بر دیوار آن بکنند و حتی برای روان سازندگان آن دعا کرد، ولی تخت جمشید را «صد ستون» خواند نه به نام اصلی‌اش، که آن را نمی‌دانست. «بُن‌خانه» (کعبه‌ی زرتشت) ممکن است به واقع «دژ نپشت» ساسانی باشد، اما قدمت این مورد استعمال را به آسانی نمی‌توان بالاتر از عهد ساسانی برد، چه ظاهراً اوستای مدون در آن زمان وجود نداشت و سرودهای مقدس را با کمال دقت سینه به سینه نقل می‌کردند، و اگر در دوره‌ی اشکانی این سرودها را جمع آورده باشند، چون اشکانیان در فارس نفوذ چندانی نداشتند، مطمئناً مجموعه‌ی مدون مقدس را در دل استخر پارس نمی‌نهادند. پس اگر اسناد دینی در این بنا گذارده باشند، کار نخستین ساسانیان بوده است. با این قرائن، چاره‌ای نیست جز این که «بُن‌خانه» (کعبه‌ی زرتشت) را یک آرامگاه هخامنشی بدانیم که در دوره‌ی ساسانی از آن به عنوان مکانی همانند «گنج‌خانه‌ی اسناد دینی» استفاده کرده‌اند. اما چون آرامگاه کورش و داریوش معلوم است، باید دنبال کسی

بگردیم که در زمان آن دو نفر زیسته باشد (چون تاریخ «بُن خانه (کعبه ی زرتشت)» به عهد داریوش می افتد)، و به اندازه ای هم مهم بوده باشد که چنین بنای باشکوهی برای وی ساخته باشند.... بنا بر این استنتاج ما این است که «بُن خانه (کعبه ی زرتشت)» احتمالاً آرامگاه بردیه بوده است و به فرمان داریوش بزرگ در حدود ۵۱۵ ق.م. ساخته شده، و بعدها ساسانیان آن را به صورت «گنج خانه ی اسناد» درآورده اند و در حمله ی عرب ها ناقص و شکسته شده است». (شاپور شهبازی، شرح مصور نقش رستم فارس، ص ۲۵)

استاد اعظم ما، با سرهم کردن آن مطالب گران بها درباره ی فراموش کاری ساسانیان و بزم نهادن شاپور ساسانی در تخت جمشیدی که تمامی آن ها با آه و ناله می گویند اسکندر سوزانده بود، بار دیگر خود را به فضای تشریح آن منوی عصرانه ی دانش آموزان هخامنشی نزدیک می کند که پیش تر از قول همین شخص در کتاب نخست آورده بودم، آن آدرسی را که این استاد از کتیبه ی پهلوی در دیوار «حرمسرای خشایارشا» که ظاهراً باید کلمه ی تچر را نیز در آن دیوار بیابیم، از آن که کلمه ی تچر را اختصاصاً فقط در کاخ داریوش یافته ایم، بار دیگر به ناآگاهی کامل او در موضوع سخن اش گواهی می دهد و هرچند معلومات اش در اندازه گیری حواس ساسانیان هم، به او در شناخت این مکعب بزرگ کمکی نمی کند، بالاخره به مونتاز عقاید موجود دست می زند و معتقد می شود که بنای مکعب نقش رستم ابتدا مقبره ای از آن هخامنشیان بوده، که بعدها به محل نگهداری اوستا تغییر کاربری داده است!!!

شنیدن چنین سخنانی از شهبازی، کاملاً عادی می نماید، زیرا که او در ارائه ی نظریات غیرقابل توجیه، به راستی که استاد است و گرچه به حقیقت فضای کتاب مرا تنگ می کند، اما اجازه دهید با ذکر نمونه ی دیگری از اضافات و افاضات او شاهد معتبرتری برای نظریه سازی های او بتراشم و عاجزانه از او بخواهم که دست از این پشت هم اندازی ها، در موضوع پیشنهادی ایرانیان، بردارد!

«بنای روی سکه های پادشاهان فارس، ارتفاعی بیش از دو متر نداشته، و سکوی اش دو پله ای بوده، و پلکانی در پایین درگاه آن دیده نمی شود، و درش



تصویر سکه‌های پرته دار، از ص ۲۲ کتاب شرح مصور نقش رستم فارس

نسبت به بنا بسیار بزرگ‌تر از در «بُن خانه (کعبه‌ی زرتشت)» است، و بالای اش بی شیب بوده چنان که می‌توانسته اند سه شیئی آتشدان مانند بر فرازش بگذارند. و فاصله‌ای میان درگاه آن با سقف اش نیست و تاج و سر در ندارد، و دندانه‌های نماینده‌ی سر تیرهای اش ۶ عدد بیش‌تر نیست. این خصائص به کلی با ویژگی‌های «بُن خانه (کعبه‌ی زرتشت)» مغایر است، و آن دو اثر را یکی نمی‌توان دانست». (شاپور شهبازی، شرح مصور نقش رستم فارس، ص ۳۱)

شهبازی، با ارائه‌ی نقش این سکه و آن استدلالاتی که در رد تشابه معبد روی این سکه با بنای مکعب نقش رستم می‌آورد و اعتقادش بر این که بنای معبد مکعب شکل سکه ارتفاعی بلندتر از دو متر نداشته است، زیرا فقط کمی از قد زائر آن بالاتر می‌نماید، به ثبت نظریه‌ای نوین در هندسه و پرسپکتیو می‌پردازد که قابل انعکاس در رکوردهای جهانی علوم جدید است. بدین ترتیب اگر کسی را بخواهند کنار کوه دماوند تصویر کنند، ضروری است حداکثر به صورت نقطه‌ای درعکس دیده شود، تا محاسبات شهبازی به هم نخورد! با این استدلال او، آن نشانه‌ی بال دار فراز سکه را باید به پهنای بنا فرض کرد که معلوم نیست با چه وسیله‌ای بر صحنه‌ی آسمان چسبانده‌اند! و هنوز به این قضیه نمی‌رسم که شهبازی آن «جان پناه‌های کله قندی» شکل را، شعله‌های آتش سه آتش‌دان گرفته است!!!

«چون چه‌گونگی استفاده از این بنای باستانی هنوز برای تاریخ‌نویس و

باستان شناس روشن نیست - جا دارد که در این جا یک بار دیگر به انگیزه‌ی ساختمان کعبه‌ی زردشت بپردازیم. بدیهی است آن چه که گفته می‌آید چیزی جز اندیشه‌ای بر پایه‌ی اندیشه‌ی دیگران نخواهد بود: در برداشت‌هایی که تاکنون شده است - برخی آن را آرامگاه همیشگی - بعضی جایگاه آتش مقدس (آتشگاه) و برخی دیگر نیز جایگاه اوستا و پرچم‌های شاهی دانسته‌اند. درباره‌ی این که کعبه‌ی زردشت جایگاه نگاه‌داری اوستا و کتاب‌های دینی دیگر و پرچم‌های شاهی بوده است می‌توان گفت:

۱. اتاقک کوچک کعبه‌ی زردشت برای نگاه‌داری اوستا و کتاب‌های دینی دیگر و پرچم‌های شاهی بسیار کوچک است. برای چنین خواستی جایگاهی فراخ‌تر و بزرگ‌تر لازم بود.

۲. آسان نمی‌توان پذیرفت که به جای کاخ‌های بزرگ و گوناگون شاهنشاهان هخامنشی و ساختمان‌های سازمان‌های اداری و دولتی - جایی چنین دور از کاخ‌ها - برای نگاه‌داری اوستا و پرچم‌های شاهی برگزیده شود.

۳. چون برج دیگری مانند برج کعبه‌ی زردشت در پاسارگاد به نام زندان سلیمان وجود دارد، نمی‌توان پذیرفت که شاهان هخامنشی جایگاه اوستا و یا پرچم‌ها را عوض کرده‌اند.

۴. هنوز این مسئله که آیا در زمان هخامنشیان خط اوستایی وجود داشته است یا نه به درستی حل نشده است و بیش‌تر می‌توان پنداشت که خط اوستا دست کم در زمان سلوکی‌ها و یا اشکانیان پدید آمده باشد، بنا بر این تا یافتن جواب این مسئله شاید درست نباشد که کعبه‌ی زردشت را جایگاه نگاه‌داری اوستا بدانیم. البته عکس قضیه درست است یعنی اگر به یقین می‌دانستیم که کعبه‌ی زردشت برای نگاه‌داری اوستا ساخته شده است، آن گاه می‌توانستیم از این آگاهی به جای دلیلی برای بودن خط اوستا در زمان هخامنشیان بهره بگیریم!

۵. این که در بند سوم سنگ نبشته‌ی کرتیر می‌خوانیم: «این بن خانک تو را بود، چنان کن که دانی برای ایزدان و ما به‌تر است» سبب شده است که برخی از دانشمندان از آن جمله اشپرنگلینگ، هنینگ و سپس پروفیسور هینتز بر این عقیده باشند که منظور از «بن خانک» کعبه‌ی زردشت است. البته هینتز کمی از دشواری مسئله به این ترتیب می‌کاهد که می‌نویسد نام «بن خانک» را برای کعبه‌ی زردشت دست کم در زمان ساسانیان می‌توانیم به راحتی بپذیریم. اما برای زمان هخامنشیان احتیاج به بررسی‌های بیش‌تری می‌باشد. پس زمانی که کعبه‌ی زردشت برای نگاه‌داری اوستا در نظر گرفته شده است نزدیک به ۷۵۰ سال عمر داشته است.

بنابر آن چه گفته آمد نمی‌توان به استناد این که کعبه‌ی زردشت بن خانک

بوده است، آن را جایگاه نگاه‌داری اوستا بدانیم و اگر چنین است پس دست کم از زمان ساسانیان و کسانی هم که به استناد نوشته‌ی فارس‌نامه‌ی ابن بلخی «کوه نفشت» یا «کوه نبشت» کعبه‌ی زردشت را جایگاه اوستا می‌دانند چنان که به نوشته‌ی همان کتاب کمی پیش‌تر از کلمه‌ی «کوه نفشت» بنگرند آن جا که می‌نویسد: «... و بعد از آن او را قبول کرد و کتاب زند آورده بود به حکمت و بر دوازده هزار پوست گاو دباغت کرده نبشته بود به زر و شتاسف آن را قبول کرد و به استخر پارس کوهی است - کوه نفشت گویند». در پندار خود تردید خواهند کرد زیرا کتابی که بر پوست دوازده هزار گاو نوشته شده باشد آیا در اتاقک کعبه‌ی زردشت می‌گنجد؟!».

(پرویز رجبی، بررسی‌های تاریخی، ص ۱۴، شماره مخصوص مهر ۱۳۵۰)

رجبی مشتکی سؤال برابر خویش و برابر ایران‌شناسان دیگر می‌گذارد، که همچنین و تاکنون بی‌پاسخ مانده است. اما آن‌ها برای ادامه‌ی تخیلات خود به پاسخی نیاز ندارند، زیرا زمانی که مقرر است بنای تاریخ ملتی را بر پایه‌ای چون باد بگذارند، که به هر سو بتوان برد، دیگر این مقوله که تا دریافت پاسخ موجهی برای سئوالات خود، لازم بدانند سکوت کنند نیز منتفی است. آن‌ها به بافتن زیرجامه‌ی تاریخ ایران باستان خود ادامه می‌دهند، بی‌این که حتی به گلوله‌ی نخ خود نگاهی بیاندازند، که ذخیره‌ای برای پیش بردن بافت دارد، یا ندارد!!!

«برای سنجش آغاز سال و آغاز فصل و آغاز ماه با استفاده از رصدخانه خورشیدی نقش رستم (مکعب زردشت) از دو ضلع جنوبی و شمالی بنا و همچنین از پله‌های آن استفاده می‌کنیم. در هر یک از سه ضلع بنا و همچنین در ضلع جنوبی، شش آفتاب سنج در سه ردیف دو ستونی موجود است که از یکی از دو آفتاب سنج ردیف اول ضلع جنوبی استفاده می‌شود (!!!؟).
رصد و سنجش سایه‌ها در حدود ۲۰ دقیقه پس از طلوع خورشید انجام می‌شود. چرا ۲۰ دقیقه پس از طلوع خورشید و نه دقیقاً بلافاصله پس از طلوع خورشید؟ به این خاطر که هنگام طلوع خورشید، پرتوهای آن بیش‌ترین مسافت را در جو طی می‌کند و احتمال این که گرد و غبار موجود در جو و در افق و نیز مه صبح‌گاهی مانع از رسیدن پرتوهای خورشید به آفتاب سنج‌ها شود، بسیار زیاد است. علاوه بر این عارضه‌های زمین، درختان و ساختمان‌ها نیز می‌توانند جلوی تابش پرتوهای خورشید را بگیرند. در نتیجه رصد سایه‌ها را دقیقاً پس از طلوع خورشید

انجام می دادند و برای این که شاخصی مطمئن و بدون تغییر برای وقت دقیق انجام رصد داشته باشند که در طول ماه ها و سال های مختلف تغییری در آن حاصل نشود، در سه سوی بنای رصدخانه، دیواری با ارتفاع و در فاصله ای معین ساخته بودند که در حکم آن شاخص بود و موجب شده بود تا وقت دقیق رصد خورشید را در زمانی بدانند که پرتوهای خورشید بلافاصله از بالای لبه دیوار به آفتاب سنج ها می تابید.»

(رضا مرادی غیاث آبادی، نقش رستم و پاسارگاد، ص ۷۵)

این اشاره به مکعب را هم برای فراهم آوردن لحظه ی فراغتی در این مبحث گیج کننده می آورم، فقط با این توضیح که آن بیست دقیقه ای که منجمین هخامنشی به توصیه ی غیاث آبادی به خورشید فرصت می داده اند تا از میانه ی گرد و غبار موجود در جو و در افق عبور کند، درست به مقدار آن سه دیواری که مؤلف موضوع در سه ضلع اطراف مکعب به عنوان اندازه ی عبور نور خورشید، ساخته است، کاملاً برابر کل این اندیشه پردازی پر از آفتاب سنج های نایافته، موجب و مستوجب طرب است!!!

«یکی از مقبره ها که در پاسارگاد است «زندان» نام دارد و دیگری که روبه روی آرامگاه های سلطنتی برپا است «کعبه زردشت» خوانده می شود. حتی ابعاد این دو بنا یکسان و هماننداره اند. اخیراً در کعبه ی زردشت کتیبه ای ساسانی یافت شده است که گویا در آن از مراسم و آیین های خاصی که در محوطه ی جلوی آرامگاه ها صورت می گرفته گفت وگو شده است. این کشف سبب شد تا نظریه ی کهن مبنی بر این که بنای کعبه ی زردشت در واقع، یک آتشکده و آن هم آتشکده ی عمده ی فارس بوده است تجدید حیات یابد. حتی اگر این کتیبه ی اخیر مخططاتی داشته باشد که در تاریخ اواخر سده ی سوم میلادی، اسم آتشکده را هم ذکر کند - که در این کتیبه چنین ذکر نشده است - باز هم نکته ای را روشن و ادعایی را ثابت نمی نماید. زیرا به رغم تقریباً نهصد سال گذشت زمان، این بنا همان ویرانه ای بود که امروز هست. مردم آن روزگار همان اندازه نسبت به کاربرد این ساختمان بی اطلاع بودند که ما هستیم. البته هم در پاسارگاد و هم در تخت جمشید پرستش گاه وجود داشته است، اما نقشه های آن ها به کلی متفاوت است. این دو بنا به تحقیق مقبره اند. حتی اگر این تمهید را به کار نبسته بودند که بتوان درهای آن ها را از بیرون طوری بست که دیگر هرگز نتوان آن ها را گشود. آن گاه که دزدان در صدد نبش کعبه ی زردشت برآمدند

- از بنای «زندان» در پاسارگاد فقط دیوار جلویی باقی مانده است - نتوانستند در آن را بشکنند. شاید از مفرغ یکپارچه بوده است. بنا بر این، ابتدا سنگ‌های بزرگ پلکانی که به در می‌رسید را جابه‌جا کردند. آن‌گاه از زیر، آستانه‌ی در سنگ بزرگی که در روی آن می‌چرخید را درهم شکستند تا در پایین بیفتد و بتوانند چفت بزرگی را که پشت در بود باز کنند و وارد آرامگاه شوند. این دزدان یونانی نبودند. طبیعی است که یکی از ساتراپ‌های ایرانی به خدمت اسکندر درآمده بوده باشد. شخصی به نام ارکسینس یکی از ثروتمندترین مردم آن روزگار و از نسل کورش و شش‌یاور داریوش اول - احتمالاً اوتانس - اسکندر او را به علت دستبرد زدن به آرامگاه‌های سلطنتی و پرستش‌گاه‌ها محاکمه و محکوم و معدوم کرد». (هرتسفلد، ایران در شرق باستان، ص ۲۱۸)

خواندن این نقل آخر از زبان هرتسفلد را هم تحمل کنید. زیرا چنین نقل‌هایی بر ما معلوم می‌کند، که این اساتید ایران‌شناس تا چه حد متحجرند و چه آسان دروغ می‌سازند، چندان که با نگاهی به مخروبه‌ای، نه فقط از شیوه و شگرد دست برد زندگان به آن خبر می‌دهند، بل ملیت و رفتار سارقین را نیز شناسایی می‌کنند. من بر این توانایی آنان کاملاً صحه می‌گذارم و می‌دانم که میزان سرقت آنان از گنجینه‌های مردم شرق میانه چندان متعدد و متنوع بوده است که آن‌ها را مجاز می‌کند با عنوان یک کارشناس زبده‌ی شیئی‌ربایی به اظهار نظر بپردازند. اما مقصد اصلی من از این نقل مطلبی است که هرتسفلد در باب کتیبه‌های اضلاع مکتب نقش رستم می‌گوید. اینک به مرحله‌ای وارد می‌شوم که تنها به مدد چشم می‌توان حد اعتبار این مهم‌ترین اسناد تاریخی دوران ساسانی را سنجید و معلوم کرد که امثال هنینگ و اشمیت و هرتسفلد و آستروناخ، که همگی آن‌ها یهودی‌اند، به دستور کنیسه و با خرید مشتی روشنفکر بی‌ارزش‌تر از زباله، که این حضرات را در تزریق و تلقین این همه دروغ و حقه‌بازی و جعل یاری داده‌اند، چه گونه هستی و هویت ملتی شامل ده‌ها قوم مختلف را با بازیچه‌ی پنداشته‌اند و در عین حال که با استادی تمام دست به جعل و سند‌سازی زده‌ند، تا چه اندازه نیز ناشی و احمق و بی‌خرد و فاقد دوراندیشی بوده‌اند!!!

«در سال ۱۲۱۶ خورشیدی، از طرف بنگاه شرقی دانشگاه شیکاگو - به رهبری اریک اشمیت چهار سمت بنای کعبه‌ی زردشت خاک برداری شد

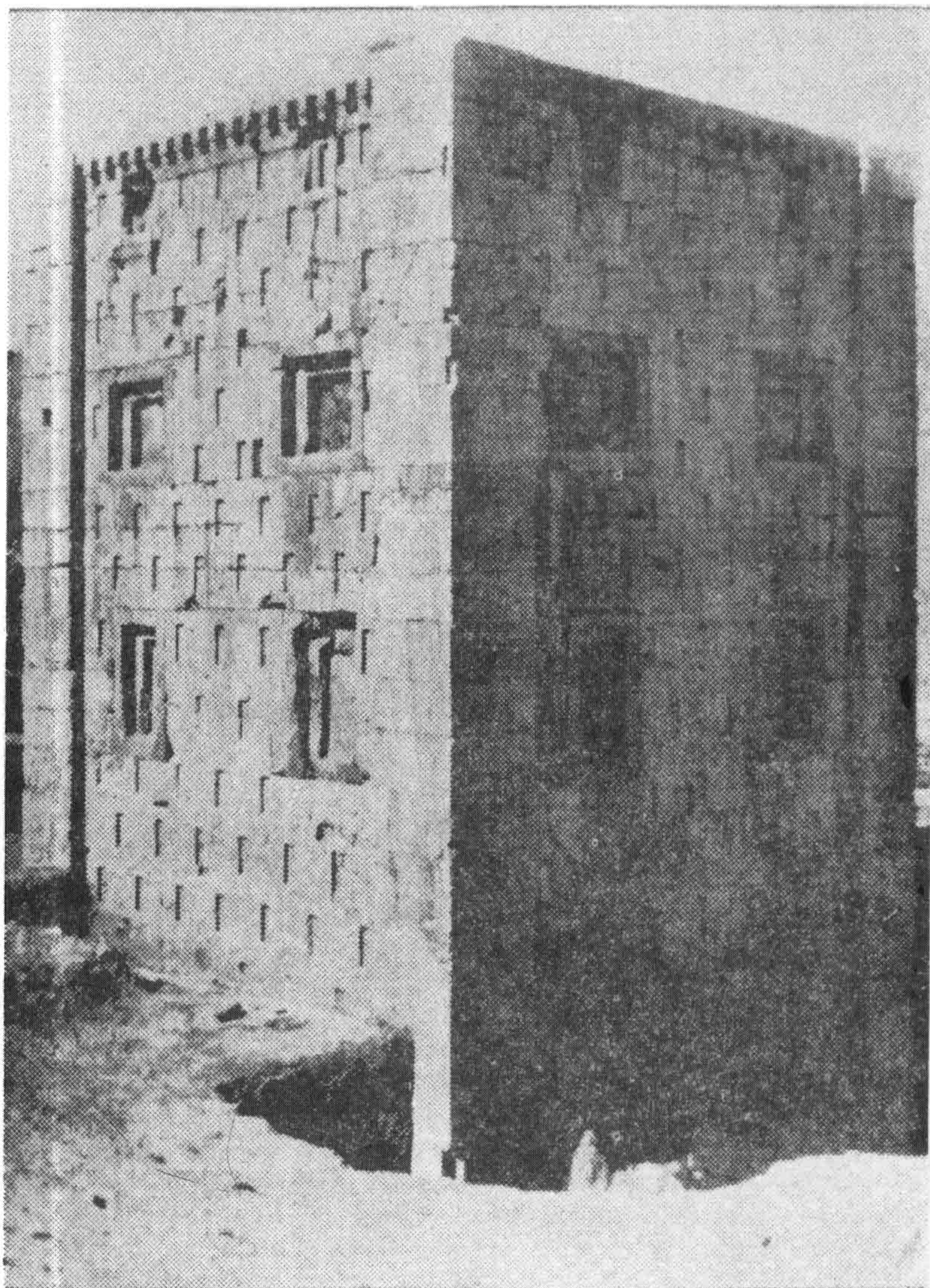
و بدین ترتیب بخش بسیار ارزنده ی کعبه ی زردشت که از زمانی نامعلوم در زیر خاک بود آزاد گردید. پس از این خاک برداری این بنای تاریخی چهره ی تازه ای به خود گرفت: بنای مکعب مستطیلی با پلکانی سنگی و سه سکو در سه سمت دیگر. اما سوای این دگرگونی ظاهری با خاک برداری اطراف کعبه ی زردشت یکی از درخشان ترین برگ های تاریخ میهن ما در پرتو روشنایی تاریخ قرار گرفت

(پرویز رجبی، بررسی های تاریخی، ص ۱۲، مهر ۱۳۵۰)

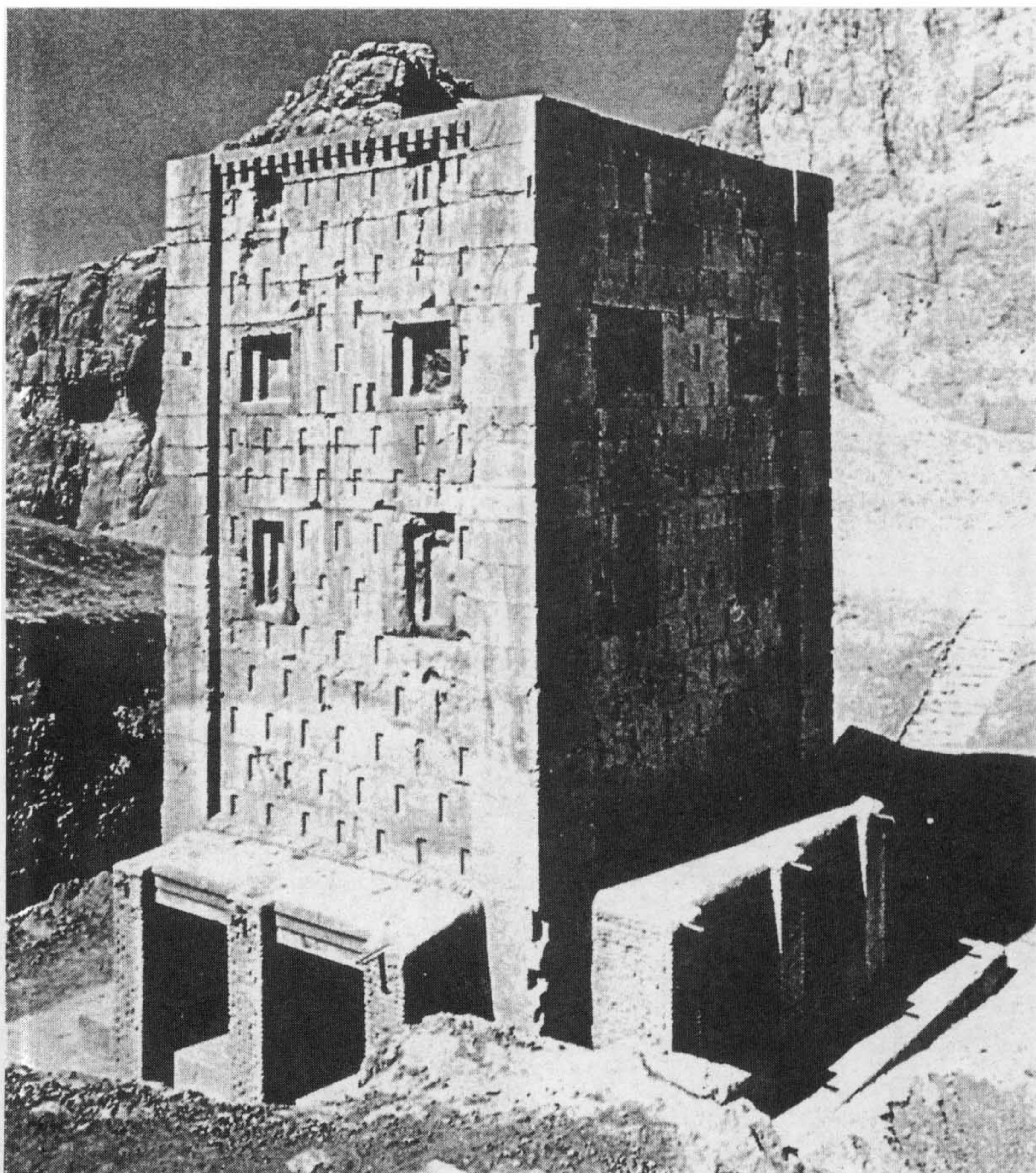
این گزیده ی کوتاه از مقاله ی رجبی، که در شماره ی مخصوص مجله ی بررسی های تاریخی مهر ماه ۱۳۵۰ چاپ شده خبر از برداشت آوار اطراف بنای مکعب شکل محوطه ی نقش رستم را در سال ۱۳۱۶ شمسی می دهد و می نویسد که پس از آوار برداری اطراف مکعب، در زیرین ترین سطح آن، سه سکو آشکار می شود که جز سمت ورودی، سه سمت دیگر مکعب را پوشانده بوده است.

«سیاحان و خاورشناسانی که در گذشته کعبه زردشت را دیده اند چون به طور متوسط نصف آن در زیر خاک پنهان مانده بود ارتفاع آن را شش و هفت متر نوشته اند ولی پس از انجام خاک برداری های آن در سال ۱۳۱۶ به توسط باستان شناسان بنگاه شرقی دانشگاه شیکاگو تحت ریاست آقای دکتر اریک اشمیت استاد دانشگاه نام برده معلوم گردید که قسمت اعظم این بنا و سه ردیف سکوه های سنگی دورادور آن در زیر خاک فرو رفته و این عنصر پاک راز پوش، یک صفحه از تاریخ فروزان و برجسته سال های نخستین، دومین شاهنشاه ساسانی را که بر سه بدنه ی این بنای کهن سال به یادبود پیروزی های درخشانی که در استان های آسیای غربی نصیب او گردیده و شکست و اسارت والرین امپراتور روم و بسط حوزه شاهنشاهی ایران از طرف مغرب نوشته شده در آغوش خود نگاه داشته است.» (سامی، تمدن ساسانیان، ص ۲۶)

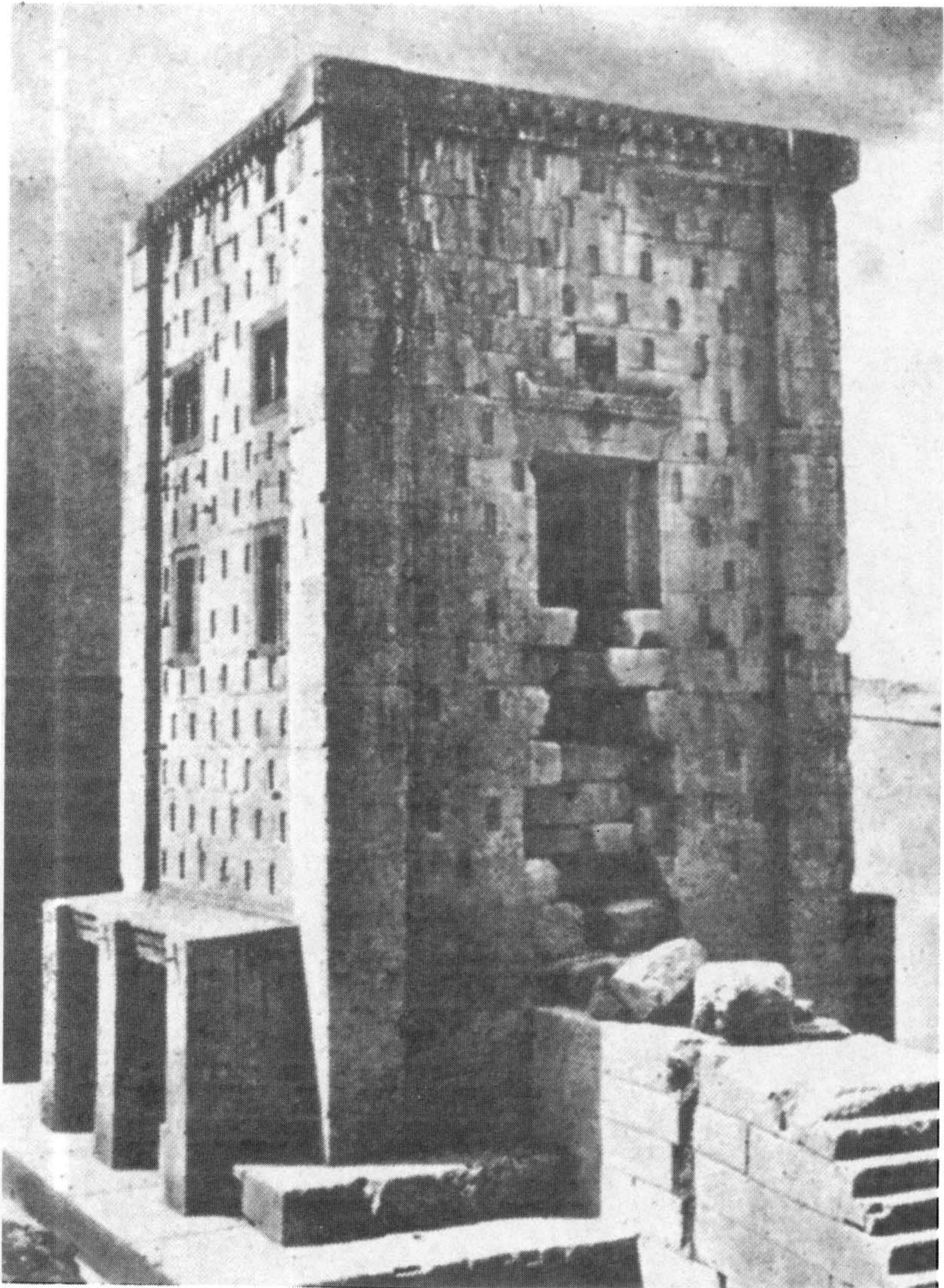
سامی نیز به آوار برداری اطراف مکعب در سال ۱۳۱۶ به وسیله ی اشمیت اشاره می کند و او نیز تأکید دارد که پس از آوار برداری سه سکو در سه سمت بنا آشکار شده است. اما در موضوع این سکوها جز این دو اشاره به مطلب دیگری برنخورده ام و سایه ی سکوتی را بر سر این سه سکوی از خاک خارج شده، به صورتی سنگین و قیروار احساس کرده ام.



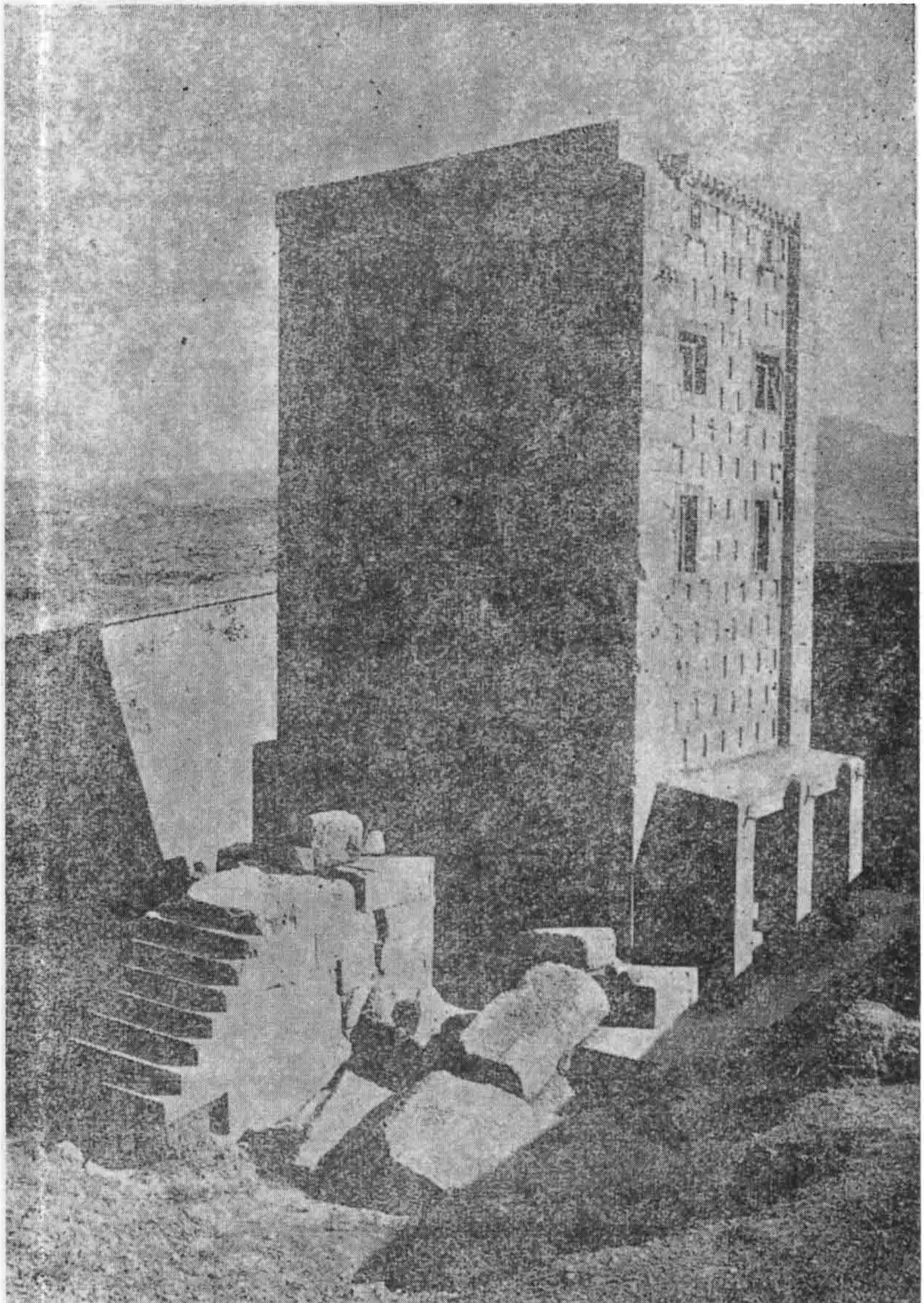
این تصویر نخستین مراحل خاک برداری از اطراف مکتب را نمایش می‌دهد. ضلع در حال آواربرداری، در این عکس، ضلع شرقی بناست. کهنگی عکس موجب شده است که تمام ضلع شرقی را از سیاهی پوشیده ببینیم. و با این همه سایه‌ی نامحسوسی از سکوی شرقی در حال ظهور از زیر خاک در این عکس هم پیداست. چنان‌که ارتفاع آوار کهن را، در ضلع جنوبی مکتب، تا نزدیک نیمی از بنا معلوم می‌کند.



در این عکس ضلع شرقی و جنوبی مکعب را می بینیم که به طور کامل آواربرداری شده است. تصویر با زبان فصیح به ما می گوید که پس از آواربرداری، پایین تر از دست اندازهای مستطیل شکل بدنه ی بنا، در هر ضلع، سکوی همانندازه ی یکسان آجری با بام سنگی، و سه جرز نسبتاً عریض، از زیر خاک خارج شده است! در این جا بنای آجری جرزها و پهنای هر جرز، به طور مشخص معلوم است و نمای سنگی دالبردار سقف نیز در ضلع جنوب به آشکاری خود را نشان می دهد. تعبیه ی سه ناودان بر سقف این سکوها از اصرار سازندگان آن، بر سلامت این جایگاه های نیایش و حفاظت آن ها از نفوذ رطوبت آب حکایت می کند و اشاره ای است بر این که احتمالاً آن خطه در زمان ساخت این ابنیه، بسیار پر باران بوده است. چنان که در نمای سکوی سمت جنوب دیده می شود، درون هر یک از حفره های سکو، پلکانی برای نیایش و زانو زدن زائر نصب بوده است.



در این عکس نیز نمای دیگری از سکوی سمت شرق مکتب نقش رستم را، با جرزهای اجری، سقف دالبردار سنگی و آن سه جرز پایه‌ی سقف و نیز ناودان‌هایی را که بر هر جرز نصب بوده، می‌بینید. در سمت راست عکس سایه‌ای از سکوی سمت غرب بدنه‌ی مکتب نیز دیده می‌شود. آن چه در این تصویرها کاملاً قابل تشخیص است، برپایی سکوها درست در انتهای آن تاقچه‌های کوچک سنگی مستطیل شکل عمودی است، که فراز سکوها را برای نگارش متن و کتیبه‌سازی غیرقابل استفاده و کاربرد می‌کرده است.



در این عکس بسیار قدیمی و بد برداشت شده، نمای سکوی غربی مکعب را، با سایه ای از سکوی سمت شرق آن می بینید. در این جا نیز همسطحی و همسانی ساخت سکوها در اضلاع نمایان مکعب قابل تعیین و تشخیص است و در این جا نیز دیده می شود که فراز سکوها جایی برای نقر کتیبه نبوده است.

بدین ترتیب و به مدد فقط یک جفت چشم سالم و این همه تصویر گوناگون، که پس از این خواهید دید و می‌توان ده‌ها نمونه‌ی دیگر نیز بر آن‌ها افزود، معلوم می‌شود که در اطراف سه بر از اضلاع این مکعب و در قسمت تحتانی هر ضلع از مکعب، به استثنای سمت ورودی آن، یک سکوی بلند و نسبتاً عریض وجود داشته است. این سکوها به وسیله‌ی سه دستک به دیوار متصل می‌شده، دارای سه جرز به پهنای ۴۰ سانت و بلندی ۲۳۰ سانت و سطح بام آن نیز از درازا ۵۶۶ سانتی‌متر و از پهنای ۷۰ سانتی‌متر، با سه ناودان تخلیه‌ی آب باران بوده است. هر یک از این سکوها را با دو دهنه و هر دهنه را با پلکانی کوتاه، احتمالاً برای زانو زدن زائرین یافته‌ایم. تمام مصالح سکو در پایه‌ها و جرزهای آن آجری با روکش احتمالاً ساروج و آهک و در سقف به صورت تخته سنگی دالبردار می‌بینیم. سقف هر سکو سه ناودان تخلیه‌ی آب باران دارد و سنگ‌های سقف به صورت کتیبه‌ای رج‌اندازی شده است. در واقع هویت اصلی بنای مکعب شکل نقش رستم را این سکوها تعیین می‌کرده‌اند و از طریق مطالعه‌ی این سکوها ممکن بود کاربرد واقعی بنا را تعیین کنیم. بالاترین نقطه‌ی سکوها را با شروع آن قسمت از دیوار اضلاع مکعب قرینه و همبر می‌یابیم که به سبب اشکال کوچک تاچه‌مانند مستطیل شکل فراوان، از صورت سطح صاف خارج می‌شود.

چنین‌که تصاویر به وضوح و آشکاری تمام بیان می‌کند، باستان‌شناسان معزز و ایران‌دوستان پرآوازه‌ای که در هشتاد سال گذشته به میدان‌های باستانی ایران وارد شده‌اند، در تخریب هر نمایی از هویت بومی و واقعی تاریخ ایران کوتاهی نکرده‌اند. دقت در مصالح ساخت این سکوها و کاربرد آجرهای قالب‌درشت ایلامی نشان می‌دهد که مجموعه‌ی این بنا را باید نمونه‌ی بسیار یگانه‌ای از تظاهرات مذهبی احتمالاً ناشناخته ایلامیان دانست و اگر بر این سکوها، تل‌های ناشی از تخریب بناهای خشت و گلی فراز این مکعب را، که هیچ کوششی برای شکافتن آن انجام نمی‌شود، بیافزاییم و باز اگر نقش برجسته‌ها و حجاری‌های ایلامی مقابل این مکعب

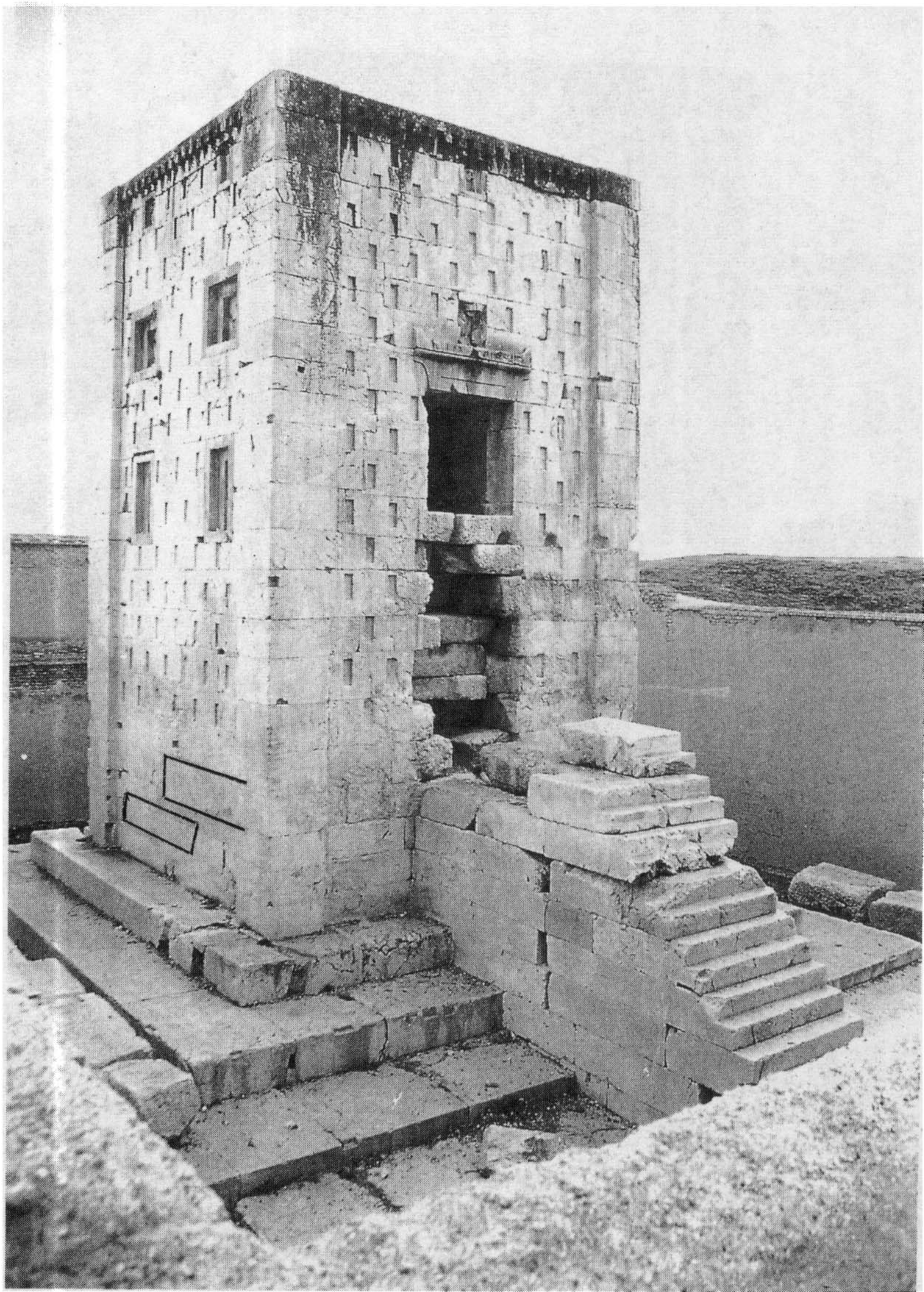
را در بدنه‌ی صخره‌ی روبه‌رو و نقوش ایلامی فراوان دیگری در خطه‌ی فارس را مشاهده کنیم و نیز وجود سکه‌هایی با نقش همین مکعب و زائری با البسه‌ی ایلامی را، که در محدوده‌ی نقش رستم یافته‌ایم در نظر بگیریم، به طور کامل معلوم کرده‌ایم که مجموعه‌ی نقش رستم نیز، تظاهر دیگری از یک مرکز تجمع ایلامیان بوده است که به ستایش خدایان خود در معابدی مخصوص، تا از راه رسیدن جراران هخامنشی مشغول بوده‌اند. بدین ترتیب صرف نظر از ضلع شمالی و یا ورودی مکعب، که قسمت تحتانی آن را پله‌هایی بلند پوشانده است، هر یک از سه سمت و سه بر دیگر مکعب، از زمان باستان، بدین صورت تقسیم بندی می‌شده است که یک چهارم زیرین هر ضلع و درست تا آن جا که ردیف مستطیل‌های سنگی مجوف آغاز می‌شود، به وسیله‌ی سکویی آجری - سنگی پوشانده می‌شده، که برداشت میسر کنونی از روی فرم ظاهری آن، بیش از هر چیز آن را به محراب‌های مستقل و فردی برای انجام مراسم نیایش و مجموعه‌ی بنا را به معبد کهنی از ایلامیان بدل می‌کند.

«در سه سمت کعبه‌ی زردشت - بر فراز سکوها - نه تنها از شاپور اول (۲۷۲-۲۴۱ م) سنگ نبشته‌ی مهمی به سه زبان پهلوی و اشکانی و یونانی به دست آمد، بل که در زیر سنگ نبشته‌ی شاپور اول سنگ نبشته‌ی دیگری از کرتیر، موبد بزرگ هفت شاهنشاه ساسانی نیز به خط پهلوی یافته شد که از نظر تاریخ سیاست مذهبی، به ویژه در زمان دوره‌ی ساسانی، بسیار سودمند است. بر گردانده‌ی فارسی این سنگ نبشته که ۱/۸۶ متر درازا دارد و از ۱۹ بند تشکیل شده است هدف ویژه‌ی این نوشته است. ابتدا خواهیم کوشید که با کعبه‌ی زردشت بیش‌تر آشنا شویم و سپس کمی به خود کرتیر خواهیم پرداخت و پس آن گاه برگردانده‌ی فارسی سنگ نبشته او را خواهیم آورد.» (پرویز رجبی، بررسی‌های تاریخی، ص ۱۲، مهر ۱۳۵۰)

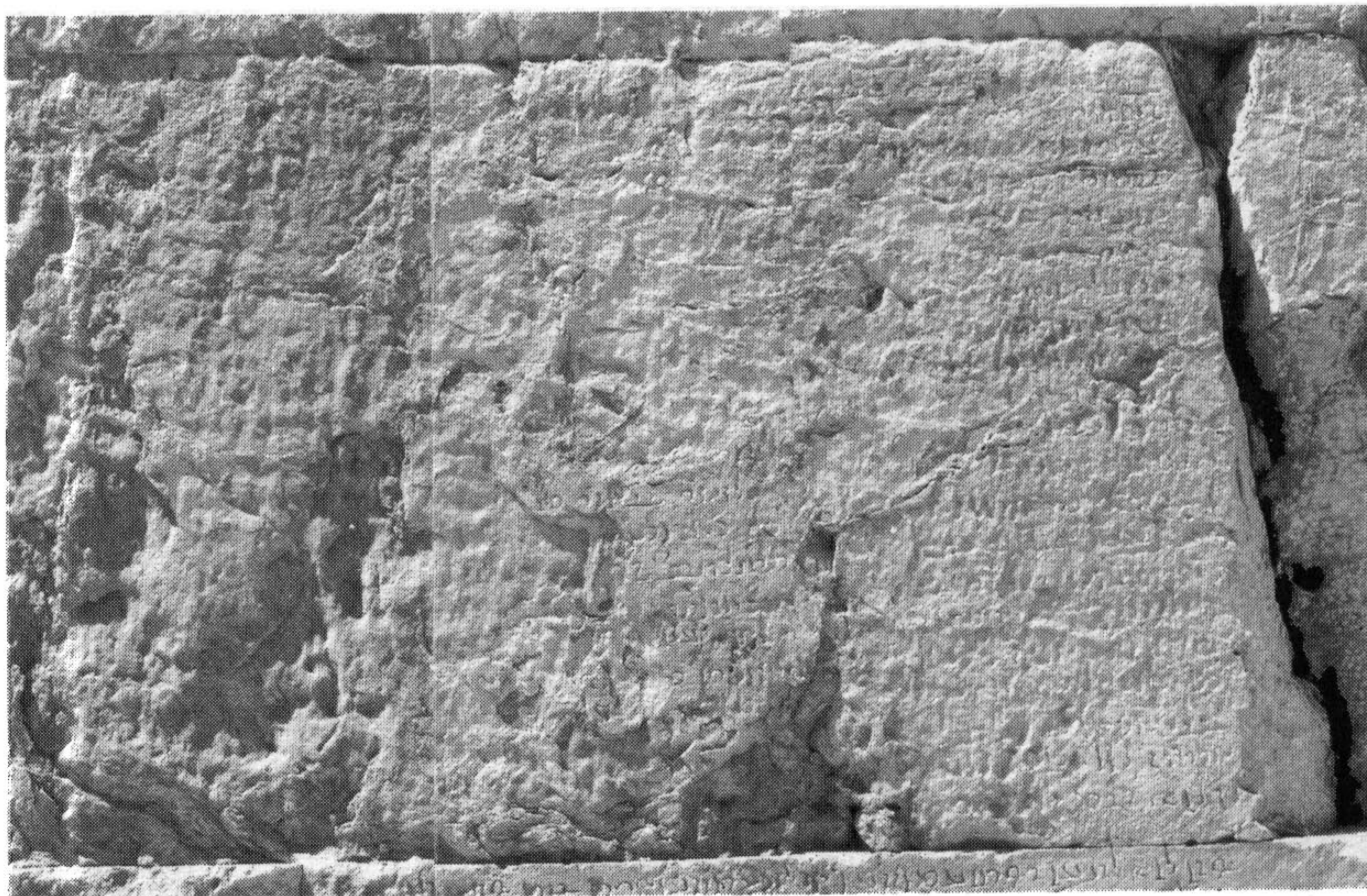
آیا چه گونه میسر است که یک مدعی بزرگ ایران شناسی، که خود می‌گوید شاگرد هینتس بوده و سالیانی بخش ایران شناسی دائرةالمعارف بزرگ اسلامی را گردانده، با این وضوح ناراستی کند و ذهن خواننده‌ی مطالب اش را درهم بریزد. این که رجبی می‌نویسد کتیبه‌های قسمت



در این عکس بسیار قدیمی دیگر سکوی سمت غرب و شرق مکتب را نمی‌بینیم، و این در حالی است که هنوز سنگ سقف را ترمیم نکرده‌اند و به جای خود برنگردانده‌اند! آیا شتاب این استادان دانشگاه شیکاگو برای تخریب سکوه‌های کهن اطراف مکتب نقش رستم از چه بابت بوده است؟!

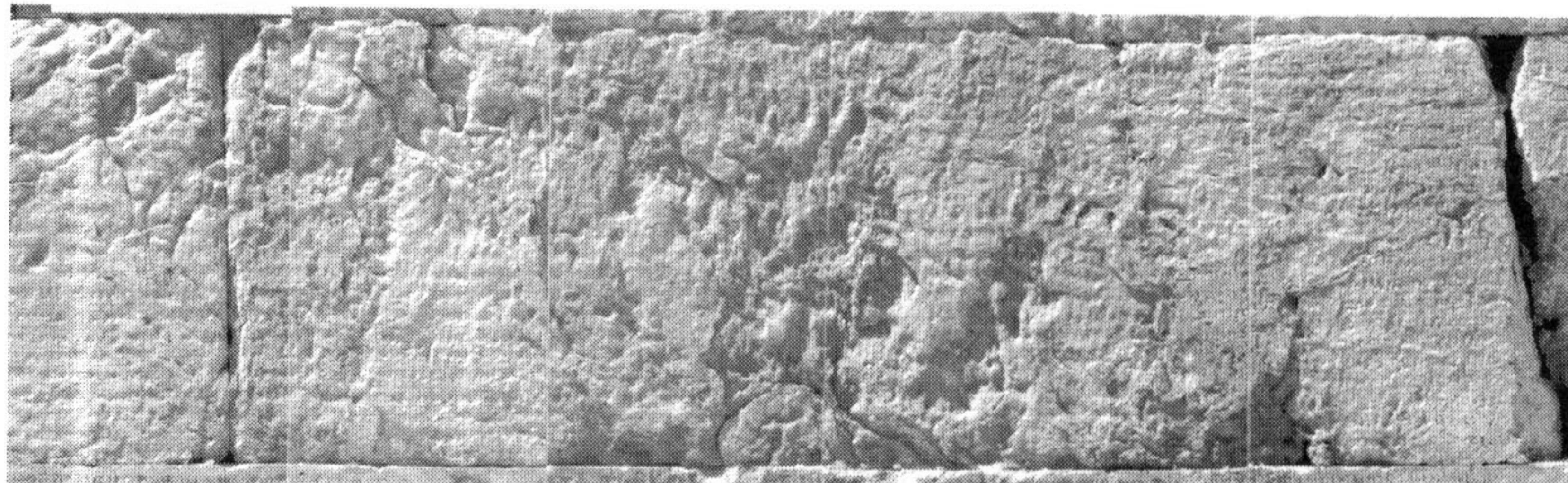


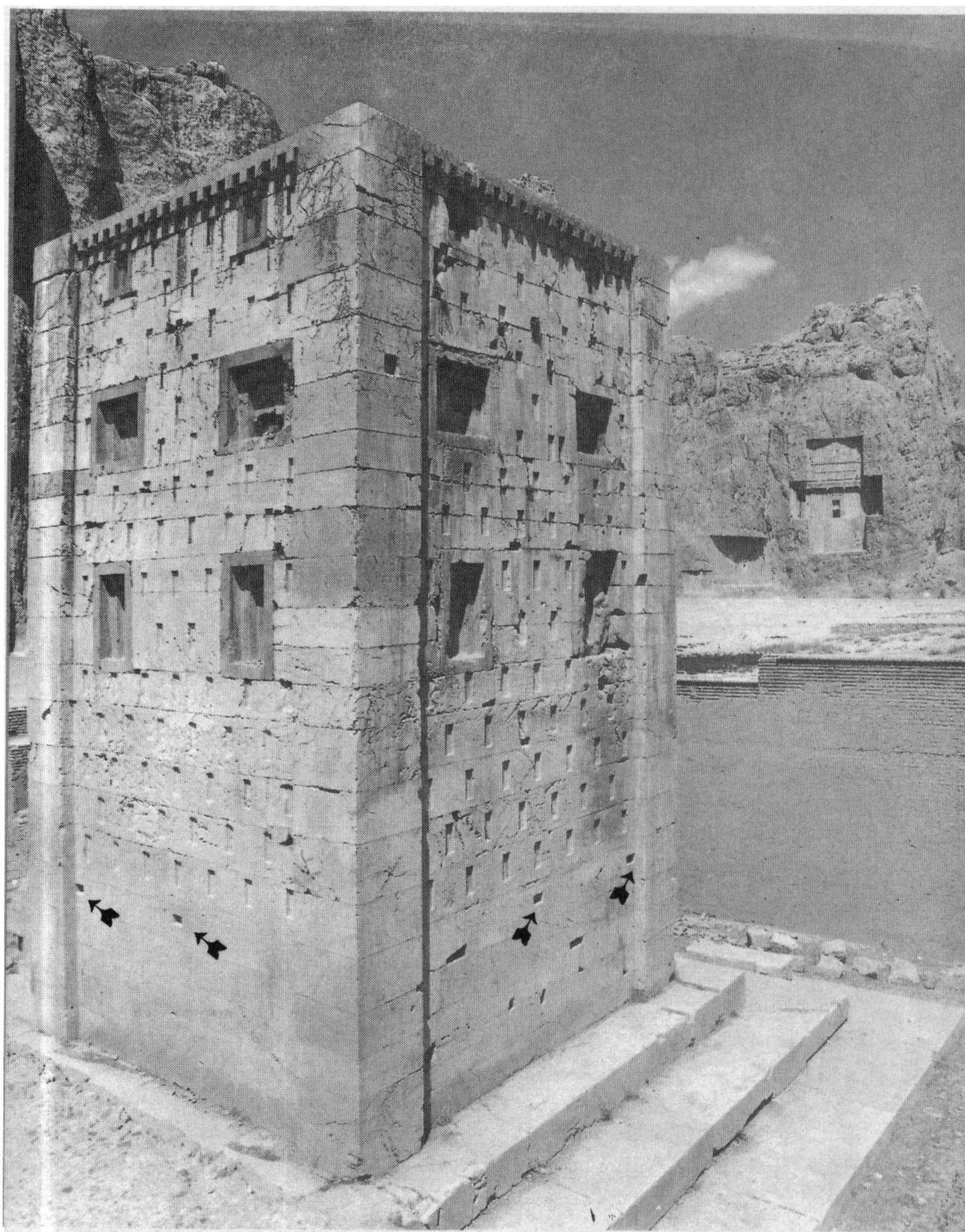
این عس قدیمی بیر شاهی بر برچیدن سکوی سمت شرق مکعب است. به دلایل متعدد با اطمینان می توان گفت که سطح صاف قسمت زیرین این مکعب در زمان برداشتن این عس هنوز از هر گونه کتیبه اندازی خالی بوده است. کتیبه هایی که محل تقریبی و کنونی آن را با کادربندی نشان داده ام، در عکس صفحه ی مقابل ملاحظه می کنید که این سطح سالم و مسطح را پس از نقر کتیبه، برای کهنه نمایی آن ها چه گونه با ضربات چکش پوسیده و شکسته و فروریخته نمایش می دهند.



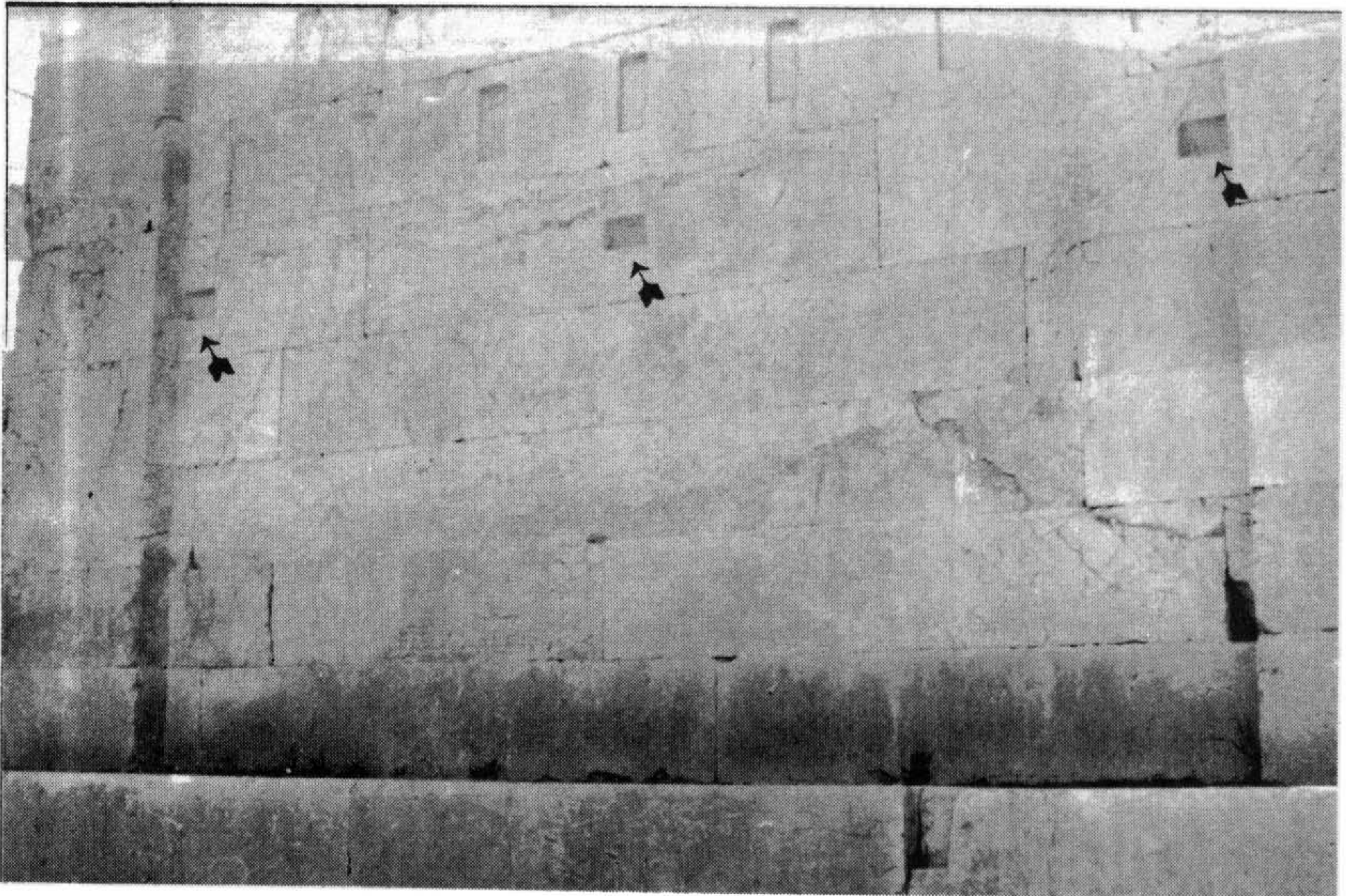
این بخشی از دیوار ضلع شرقی مکه و بخشی از کتیبه‌ی منتسب به شاپور به زبان پهلوی ساسانیک است. چنان‌که ملاحظه می‌کنید قسمت عظیمی از کتیبه را خوردگی‌ها و ریختگی‌های سنگ از میان برده است. وسعت این ریختگی‌ها، چنان‌که در مباحث بعد جزئیات مطلب را روشن خواهیم کرد، تا حدی است که برداشت منسجم و مرتب و پیوسته‌ای از این کتیبه‌ی منتسب به شاپور را ناممکن می‌کند. با این همه این ریختگی‌ها را پس از نقر کتیبه و برای کهنه و انمود کردن آن در اثر ضربات چکش و ریزاندن عمدی کهنگی‌های سنگ به وجود آورده‌اند. زیرا چنان‌که در عکس مقابل آشکار است حتی ذره‌ای از این ریختگی‌ها و به ویژه آن شکاف بزرگ سنگ را در بدنه‌ی شرقی مکه و در محل کتیبه نمی‌بینیم.

این هم بخش بزرگ‌تری از همان کتیبه‌ی منتسب به شاپور در دیوار شرقی مکه است که پس از نقر کتیبه، با ایجاد شکستگی‌ها و ریختگی‌های فراوان سعی در کهنه نمودن آن کرده‌اند. در عکس مقابل هیچ‌یک از این فروریختگی‌ها و پوسته‌پوسته شدن‌های سنگ دیده نمی‌شود. جالب‌تر از این نیست که تمام این کهنگی‌ها در آن سطح وسیع، فقط در قسمتی دیده می‌شود که در حال حاضر کتیبه‌دار است و بر دیگر بلوک‌های سنگی این بدنه، هیچ اثری از کهنگی دیده نمی‌شود، که سلامت آن‌ها با سرگذشت مکه نیز همخوان است، زیرا در مباحث و تصاویر پیش معلوم شد که این سطوح از مکه در طول زمان نه فقط به وسیله سکوهایی از آسیب مستقیم باد و باران و آفتاب در امان بوده است، بل سراسر بخش زیرین مکه، با آواری که تا یک سوم بنا را می‌پوشانده، حفاظت دوباره می‌شده است.





این هم نمای دیگری از دیواره‌ی ضلع جنوبی و غربی مکعب نقش رستم، پس از برجیدن آن سکوه‌های جای نیایش است. ردیف سوراخ‌هایی را که برای نصب دستک‌های آن سه جرز کهن سکوها، به صورت دقیق در سنگ خالی کرده‌اند، با فلش نمایش داده‌ام. سوراخ سوم هر سمت، پشت برجستگی جرز اصلی پنهان مانده است. به گمان من در این عکس هم هنوز بر ضلع جنوبی و غربی بنای مکعب، کتیبه‌ای حک نبوده است. در بدنه‌ی جنوبی، علاوه بر آن دو حفره‌ی جای دستک‌ها، تعدادی سوراخ نامنظم دیگر دیده می‌شود، که باستان‌شناسان دانشگاه شیکاگو، برای نصب داربست، در دوران جدید، از سنگ‌های دیوار درآورده‌اند.



این عکس رعایت دقت میلی متری در ساخت آن سکوه‌های کهن جای نیایش را نشان می‌دهد. حفره‌های نگهدارنده‌ی دستک هر جرز سکو، که با فلش نمایانده شده و نیز فاصله‌ی میان هر جرز با آن دیگری به صورتی باورنکردنی برابر است و از مهندسی سازی کامل این بنا، خلاف ساخت و سازهای ابنیه‌ی هخامنشی با جزییاتی که در زیر می‌آید، حکایت می‌کند:

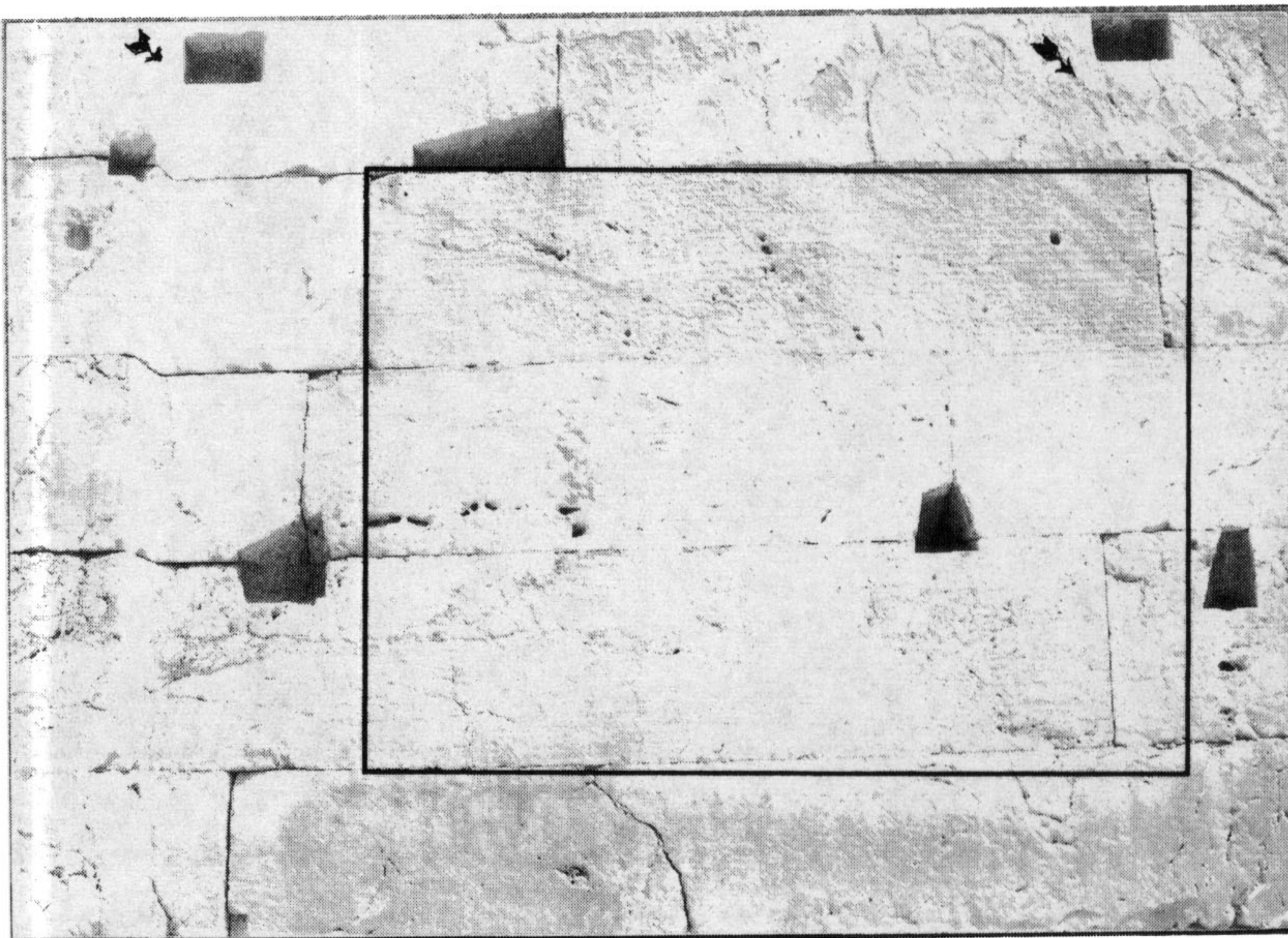
۱. ابعاد مستطیل جای هر دستک، ۱۵×۲۲ سانتی متر.

۲. عمق مستطیل جای هر دستک، ۱۵ سانتی متر.

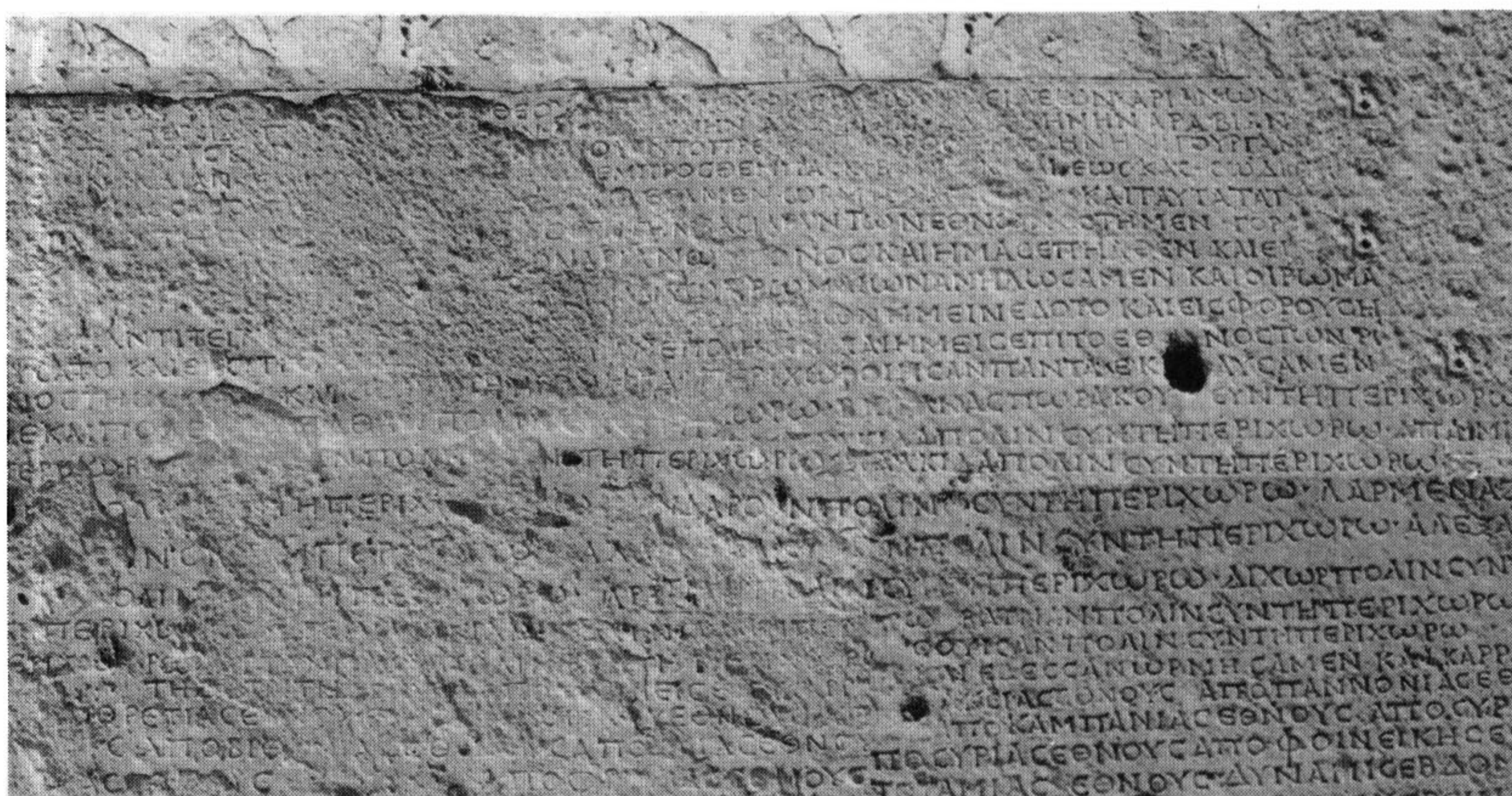
۳. فاصله و فضای آزاد بین دو جای دستک، ۲۵۰ سانتی متر.

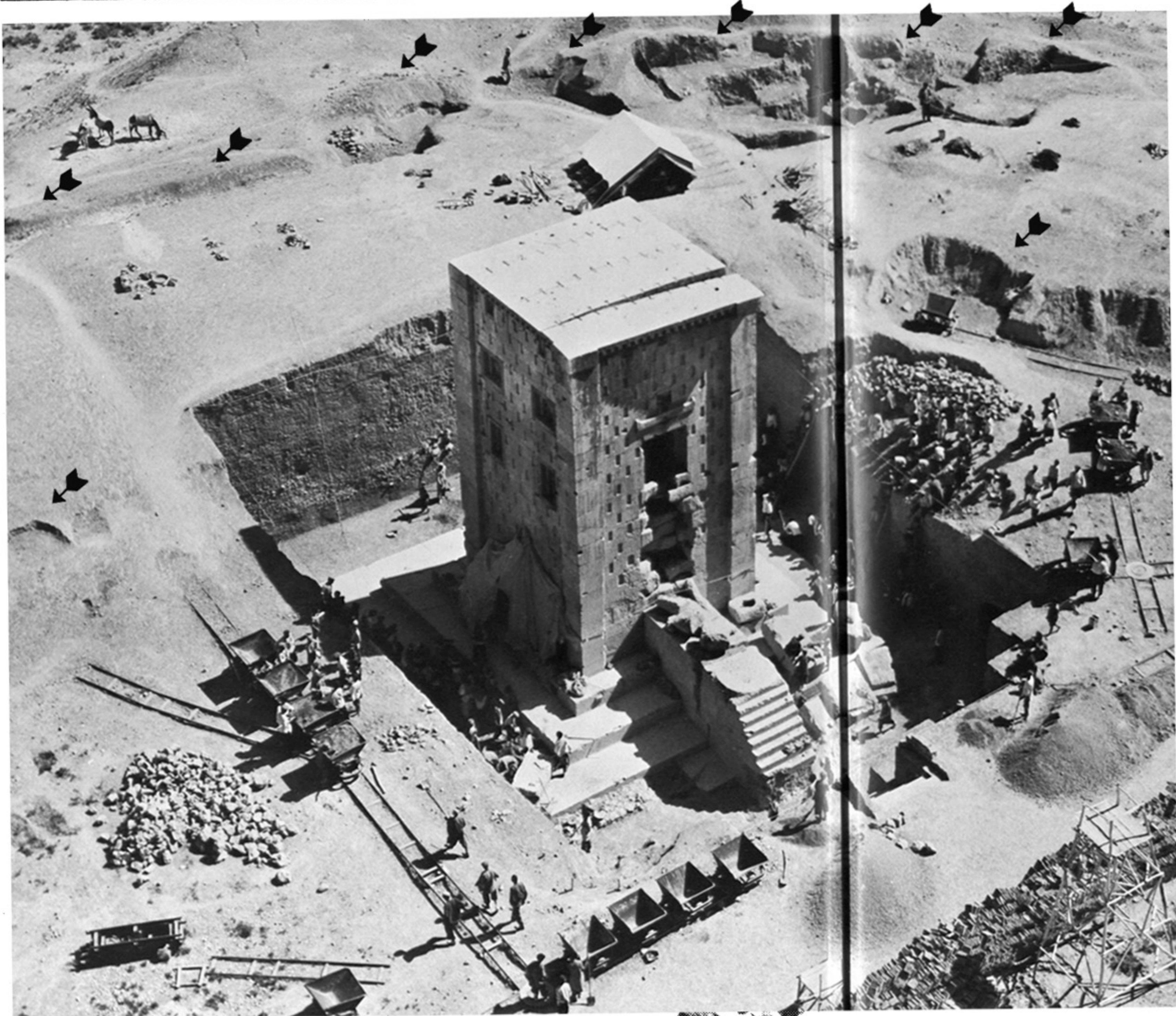
۴. فاصله‌ی انتهای هر مستطیل جای دستک تا سطح زمین، ۲۳۰ سانتی متر.

این مشخصات و ابعاد، که از ضلع غربی مکعب برداشته‌ام، بدون ذره‌ای تفاوت، در هر سه سوی اضلاع بنا تکرار و رعایت شده و نشان می‌دهد که ساخت و سازی کهن و منطبق با دقت سازه‌ی اصلی بنا بوده است. در این عکس نیز به طور کامل دیده می‌شود که سطح صاف کنونی، که بر روی آن‌ها در هر سه سوی اضلاع مکعب اینک کتیبه‌هایی دیده می‌شود، پیش‌تر در زیر آن سکوها پنهان بوده است. ساخت این حفره‌های محاسبه شده و مهندسی، نشان می‌دهد که آن سکوه‌های محل نیایش، بالا بردن سازه‌هایی مختصر، اما بسیار مقاوم، برای مراجعه‌ی مکرر و استفاده‌ی مداوم زائران بوده است.



در این عکس از ضلع جنوبی مکعب نقش رستم علاوه بر آن دو حفره‌ی جای دستک‌ها، که با فلش علامت خورده، چند حفره‌ی نامنظم دیگر دیده می‌شود که باستان‌شناسان عالی‌جاه دانشگاه شیکاگو در دوران اخیر برای برپایی داربست‌های لازم در دیوار کنده‌اند. تیزی لبه‌های سنگ در این شکاف‌های نامنظم و پراکنده، تازه ساخت بودن آن‌ها را مسلم می‌کند. در عکس کادری را می‌بینید که محل کتیبه‌ی کنونی ضلع جنوبی مکعب به زبان یونانی است و نقش محوی از سطور کتیبه نیز در عکس قابل تشخیص است. در صفحات بعد تصویر درشت‌تری از این حفره‌های تازه کنده شده‌ی میان کتیبه را خواهید دید که با ادله‌ی لازم معلوم می‌کند که کتیبه‌ی یونانی را حتی پس از ایجاد این حفره‌های نامنظم و تازه‌ساز، در بدنه‌ی جنوبی مکعب نقر کرده‌اند. در این بدنه نیز چنان که در مباحث بعد خواهد آمد و در عکس زیر بخشی از آن را شاهدید، سنگ‌های بدنه‌ی دیوار را پس از نقر کتیبه به وسیله‌ی ضربات چکش پوسانده و خرد کرده‌اند، تا به ظاهر کتیبه، نمایی کهنه بخشیده باشند!

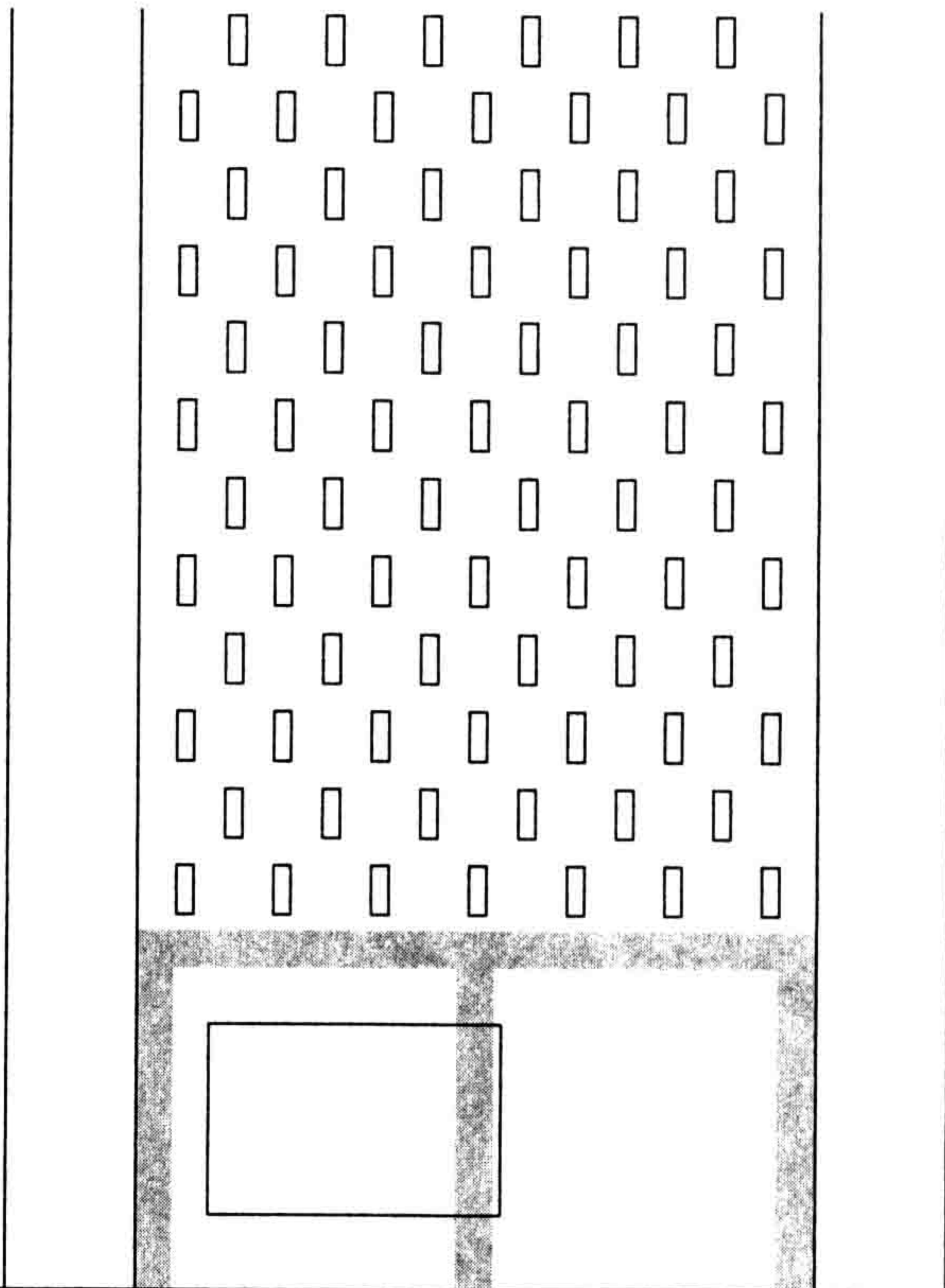




این عکس را که در سال ۱۳۱۷ پس از آواربرداری اطراف مکتب نقش رستم گرفته‌اند، به عنوان بزرگ‌ترین سند اثبات جعل بودن تمام داستان کتیبه نویسی‌های ساسانی از من بپذیرید. چنان که می‌بینید کم‌تر از سالی پس از بیرون کشیدن آن سکوه‌های محل زانو زدن زائران، به علت نیازی که به فضای پشت آن، برای کتیبه‌نگاری داشته‌اند هر سه سکوی عبادت را برچیده‌اند. در سایه‌ی ضلع شرقی مکتب چادری را می‌بینید که درست در جای آن سکوی پیشین، برای نقر کتیبه‌ی شاپور و کرتیر زیر نظر متخصصین دانشگاه شیکاگو علم کرده‌اند! آیا چنین رفتارهایی تا چه حد به گستاخی و دشمنی آشکار با علم و با پیشینه و هویت مردم ایران نیازمند است؟! در عین حال این تصویر سند بزرگ اثبات ادعای دیگر من است که نوشته بودم آوار ابنیه‌ی کهن ایلامی اطراف مکتب موجب ایجاد حلقه‌ای از خاک به دور بنا بوده است. چنان که در عکس می‌بینید فضای جنوبی مکتب، از تظاهرات بقایای ابنیه‌ی خشتی و آجری ایلامی و دیواره‌های بلند پوشیده است که برخی از آنان را با فلش علامت زده‌ام و برش موجود برای خاک برداری اطراف مکتب، کاملاً نمایان می‌کند که این خاک‌ها با بقایای تل ناشی از ویرانی ابنیه‌های کهن جوش خورده و یکسان است و ادامه‌ی تل کهن محسوب می‌شود. بدین ترتیب باید که مکتب را جزئی از تظاهرات زندگی مردم ساکن در این مجموعه دانست. نکته‌ی دیگری که از این عکس برمی‌آید، شتاب استادان باستان‌شناس در حذف سکوه‌های جای نیایش پیشین است. زیرا هنوز مرمت‌های لازم در بنا انجام نشده و هنوز آن سنگ جدا شده‌ی سقف را به جای خود بازنگردانده‌اند که شاهد حذف سکوه‌های نیایش از اطراف اضلاع مکتب شده‌ایم. موقعیت قرار گرفتن این مکتب در میان بقایای ابنیه‌ی خشتی - آجری ایلامی، به طور دقیق، همزمانی ساخت این دو مجموعه را، که بایستی بسیار دورتر از عهد هخامنشیان باشد، اثبات می‌کند.

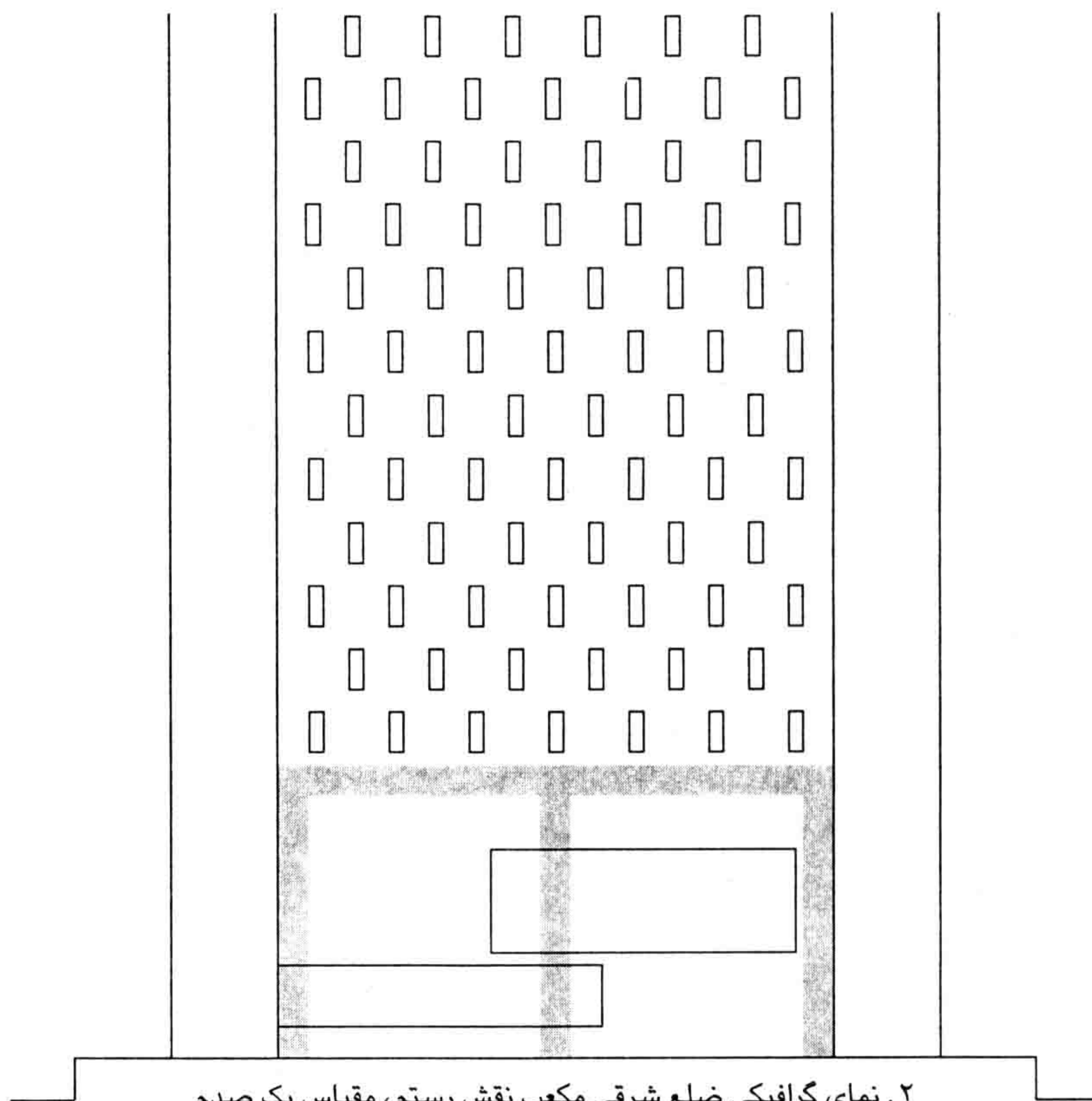
زیرین اضلاع مکعب نقش رستم «بر فراز سکوها» نقر شده، جز این دو صورت مشخص، چه نامی می‌گیرد؟ یا رجبی نمی‌داند که درباره‌ی چه موقعیتی می‌نویسد، و یا عامدانه ذهن خواننده‌ی خود را به بی‌راهه می‌کشاند. زیرا با رجوع به تصاویر موجود، و با بررسی اضلاع مکعب، به خوبی معلوم است که بالاتر از سکوه‌های سه طرف مکعب، اصولاً فضا و امکان نقر کتیبه نبوده است و تمام ۴ کتیبه‌ی موجود کنونی بر بدنه‌های مکعب، در جایی حک شده است که پیش‌تر و در طول زمان به زیر آن سکوه‌های مخصوص زائران پنهان بوده است!!! در واقع برجیدن این سکوها، به وسیله‌ی باستان شناسان و ایران شناسان بسیار محترم، تدارک مکان مسطح و مناسبی برای نقل سرگذشت ساسانیان، در سال ۱۳۱۷، به صورت سنگ نبشته‌هایی بوده است که اینک تنها و یا لاقلاً مهم‌ترین اسناد ساسانی شناسی شمرده می‌شوند!!!

تا همین جا معلوم شد که اولاً در انتهای هر سه ضلع آزاد مکعب نقش رستم، پایین‌تر از آن تاچه‌های کوچک مستطیل شکل، که سراسر دیواره‌ی اضلاع را می‌پوشانده، سه سکوی جای نیایش کهن بوده است که موقعیت بنای آن‌ها، چنان که تصاویر صفحات بعد معلوم می‌کند، امکان نقر و حک کتیبه‌ای را در پشت سکوها ناممکن می‌کرده است زیرا در درجه‌ی نخست و چنان که پیداست جرزه‌های هر سکو لاقلاً بخشی از متن‌ها را می‌پوشانده و از میان آن‌ها عبور می‌کرده است و در ثانی فضای طبیعتاً تاریک درون این سکوها، که عمق زیادی نیز نداشته، امکان بازخوانی حروف بسیار ریز این کتیبه‌ها را ناممکن می‌کرده است و بالاخره، باز هم چنان که شماهای گرافیکی صفحات بعد گواهی می‌دهد، فاصله‌ی برخی از این کتیبه‌ها تا کف زمین چندان اندک است، که برای بازخوانی آن نیازمند دراز کشیدن بر سطح خاک درون سکوها بوده‌اند!!! بنابراین تصور حک قدیم این کتیبه‌ها در پشت آن سکوه‌های کهن، که اینک به کلی برجیده‌اند، تصویری خام و ناممکن است و پذیرش آن به بی‌عقلی مفرطی نیاز دارد که تنها مخصوص باستان پرستان ماست. این شماهای گرافیکی که مسلم



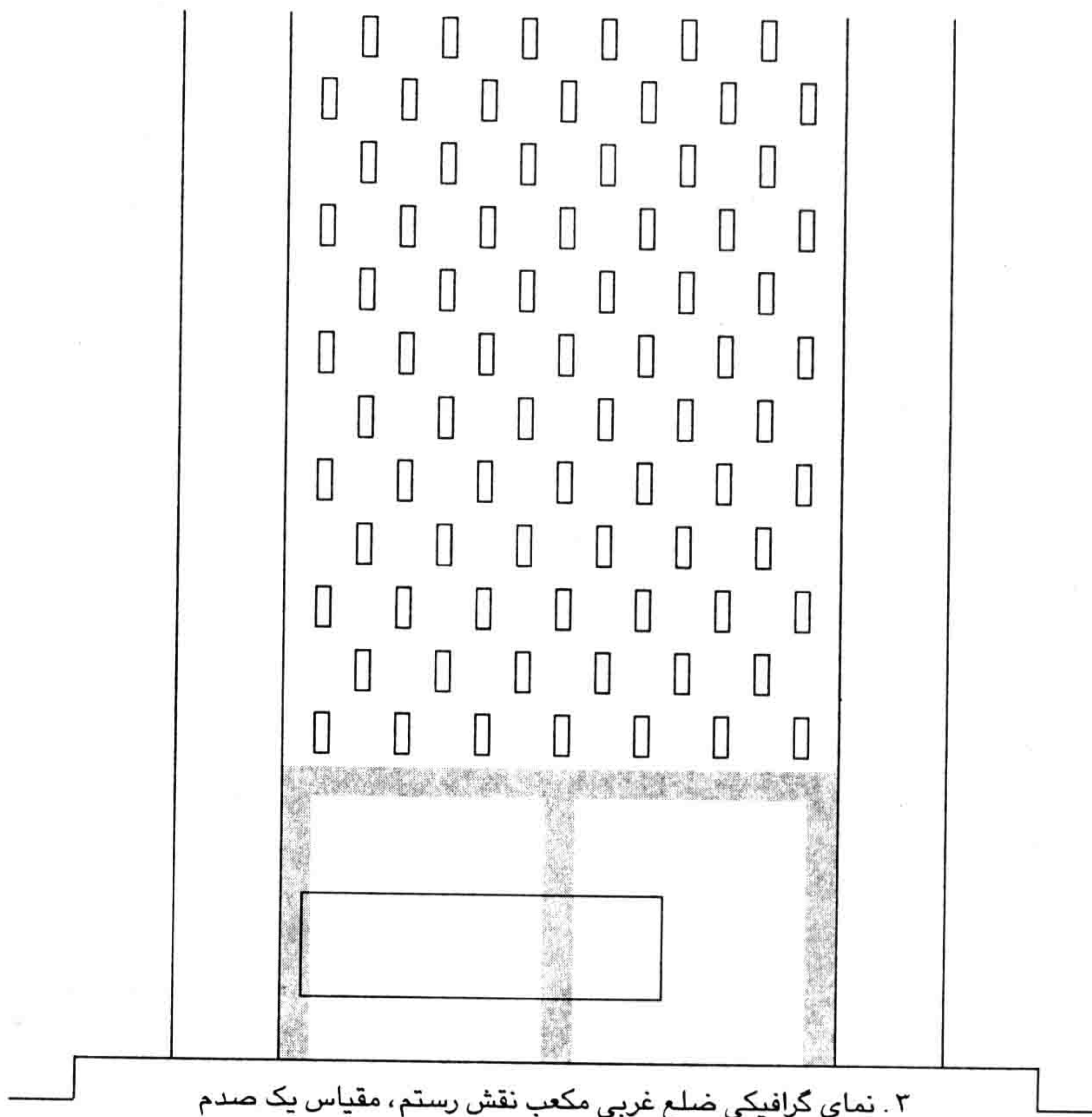
۱. شمای گرافیکی ضلع جنوبی مکتب نقش رستم، مقیاس یک صدم

موقعیت کتیبه‌ی منسوب به شاپور، در ۲۵ سطر، به خط یونانی، در ضلع جنوبی مکتب نقش رستم را نسبت به جرزهای سکوی پیشین ملاحظه می‌کنید. چنان‌که در ترسیم فوق معلوم است، اگر بخواهیم نقر این کتیبه را کهن‌بپنداریم، پس بخشی از قسمت راست این کتیبه، در زیر جرز میانی سکوی سمت جنوب بنا پنهان خواهد شد!!! بدین ترتیب و از آن‌که بی‌شک امپراتوران بزرگ ساسانی را لااقل باید در این حد صاحب عقل و اندیشه بشناسیم، که بر روی یک کتیبه‌ی حاوی شرح حال پیروزی‌های شان، آن‌هم به زبان بیگانه‌ی یونانی جرز نسازند، پس ادعای نقرکتیبه‌ی موجود به زبان یونانی در پشت سکوی کهن مکتب نقش رستم، محتوا و موجودی عقلی ندارد. ضمن این‌که در صفحات بعد با ادله‌ی آشکارتری از اثبات نوکنده و جعل بودن این کتیبه‌ها آشنا تر می‌شوید.



۲. نمای گرافیکی ضلع شرقی مکعب نقش رستم، مقیاس یک صدم

در ردیف بالا موقعیت کتیبه ی منسوب به شاپور، در ۲۸ سطر، اصطلاحاً به خط پهلوی ساسانی، و در ردیف زیر موقعیت کتیبه ی کرتیر، به خط اصطلاحاً پهلوی ساسانی، نسبت به جرزهای سکوی پیشین، در ۱۷ سطر را در ضلع شرقی بنای مکعب نقش رستم می بینید. چنان که شمای حاضر بیان می کند، کتیبه ی شاپور به وسیله ی جرز میانی و کتیبه ی کرتیر در جرز میانی و جنوبی به زیر دیوار قرار می گیرد. ضمن این که فاصله ی سطور پایانی کتیبه ی کرتیر با زمین فقط نیم متر است که برای خواندن آن باید به روی شکم دراز کشید! آیا نباید گریبان مسئولین گذشته و کنونی دانشگاه معتبر شیکاگو را گرفت و درباره ی این حقه بازی ها از آنان پاسخ خواست و آیا از مسیر بررسی همین اضلاع بنای مکعب نقش رستم، بطلان کامل تاریخ یهود ساخته ی ایران باستان محرز نمی شود؟ ضمن این که در صفحات بعد با ادله ی آشکارتری از اثبات نوکنده و جعل بودن این کتیبه ها آشنا تر می شوید.

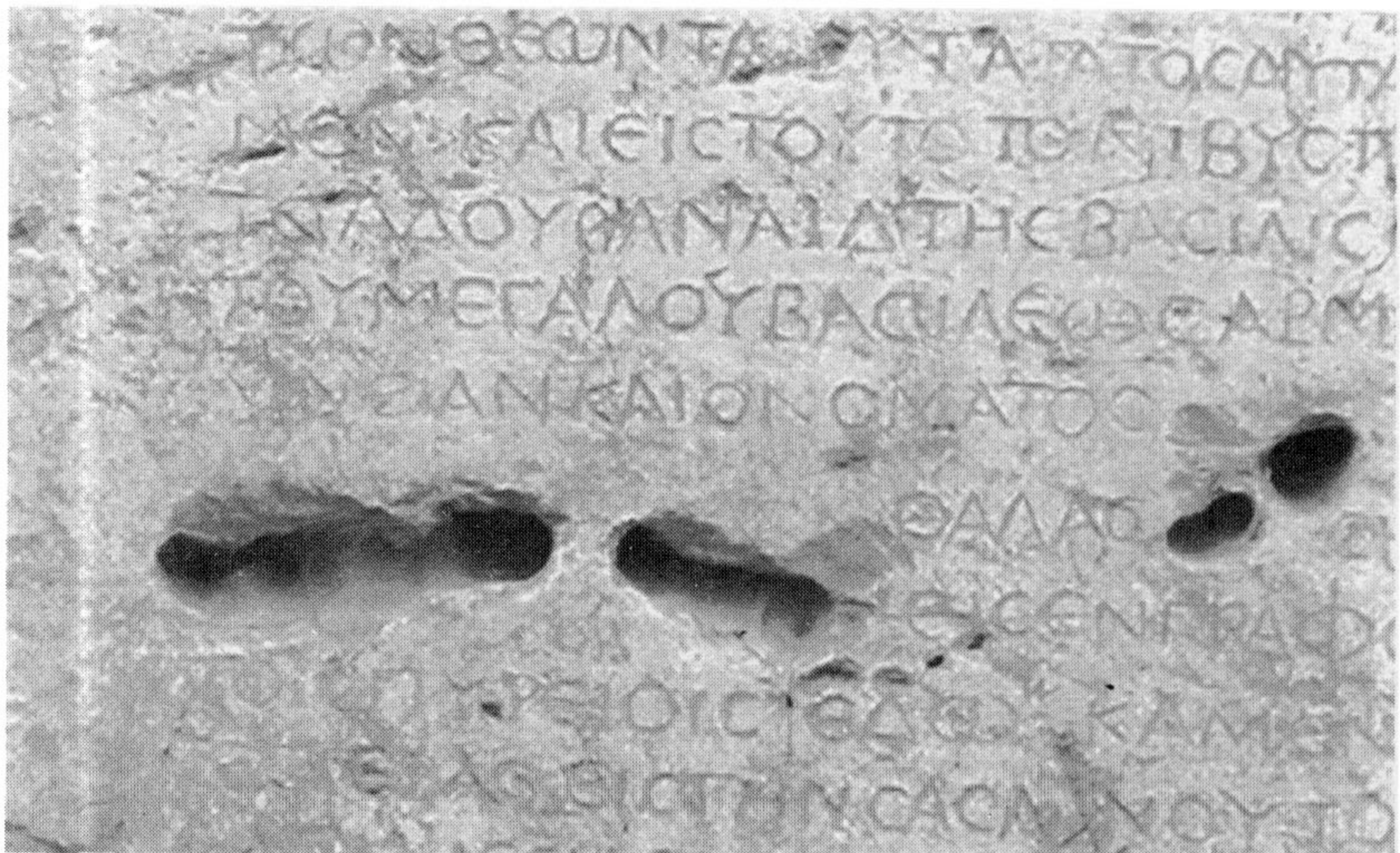


موقعیت کتیبه‌ی منسوب به شاپور، در ۲۹ سطر و اصطلاحاً به خط پهلوی اشکانی، نسبت به جرزهای سکوی پیشین، در ضلع غربی بنای مکتب نقش رستم. در این جا نیز ملاحظه می‌کنید که متن کتیبه‌ی شاپور به خط اصطلاحاً پهلوی اشکانی در دو محل با جرزهای میانی و شمالی سکوی پیشین برخورد می‌کند. هنوز کسی متن این کتیبه‌ی به اصطلاح اشکانی را نخوانده است تا با محتوای آن به درستی آشنا شویم، اما به زودی و در کتاب بعد متن این کتیبه‌های اطراف مکتب نقش رستم را خواهم آورد، که حکایت پرطرب دیگری از رفتارهای ضد تاریخی و ضد علمی این عالی‌جاهان ایران‌شناس از دانشگاه پرآوازه‌ی شیکاگو شمرده می‌شود. ضمن این که در صفحات بعد با ادله‌ی آشکارتری از اثبات نوکنده و جعل بودن این کتیبه‌ها آشنا تر می‌شوید.

می کند کتیبه های موجود در هر سه سمت مکعب، در مسیر جرزهای نگهدارنده ی سکوه های پیشین قرار داشته، این تصور را که سلطانی روایت های تاریخی و نظامی اش را در زیر یک دیوار بنویسد، در زمره ی زیاده روی در گمانه زنی های ناممکن قرار می دهد. آیا هنوز هم می توان از سلسله ی ساسانی چیزی گفت هنگامی که تمام ستون اصلی ساختمان و سند آنان در نقش رجب، در غار حاجی آباد و بر هر سه سوی مکعب نقش رستم جعل و نقر جدید است؟ آیا نباید اندیشید که اگر آن سلسله ی پراوازه ی ساسانی اسناد محکم تاریخی برای اثبات خود به همراه داشت، پس چه نیازی به این حقه بازی هایی بوده است که زیر نظر مؤسسه شرقی دانشگاه شیکاگو، در قریب ۶۵ سال پیش انجام داده اند؟

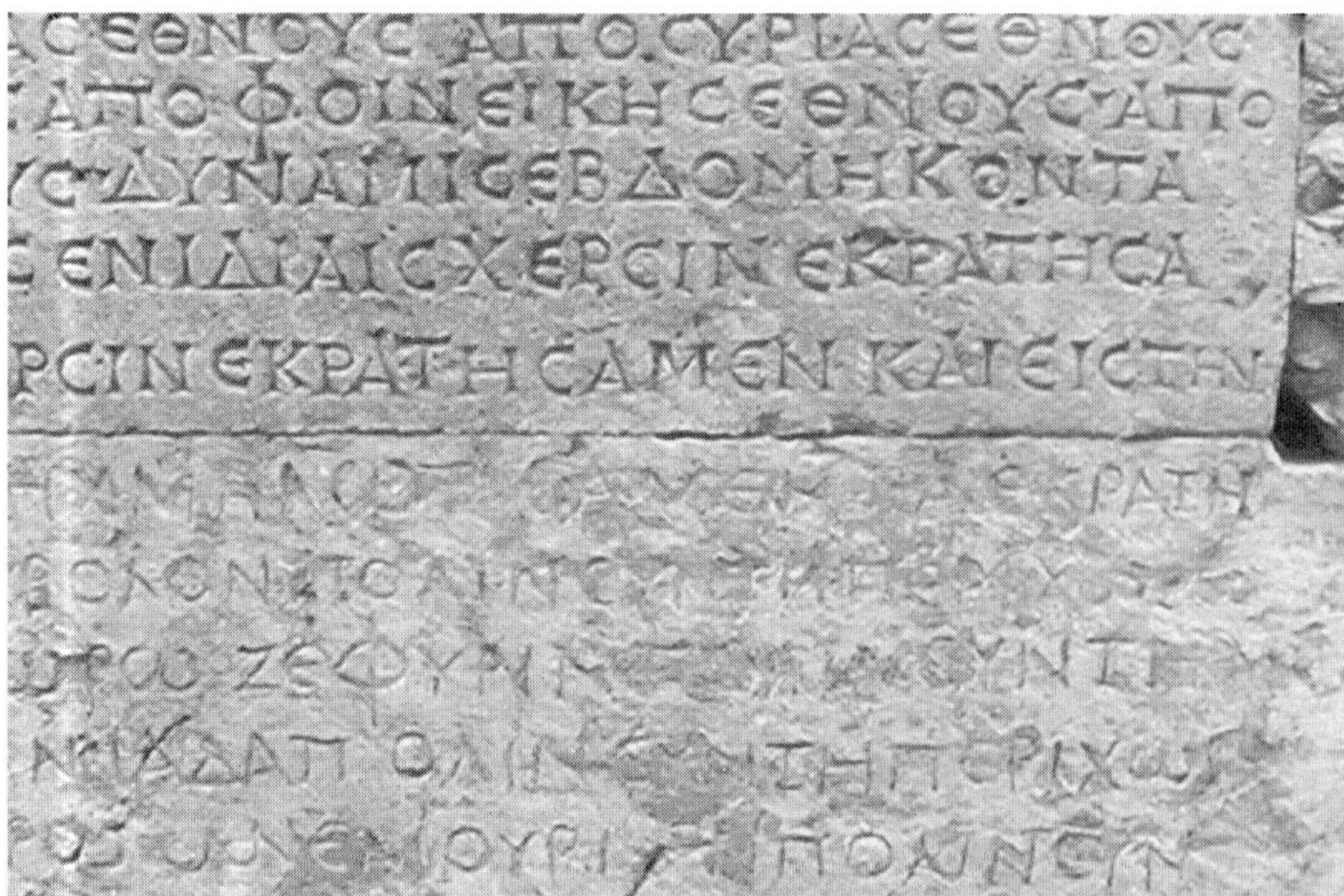
با این همه و هنوز دلایل نهایی و تمام کننده ی دیگری در دست دارم، که موجودیت کهن آن سه کتیبه ی جدیداً آماده شده بر اضلاع بنای مکعب شکل نقش رستم را باطل می کند. دیدار تصاویر بعد هر شاهدهی را مطمئن می کند که این حضرات باستان شناس و ایران شناس که در ۸۰ سال پیش به میدان های باستانی ایران وارد شده اند، تا چه اندازه حيله گر و در عین حال تا چه میزان احمق و نادان بوده اند!!!

کتیبه های موجود در هر سه بدنه ی بنای مکعب نقش رستم، ویژگی خاصی دارد، زیرا نمای کنونی هر چهار کتیبه به صورتی است که معلوم می کند در زمان نقر این کتیبه ها، دیوارهای مکعب دارای شکاف ها و کرم خوردگی هایی بوده است و نحوه ی حک کتیبه بر این دیوارها را به صورتی شاهدیم که معلوم می کند حجار و کتیبه کن، زمانی که به آسیب های سنگ در دیوار می رسیده، یا آن ها را دور می زده و یا از روی آن ها می جسته است، تا نوشته اش را بر سطح سالم پس از آسیب دیدگی سنگ ادامه دهد، و چنان که تصاویر صفحات بعد نشان می دهد تمام کتیبه های موجود در هر سه بدنه ی مکعب نقش رستم را زمانی حک کرده اند که دیوار از آسیب های کهن وارد آمده بر سنگ ها پر بوده است!!! چه گونه باید پذیرفت که یک امپراتور بزرگ یادگارهای تاریخی اش را بر سطحی معیوب گذارده باشد!



این دو عکس بخشی از کتیبه‌ی یونانی مانده بر ضلع جنوبی بنای مکتب شکل نقش رستم است. ملاحظه کنید که یک پریدگی و یک کرم‌خوردگی سنگ، حجار را ناگزیر کرده است که از روی آسیب‌های این بخش‌ها بجهد و نقر واژه را در فضای مناسب پس از پریدگی و کرم‌خوردگی ادامه دهد! این مطلب فنی که در هر سه سمت بنای مکتب نقش رستم و در هر چهار کتیبه‌ی جدیداً نقر شده، قابل دیدار است، کاملاً معلوم می‌کند که کتیبه‌ها را در زمانی کنده‌اند که تمام آسیب‌های موجود بر سنگ‌های بدنه‌ی مکتب پدید آمده بوده و معلوم می‌کند که نقر این کتیبه‌ها کاری انجام شده در دهه‌های اخیر است.



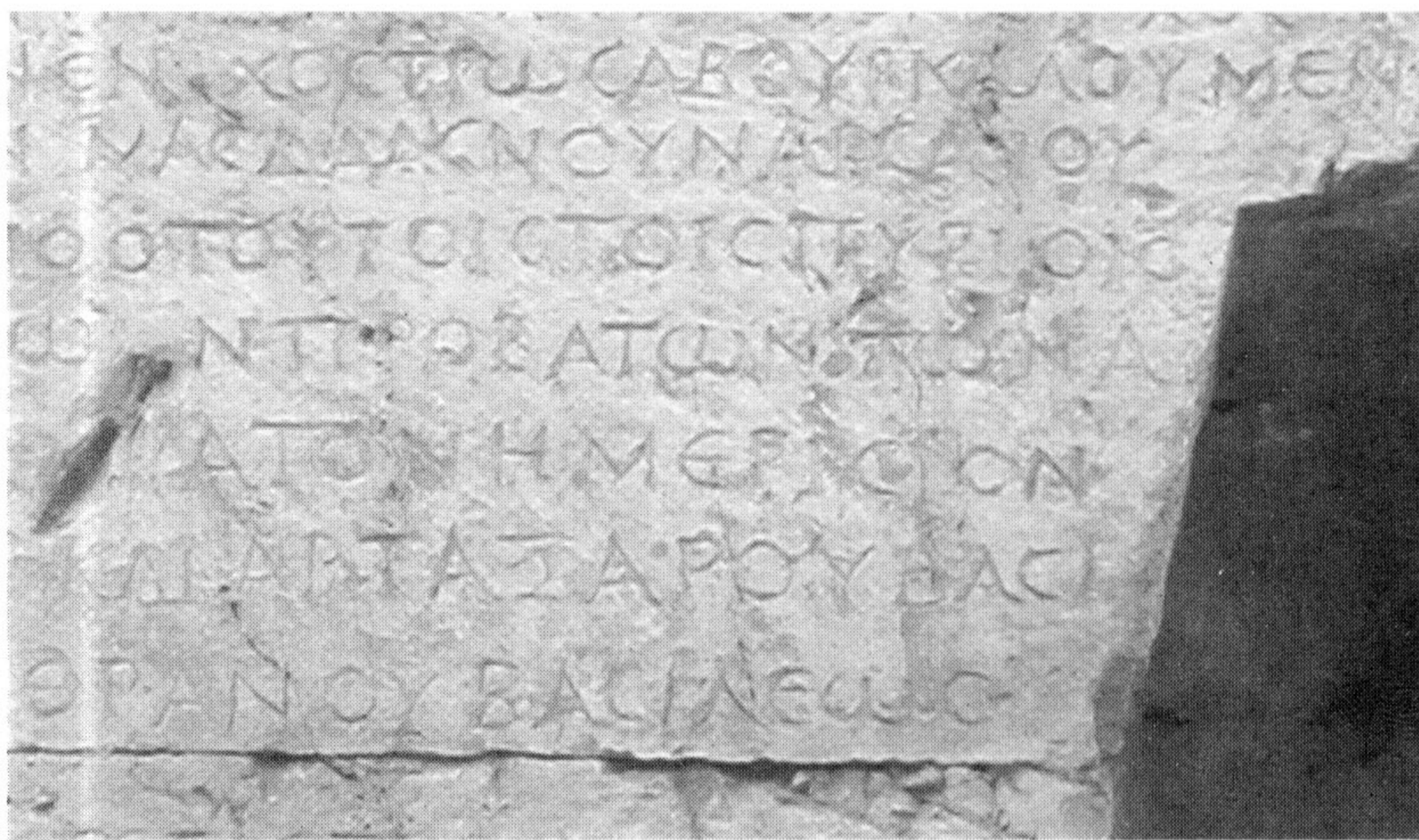


در عکس بالا به موضوع مضحک دیگری در کتیبه ی یونانی برمی خوریم و آن این که متن یونانی کتیبه ی موجود در ضلع جنوبی این بنا، با دو نوع خط یونانی نگاشته شده است. در قسمت بالای تصویر با فرم بسیار زیبا و کلاسیکی از خط یونانی مواجهیم و در قسمت زیر همان عکس، ادامه ی متن را به خط یک نوآموز زبان یونانی نقر کرده اند. احتمالاً امپراتور شاپور از عهده ی پرداخت دستمزد حکاک خوش خط برنمی آمده و در میانه ی سفارش دستور تعویض حجار و کتیبه کن خویش را داده است!!! در عکس زیر باز هم جهش حجار کتیبه را از روی یک ضایعه ی کهنه ی سنگ به خوبی شاهدید.





در عکس بالا و پایین قسمتی از سنگ را می‌بینید که در دوران اخیر برای استقرار چادر و حفاظی که کار کتیبه‌کشی‌ها را از چشم دیگران دور نگهدارد، از دیوار بیرون کشیده‌اند، لبه‌های تیز و آسیب‌نندیده‌ی این حفره‌ی سنگی، نو‌کنده بودن آن را اثبات می‌کند. در عین حال ملاحظه می‌کنید که این حفره‌ی درشت، حتی نیم‌حرفی را در متن کتیبه معیوب نکرده و کاملاً نشان می‌دهد که نقر کتیبه پس از بیرون کشیدن این سنگ از دیوار صورت گرفته است. زیرا که حک تمام حروف‌ها در چند سانتی‌متری حفره متوقف مانده و ادامه‌ی واژه‌ی یونانی را پس از فضای سوراخ موجود در بدنه می‌خوانیم. چه گونه ممکن است که شاپور کتیبه‌اش را بر دیواری نقر کرده باشد که این حفره فقط یکی از عیوبات آن است!!؟





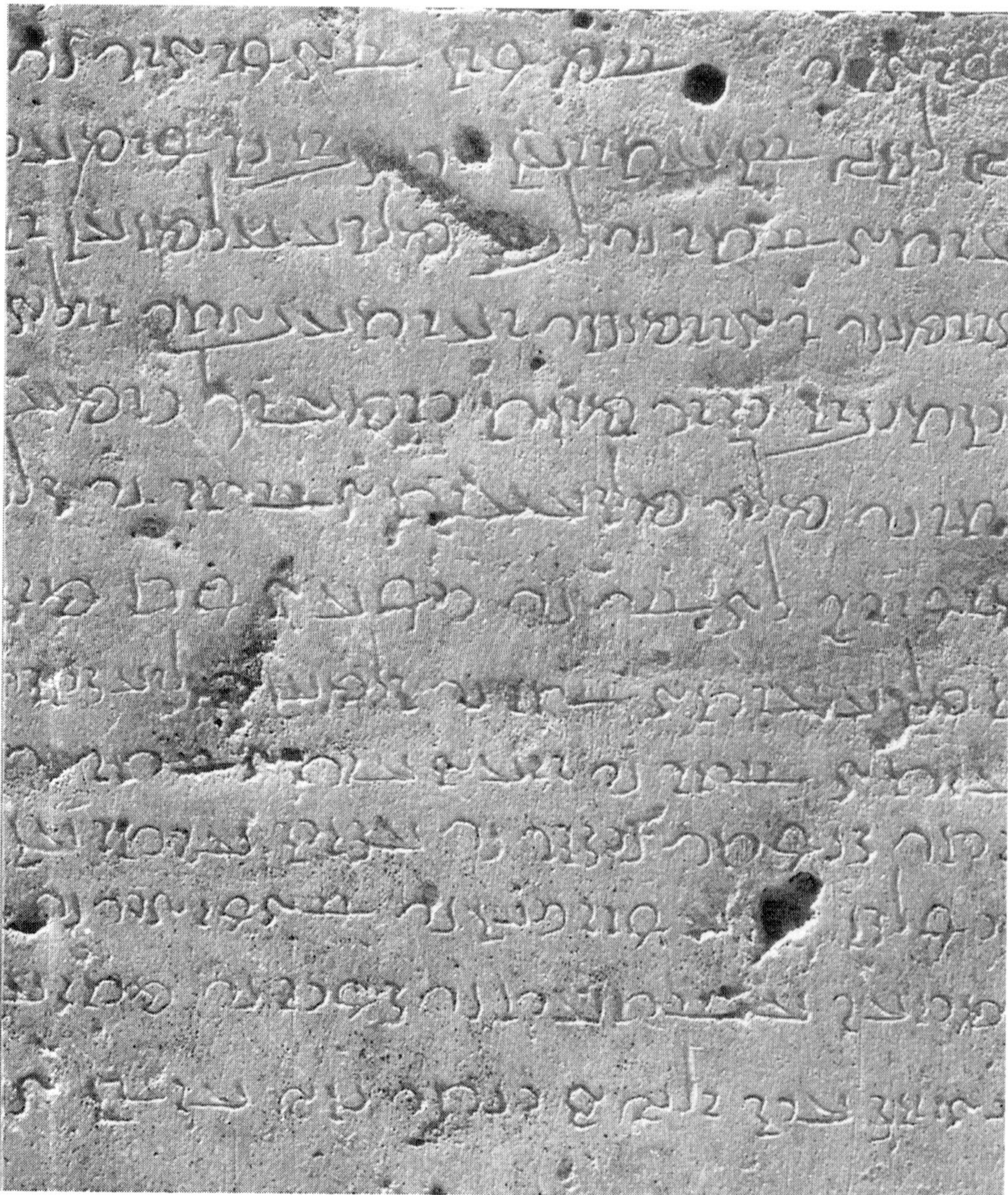
این دو عکس را نیز از ضلع غربی بنای مکعب شکل نقش رستم برداشته‌ام. در این جا نیز نه فقط کرم خوردگی سنگ حجار را واداشته است که از روی حفره‌ی پدید آمده جهش کند، بل در مسیر شکاف کهن سنگ نیز شاهدیم که هیچ یک از حروف در اثر عبور شکاف آسیب ندیده و دو پاره نشده است. تا حد جدید بودن نقر این کتیبه‌ها برای هر منصفی که چشم‌های لوچ باستان پرستی نداشته باشد، معلوم شود. در این جا نیز می‌بینید که نقر حروف در چند سانتی متری برخورد با شکاف سنگ متوقف شده و حجار پس از عبور از شکاف دنباله‌ی واژه را بر سنگ کنده است. در عکس زیر نیز پرش حجار از روی یک کرم خوردگی سنگ در همان کتیبه را شاهدید. چه گونه بپذیریم آن سلطان پرآوازه‌ی ساسانی سنگ‌های ترک دار و کرم خورده را برای ثبت احوال شخصی انتخاب کرده است؟!



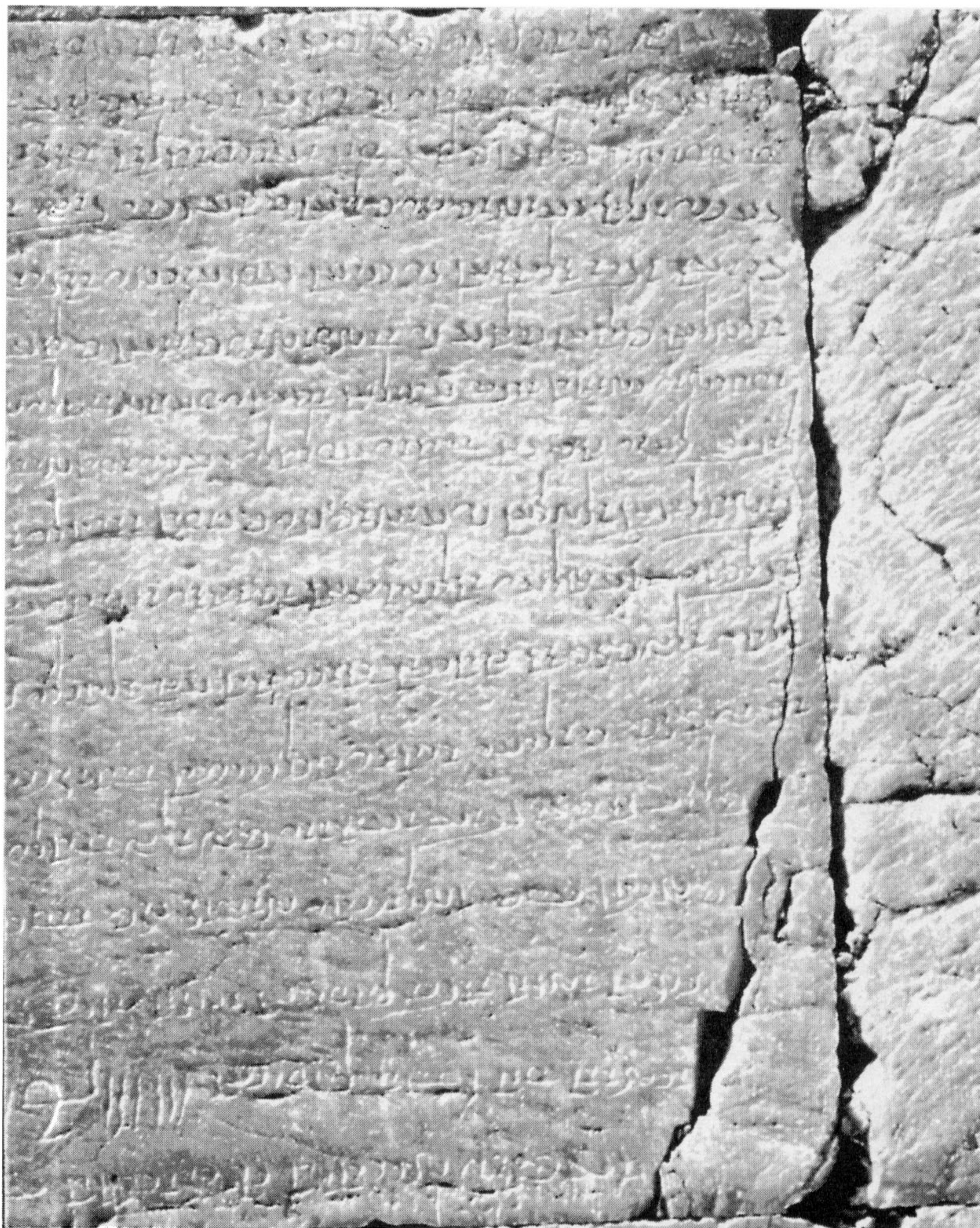


باز هم دو مورد دیگر از جا گذاردن کرم خوردگی سنگ به وسیله‌ی حجار این کتیبه‌ی ضلع غربی بنای مکعب نقش رستم. در این دو عکس مطلب دیگری نیز به وضوح و آشکاری تمام قابل اثبات است. نخست سلامت کامل حروف کتیبه، که نوکندگی آن را نشان می‌دهد و دیگر بیان این نکته است که حجار این کتیبه‌ها، نقر حروف را بر روی شکاف‌های ریز سنگ، که مزاحم ارتباط میان حروف نبوده، ادامه داده است و حروف به طور واضحی، خلاف شکاف‌های بزرگ، که موجب پرش قلم حجار بوده، از میان این گونه ترک‌های ریز عبور کرده است.

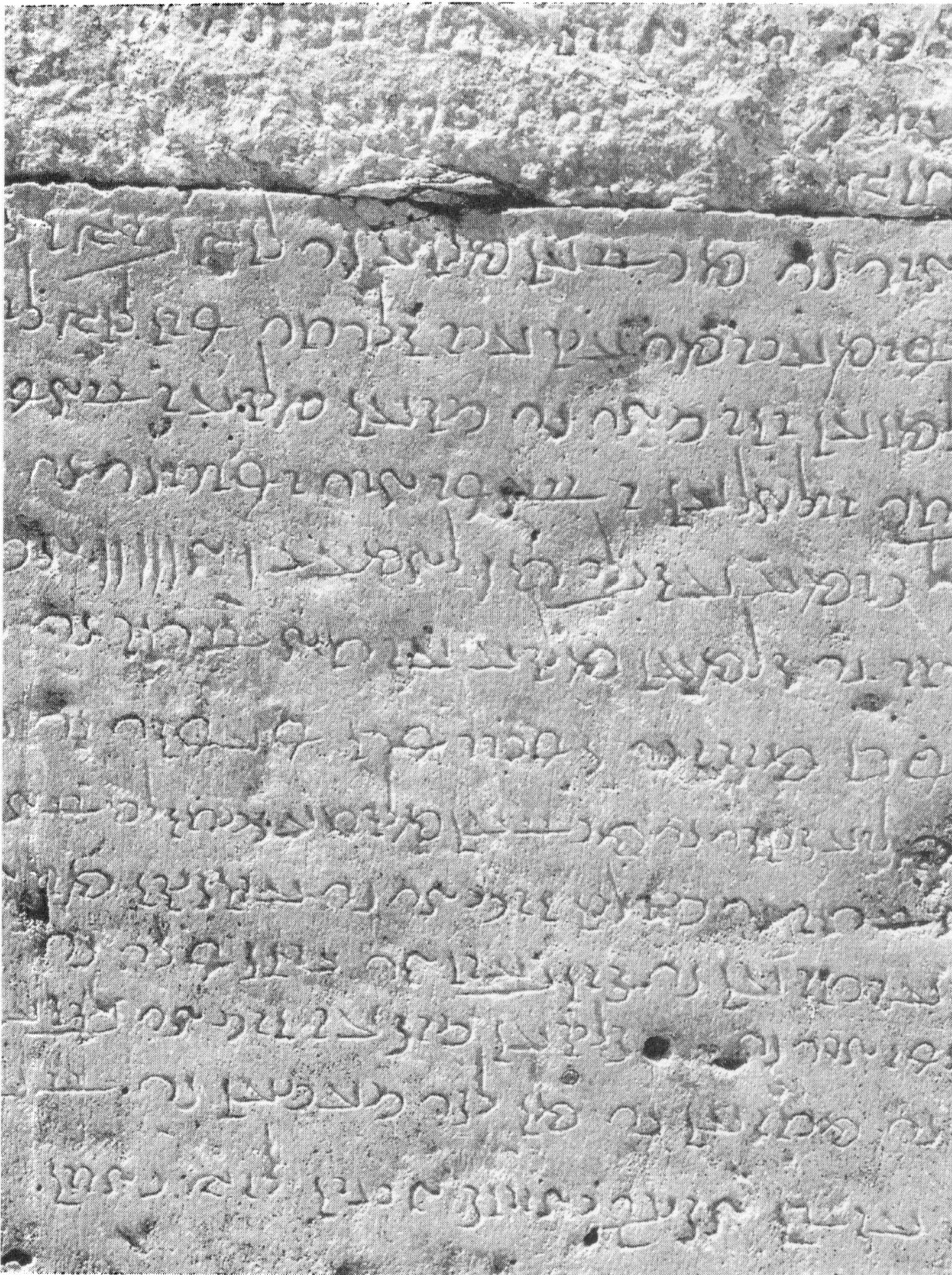




و این هم قسمتی از کتیبه‌ی منسوب به شاپور در ضلع شرقی بنای مکعب نقش رستم. در این جا نیز ملاحظه می‌کنید که حجار ادامه‌ی کار نقر حروف را، هر گاه به پوسیدگی و پدیدگی و کرم خوردگی سنگ رسیده است، به پس از عبور از آسیب سنگ دخول کرده است. بعدها و در کتاب بعد و به زمان بازخوانی این متن‌های قلابی، انبوهی ادله‌ی دیگر در موضوع جعل این کتیبه‌ها ارائه خواهم داد تا معلوم شود که این سلسله‌ی ساسانی نیز، چون آن امپراتوری اشکانی، یکسره دست ساخته‌ی بنگاه‌های یهودی حاکم بر مسائل باستان‌شناسی و اکتشاف بوده است، تا ایران پیش از اسلام آرایش کرده‌ای برای تاریخ بسازند و مدعی شوند آن جبروت را اسلام به باد داده است. اگر ساسانیان به واقع در تاریخ موجود بودند، آیا نیازی به این چشم‌بندی‌های غیرماهرانه‌ی مضحک می‌ماند؟ باستان‌پرستان ما پس از دیدار این تصاویر و آشنا شدن با این مباحث، اگر مدعی علاقه‌مندی به این آب و خاک اند، آیا هنوز قادرند از امپراتوری‌های بزرگ ایران پیش از اسلام چیزی بگویند و اندیشه‌ی جوانان ما را به بزرگ‌انگاری‌های فاقد دلیل بیالایند؟



این عکس هم به ضلع شرقی بنای مکتب نقش رستم متعلق است و از ابتدای متنی گرفته‌ام که می‌گویند شرح حال و حکایت ادعاهای کرتیر است. متن را از کنار شکاف بین دو سنگ آغاز کرده‌اند و از راست به چپ خوانده می‌شود، ملاحظه کنید ابتدای سطرها را تا میانه‌ی متن، در یک ردیف و درست از کنار شکاف موجود در میان دو بلوک سنگی در بدنه‌ی دیوار شروع کرده‌اند. در این جا می‌بینیم که در ۵ سطر انتهایی کتیبه، که حجار با شکستگی قدیمی سنگ روبه‌رو شده، به تدریج و به تبعیت از ترکیب‌گی سنگ، ابتدای سطور را اندک‌اندک به سمت چپ و به داخل بلوک کشانده و از ردیف حروف سطور بالا خارج کرده است! آیا این‌ها نشان نمی‌دهد که کندن این حروف در زمانی انجام شده که سنگ در گذر زمان به صورت کنونی درآمده بوده است؟! در عین حال می‌بینید که گرچه کناره‌های بلوک در اثر فشار زمان و کهنگی سنگ خرد شده، اما حروف کتیبه کاملاً سالم و چندان نوکنده است که مسلماً عمری بیش از هفت دهه ندارد. اگر نوکنندگی و جعل این کتیبه‌ها را نپذیریم، می‌ماند این که بر بی‌خردی شاپور صحه گذاریم که کتیبه‌های اش را بر سنگ‌های فروریخته حک می‌کرده است.



در این عکس با شگرد دیگری از نقر جدید کتیبه‌ها روبه روییم ملاحظه می‌کنید که هم سنگ و هم متن کتیبه در بلوک زیرین کاملاً سالم و استوار است و سلامت حروف در آن باور کردنی نیست، اما در عین حال قسمت بالایی متن را برای کهنه‌نمایی با ضربه‌های چکش، پس از نقر کتیبه خرد کرده‌اند. در این جا نیز شاهدید که حجار در برخورد با آسیب‌های سنگ از روی آن‌ها پریده است.

دعوت می‌کنم که این فصل کوتاه اخیر را بارها بخوانید، بر تصاویر آن خیره شوید و انصاف دهید که آیا ستیز با این جاعلین مدعی ایران‌شناسی نباید در ردیف جهادهای ملی ما قرار گیرد؟ آیا هیچ آبرویی برای این همه دانشگاه‌های اروپایی که ادعای علم و تحقیق و آزمایش و احترام به آثار بشری دارند باقی و بر جا مانده است که داده‌های پیشین آن‌ها را تکرار کنیم؟ آیا نباید برای نجات خویش و فرزندان مان از تلقینات کثیف و مملو از حقه‌بازی و نادانی این استادان باستان‌شناسی غالباً یهودی، راه‌گریزی بیابیم؟ و باز هم آن سؤال بزرگ را تکرار کنم که: چه کسانی اند اینان که به سود ادعاهای نادرست خویش، یادگارهای بومی پیش از هخامنشی ایرانیان را تخریب کرده‌اند و چنان که در مبحث «پاسارگاد» خواهد آمد، به آن مجموعه‌ی تازه‌ساز، که برای تفریح خاطر خردمندان جدیداً جهانی معرفی شده، سنگ و نقش حمل و نصب کرده‌اند و صحنه‌های قلبی‌خنده دار تاریخی ساخته‌اند؟ و از همه مهم‌تر و آگاهی‌دهنده‌تر این که می‌پرسم انحراف برداشت در هویت تاریخی ایرانیان، برای این جاعلین، متضمن چه سودی بوده است که چنین سرمایه‌ی هنگفتی را، حتی از آبروی نام‌دارترین مجموعه‌های فرهنگی و دانشگاهی خویش هزینه کرده‌اند؟!!!

در عین حال مورخ می‌پرسد اگر آن‌چه را در این مجموعه کتاب‌ها می‌آورد و نمایش آشکار این بدل‌کاری‌های چشم‌بندانه در ساخت تاریخ ایران باستان، که در کتاب پیش و کتاب حاضر و کتاب‌های بعد به عنوان نموداری از پیشینه‌های جعل و ناراستی و تاریخ‌سازی برای ایرانیان عرضه شده و می‌شود، به مسئولین آموزشی و فرهنگی این سرزمین توجه نمی‌دهد که مباحث ایران باستان‌شناسی موجود در کتاب‌های آموزشی از دبستان تا دانشگاه، به معنای خوراندن و باوراندن دروغ به نسل‌های پیش و نسل کنونی و نسل در راه است، پس از چه بابت این مسئولین در ستردن آن دروغ‌ها از کتاب‌های آموزشی اقدام نمی‌کنند؟

آیا مگر می‌توان با این سهل‌انگاری آشکار، اینک که مقیاس و دلایلی در اثبات نادرستی مباحث تاریخ ایران باستان عرضه می‌شود، همچنان

بی تفاوت ماند و اجازه داد این خوراک‌های مسموم تاریخی، بی وقفه به حلق نوآموزان ما سرازیر شود و در آنان ذهنیت پلیدی، مملو از بزرگ‌انگاری‌های بی‌دلیل و ستیزهای سودایی با عرب و ترک و یونانی و مردم بین‌النهرین پدید آورد؟! آیا ادامه‌ی این سهل‌انگاری ظاهراً عمدی، معنای همکاری با این توطئه‌گران و تاریخ‌پردازان غالباً یهودی را نمی‌گیرد؟

اینک مسلم و قابل اثبات است که سلسله‌ی هخامنشی، در تمام ابعاد و اجزاء خود، آغشته به پندارهای عظمت‌طلبانه‌ی نادرست است و با واقع‌امر تا آن‌جا فاصله دارد که آن به ظاهر امپراتوری قدرتمند را در بالا بردن چند ستون سنگی و به بازار فرستادن چند سکه‌ی سالم ناکام دیده‌ایم و مسلم شده است که تاریخ ایران هرگز حضور مجموعه امپراتورانی را با بیش از ۳۰ نام ساختگی «اشک» به خود ندیده است و تا همین جا می‌دانیم که کتیبه‌ی نقش رجب، کتیبه‌ی حاجی آباد و کتیبه‌های نقش رستم، قلابی و نقرج‌دیدند، پس سؤال می‌کنم بدون این کتیبه‌ها از سلسله‌ی ساسانی چه می‌ماند و اگر آن سلسله از پشتوانه‌ی اسنادی برخوردار بود، چه نیازی به چنین رسوایی‌ها، تا اندازه‌ی جعل شناسنامه‌ی سنگی برای آن سلسله داشته‌اند؟ و اگر معلوم شود که دیگر اسناد به اصطلاح ساسانی نیز، درست به مانند سکه‌های اشکانی، جز در نفی و رد آن‌ها ارزش و اثری ندارد و اگر می‌توان اثبات کرد که ایران در مقطع طلوع اسلام فاقد هر گونه مرکزیت سیاسی و نظامی و ملی بوده، تا دانشگاه و آتشکده بسازد و فرمان‌بازنویسی اوستا صادر کند، پس چه کسی تکلیف نبردهای قادسیه و جلولاء و نهاوند، ادعای آدم‌کشی و خون‌ریزی‌های عرب، کتاب‌سوزی و تخریب آتشکده‌های زردشتی و نیز جنگ‌های ایران و روم را معین خواهد کرد؟ و اگر معلوم شد که مجموع این افسانه‌ها را به صورت یک بسته بندی دروغ در سده‌ی اخیر به تاریخ جهان فروخته‌اند، آن‌گاه اگر مسئولان فرهنگی و باستان‌شناسی و اکتشاف ما نمی‌توانند فروشندگان این کالاهای تقلبی را شناسایی کنند، پس لااقل برای اثبات حسن نیت خویش باید که باقی مانده‌ی این کالای مسموم را از بازار آموزشی کشور،

تا تعیین تکلیف ملی آن‌ها، جمع‌آوری کنند، چرا که در غیر این صورت جز این نخواهد بود که در سود این داد و ستد دروغ در تاریخ ایران سهم بوده و هستند.

اینک که وسعت نادرستی در تاریخ ایران باستان نویسی سده‌ی اخیر به کفایت بر ملا شده و می‌دانیم چه تخریب وسیعی در مانده‌های باستانی ایران، به عمد، صورت داده‌اند، اگر مسئولین فرهنگی جمهوری اسلامی نتوانند و یا نخواهند برای پیراستن کتاب‌های درسی موجود، در موضوع تاریخ ایران باستان، که تماماً مباحث آن بازمانده از دوران رضا شاه است، اقدامی عاجل و قاطع و ضربتی کنند، پس درباره‌ی آنان چه باید اندیشید و در سنجش ادعاها با عمل کردشان چه گونه ارزیابی می‌شوند؟

اگر استادان و دبیران و مدرسان حوزه‌ی تاریخ و باستان‌شناسی و موزه‌داری، بی‌توجه به حقایق نوین تاریخی که در این کتاب‌ها عرضه می‌شود و درک و دریافت آن‌ها، گاه تا حد دیدار یک تصویر ساده آسان و میسر است، و بی‌تجدید نظر در داشته‌ها و دانسته‌های تاریخی پیشین خود، باز هم به تدریس همان توهمات در موضوع هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان و فرهنگ و هنر پیش از اسلام ایرانیان و حمله‌ی عرب و کتاب‌سوزی آن‌ها ادامه دهند، پس بی‌شک دیگر شایسته‌ی عنوان «معلم» نیستند و سرسپردگی به آستان‌دانایی را، به لقمه نان روزانه و یک عنوان بی‌حاصل دانشگاهی فروخته‌اند!

باید که دانش‌جویان رشته‌ی تاریخ و باستان‌شناسی و موزه‌داری و مرمت و تمام دانشوران ایران را دعوت کنم تا بدون فوت وقت و بی‌عاقبت و عافیت اندیشی‌های مصطلح، در برابر این گونه جعلیات تاریخ ایران باستان سازان بایستند و گرنه نه دانش‌جو و دانشور، که جوینده‌ی مسیری برای هدایت آب باریکه‌ای به عنوان سهم خویش، از چشمه‌ای هستند که در زمین جاعلین تاریخ ایران باستان می‌جوشد، هم آنان که شغل‌های آموزشی، اداری، دانشگاهی و تحقیقاتی و اکتشاف را میان پذیرندگان خاموش این دروغ‌ها تقسیم می‌کنند.

اعلام عام

- ۱۲۹، ۹۷، ۵۷
الاشمیطی: ۱۷
الحضر: ۴۵
الشوزن: ۱۲۶، ۱۲۷
الفانتین: ۴۹
الفهرست (کتاب): ۱۴، ۱۶، ۱۷، ۲۰، ۵۵، ۸۳، ۹۰، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۴۶، ۱۹۰، ۲۳۴
املش: ۲۲
انجمن آسیای کلکته: ۲۴
انجیل: ۷۶
اندریاس: ۱۲۲
انوشیروان: ۱۷۷
اوتانس: ۲۶۱
اور: ۷۶
اورارتو، اورارتویی: ۲۱، ۹۶
اورال: ۲۳، ۲۶
اورامان: ۷۸، ۸۵، ۸۸، ۸۹، ۱۵۴، ۲۵۲، ۱۷۱، ۱۵۵
اورشلیم: ۴۰، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۶
اوستا، اوستایی، وستا، ابستا، ابستاق، ابستاگ، بستا: ۱۳، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۹، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۳۴، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۸۹، ۲۵۰، ۲۵۶، ۲۵۴، ۲۵۸، ۲۹۰
اوسرین: ۴۶
اول داوران (کتاب تورات): ۶۰
اویغوری: ۴۵
اهورمزدا، اورمزد: ۱۱۲، ۱۷۴، ۱۷۵، ۲۳۸
اهور همار دفیره (خط): ۱۴، ۱۰۰
ایتالیا: ۲۰۵
ایران: در غالب صفحات
ایران در شرق باستان (کتاب): ۲۶۱
ایران، کلد، شوش (کتاب): ۲۴۹
ایران شهر: ۲۰۵
ایران و قضیه‌ی ایران (کتاب): ۲۴۸، ۲۵۱
ایرانویج: ۱۱۲
ایشوب: ۶۹
ایلام، عیلام، ایلامی، عیلامی: ۲۱، ۲۲، ۵۸، ۷۴، ۹۶، ۹۷، ۱۱۶، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۶۷، ۲۷۵
اینوستوانزف، اینوسترانسیف: ۱۶، ۱۷
ایونی: ۲۴۹
- ب
- بابل، بابلیان: ۲۱، ۲۲، ۳۰، ۳۱، ۳۳، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۴، ۴۵، ۵۷، ۶۷، ۷۴، ۱۴۵
بابک، پاپک: ۱۹، ۲۵۵
باربد: ۱۶۴
بارخادار: ۳۵، ۵۵
باررکیب: ۳۶، ۵۶
بازشناسی منابع و مأخذ تاریخ ایران باستان (کتاب): ۱۶۱
باقری، مهری: ۹۵، ۹۸، ۱۲۰
باکتریایی: ۲۲
بامشار: ۱۶۴
- ۲۲۴، ۲۳۳، ۱۷۰، ۱۴۶، ۱۴۳
ابوالقاسمی، محسن: ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۱۵۹، ۱۵۸
ابوجعفر متوکل: ۸۳
ابومعشر: ۱۴۴، ۱۴۵
ابی الفدا: ۸۹
ابیشای: ۷۱
اختلاف الزیجات (کتاب): ۱۴۴
اخلامه: ۳۴
ادسا: ۲۰۵
ادومی، ادومیان: ۶۶، ۷۴
اردشیر، اردشیر بابکان، اردشیر بابک، اردشیر پاپکان: ۱۶، ۱۷، ۱۹، ۲۹، ۸۹، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۷۴، ۱۹۳، ۲۳۳، ۲۳۸، ۲۵۵
اردشیر دوم: ۲۹
اردشیر سوم: ۲۹، ۳۱
اردشیر یکم (اول): ۲۳
ارانسکی: ۲۲، ۲۵، ۹۲، ۹۳، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۲۲، ۱۳۹، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۳، ۱۹۶
ارامنه، ارمنی، ارمنستان: ۱۰، ۱۴، ۱۰۷، ۱۷۲
اردن: ۳۴، ۷۰، ۷۱
اردوان پنجم: ۱۹
اردوان چهارم: ۱۷۲
اردوان سوم: ۸۸، ۸۹
اروپایی، اروپا: ۲۳، ۲۴، ۵۴، ۷۹، ۱۹۳، ۲۳۹، ۲۴۸، ۲۸۹
استخر: ۱۰۷، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۲، ۱۹۷، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۵۵، ۲۵۹
استرابو: ۲۵۳
استرانجو: ۵۲
اسپتمان: ۱۲
اسحاق: ۶۲ تا ۶۴، ۷۷، ۱۴۵
اسحاق پسر زید: ۱۵
اسرائیل، اسرائیلیان، بنی اسرائیل، اسرائیلی: ۳۴، ۳۹، ۶۰، ۶۸، ۷۰، ۷۱
اسفندیار، بهمن: ۱۹
اسکندر، اسکندر مقدونی: ۲۴، ۳۳، ۷۸، ۹۳، ۱۱۱، ۱۶۶، ۱۶۷، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۶۱
اسلام: در غالب صفحات
اشپرینگلینگ: ۲۵۸
اشکانی، اشکانیان، اشکان: ۱۱، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۷۸، ۸۰، ۸۳ تا ۸۵، ۹۵ تا ۹۸، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۲، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۶، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۸۹، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۸، ۲۶۸، ۲۷۹، ۲۸۶، ۲۹۰
اشمیت، اریک: ۱۴۳، ۲۵۴، ۲۶۱، ۲۶۲
اشمیت، رودریگر: ۱۰۷، ۱۴۲
اصفهان: ۱۳، ۷۹، ۸۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۸
افغانستان: ۱۶۷
افلاطون: ۸۹
اکبرزاده: ۹۱، ۹۲، ۱۳۷، ۱۷۳، ۱۹۳، ۱۹۶، ۲۰۴، ۲۰۶ تا ۲۳۳
اکدی، اکدی، اکدی، اکدی: ۱۹، ۲۹، ۴۴، ۴۵
- آ
ابشالوم، ابشالوم، ابیشالوم: ۶۱، ۶۸، ۶۹
آتش همار دفیره (خط): ۱۴، ۱۰۰
آذربایجان: ۱۲، ۱۸، ۲۲، ۷۹، ۸۳، ۱۶۷
آذربید مارسپند: ۱۱۸
آذرتوش، آذرتاش: ۵۰ تا ۵۴
آرتای ویرافنامک، ارداویراف نامه: ۱۵۲
آرمین نژاد: ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۷، ۱۱۹
آریا، آریایی، آریاییان: ۹۳، ۹۴، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۱
آرام بیت رحوب: ۵۹
آرام دمشق: ۵۹، ۷۲
آرام جشور، آرام کشور: ۵۹
آرام سوبا: ۷۴
آرام معکه: ۵۹
آرام نهرین، آرام نهریم: ۵۹، ۶۰، ۶۲، ۶۸، ۷۴
آرامی: در غالب صفحات
آریان، آریانوس: ۲۵۳، ۲۵۴
آرسیتوبولوس: ۲۵۳
آسترونخ: ۲۶۱
آستیگاس: ۲۴
آسیا: ۹۴
آسیای مرکزی، آسیای میانه: ۹۲، ۱۰۷، ۱۱۲
آسوان: ۴۹
آشور، آشوریان، آشوری: ۲۱، ۳۱، ۳۴، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۴، ۴۵، ۴۹، ۵۱، ۵۷، ۵۸، ۷۴، ۱۱۶
آفریقا: ۱۲۵، ۱۸۳
آلتهایم: ۳۳
آل عمران (سوره قرآن): ۷۶
آمریکا، آمریکایی: ۲۸۹
آتاباسیس: ۲۵۴
آنتیوخوس ایفانوس: ۲۳۶
آنکتیل دوپرون: ۱۲۱، ۱۸۹
آمازون: ۹۲
آموزگار: ۱۱۷، ۱۲۸، ۱۵۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۹۶
- الف
- ابالیش: ۱۶۱
ابراهیم: ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۷۵-۷
ابراهیمیان: ۱۲۲
ابن العبری: ۸۹
ابوالفضل بن عمید: ۱۴۵
ابن بلخی: ۲۷، ۳۰، ۲۵۹
ابن عدی، عبد الجبار بن عدی: ۱۷
ابن فقیه: ۱۶
ابن مقفع، عبدالله: ۱۳، ۱۵، ۱۳۸، ۲۳۴
ابن ندیم: ۱۴ تا ۲۶، ۲۸، ۳۰، ۳۹، ۴۲، ۴۸، ۵۵، ۷۷، ۷۹، ۸۳، ۸۹، ۲۷-۲۷، ۱۲۳-۱۲۳، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۹

- سفرنامه: ۲۵۲
سفير: ۵۶
سقراط: ۸۹
سکاها، سکایی: ۹۴، ۲۵
سلوکوس (اول، نیکاتور): ۲۳
سلوکیان، سلوکی: ۸۸، ۱۷۱، ۲۳۶، ۲۵۸، ۲۵۴
سلیمان: ۵۹، ۶۸، ۷۰، ۷۲
سندیاد: ۱۹
سند، سندی: ۱۴، ۴۵، ۷۸
سنسکریت، سنسکریت: ۲۱، ۱۱۷، ۱۲۳
سودانی: ۱۴
سوریه، سوری: ۳۴، ۴۴، ۴۹، ۵۵، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۳، ۷۴، ۱۷۲
سومر، سومریان، سومری: ۲۹، ۳۰، ۳۹، ۴۰، ۱۳۹
سهل ابن هارون: ۱۶
سیرالملوک: ۱۵۲
سیستان، سیستانی: ۲۲، ۶۶، ۱۱۲، ۱۶۶، ۱۶۷
سیسیل: ۵۰
سیلک: ۵۱
سیماس: ۱۹، ۲۰
ش
- شاپور (اول): ۸۹، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۴۱، ۱۵۱، ۱۵۹، ۱۷۳ تا ۱۷۴، ۱۹۵، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۸، ۲۳۳، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۶۸، ۲۷۱، ۲۷۵، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۷، ۲۸۸
شاپور دوم: ۲۵۵
شاردن: ۱۸۲
شام (سرزمین): ۵۹
شاه دبیره (خط): ۱۲، ۱۴، ۱۷۰
شاهنامه ی فردوسی، شاهنامه: ۲۴، ۲۷، ۳۰، ۳۰، ۷۸، ۷۷، ۹۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۴۷، ۱۵۲، ۱۵۳، ۲۰۶، ۲۳۸
شائول: ۶۸
شتاسف: ۲۵۹
شترنگ نامک (کتاب): ۱۵۲
شرح مصور نقش رستم (کتاب): ۳۴، ۲۰۵، ۲۳۶، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۷
شلمانسر اول: ۲۴
شموییل: ۶۸
شوش: ۸۹، ۱۷۲، ۲۴۵
شهبازی، شاهپور: ۳۴، ۲۰۵، ۲۳۶ تا ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۵۷
شهر جی: ۱۴۴، ۱۴۵
شهری دبیره، شهر حمار دبیره (خط): ۱۴، ۱۰۰
شیخ ابوسلیمان: ۱۴۶
شیخ علی: ۱۷۳
شیدر: ۱۲۷
شیراز: ۲۳۵
شیرویه بن شهردار: ۸۳
شیز: ۱۶۷
- ۲۹۰
رها: ۴۶
ری: ۱۲، ۷۹، ۸۳
ز
زابیل: ۲۲، ۷۸
زادان فرخ، زادان فرخ پسر پیری کسکدی: ۱۶
زادویه پسر شاهویه اصفهانی: ۱۵
زایپل ویلفرید: ۲۴۵
زبان پهلوی و ادبیات و دستور آن (کتاب): ۱۲۸، ۱۳۸، ۱۵۶، ۱۷۷، ۱۷۸
زبان های ایرانی: ۹۲، ۱۰۶، ۱۰۷
زردشت، زراتوشترا، زردشتی، زرتشتی، زردشتیان: ۱۲، ۲۲، ۹۰، ۹۱، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۹، ۱۱۲ تا ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۸، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۷، ۲۲۷، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۵۰، ۲۵۳، ۲۹۰
زلفه: ۶۴
زنجان: ۷۹
زند: ۱۰۹، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۵۱
زندان جمشید: ۱۷۳
زندان سلیمان: ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۵۳، ۲۵۸
زنجیرلو، زنجیرلی: ۳۶، ۴۹، ۵۶
س
- سارد: ۳۸
سارویه: ۱۴۵، ۱۴۶
ساسانی، ساسانیان، ساسان: ۱۰، ۳۳، ۳۸، ۴۸، ۷۷، ۸۳ تا ۹۵، ۱۰۲، ۱۰۸ تا ۱۱۰، ۱۲۱ تا ۱۲۲، ۱۴۲، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۴ تا ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۶، ۲۱۵، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۶، ۲۳۷ تا ۲۳۹، ۲۴۵، ۲۴۵، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۲، ۲۷۵، ۲۷۸ تا ۲۸۰، ۲۸۴، ۲۸۶، ۲۹۰
ساسانیک: ۱۸۶ تا ۱۸۸، ۲۷۱
سامی: ۲۰، ۲۹، ۴۰، ۴۱، ۴۵، ۴۹، ۵۱، ۵۷، ۵۸، ۹۴، ۱۰۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۷، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۲، ۱۳۵، ۱۴۳، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۰، ۲۶۲
سبا: ۵۷
سیک شناسی (کتاب): ۴۲، ۷۸ تا ۸۲، ۱۰۲، ۱۱۰، ۱۲۷، ۱۳۲ تا ۱۳۷، ۱۸۷، ۱۹۳، ۲۳۴
سجستان: ۸۳
سدون: ۵۷
سرکب: ۱۶۴
سرمشهد: ۱۶۰، ۱۷۵، ۱۷۸
سروستان: ۲۴۵
سریانی: ۱۲، ۱۴، ۴۱، ۴۲، ۴۶، ۴۸، ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۶۰، ۸۱، ۹۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۳۵، ۱۵۹
سعیدی: ۱۰۸
سغدی: ۱۴، ۴۵، ۱۴۲
- ۲۸۰، ۲۷۸، ۲۷۵، ۲۷۴
دانشگاه کینهاک: ۱۱۳
داود: ۶۹، ۵۹ تا ۷۴
دجله (رود): ۵۹، ۶۰، ۶۲
درخت آسوریک (منظومه): ۱۹، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۵
دره ی نمک: ۷۴
دری (زبان): ۱۳، ۱۴، ۸۷، ۱۱۸، ۱۵۲
دریای روم: ۴۶، ۴۸
دریای سیاه: ۲۵
دستور پشوتن بهرام سنجانا: ۱۲۶
دستور پهلوی (کتاب): ۱۳۲
دستورنامه پهلوی (کتاب): ۲۰۶
دستور هوشنگی: ۱۲۶
دشت پلوار: ۲۴۹
دشت مرغاب: ۲۹
دلاواله، پیتر: ۱۸۲
دمشق: ۳۴، ۴۹، ۵۹، ۷۳
دمیری، ابوالعباس: ۱۶
دنپیر (رودخانه): ۲۳
دوراروپوس: ۸۸، ۸۹، ۱۷۲
دوم شموئیل (کتاب تورات): ۶۰
دیودور: ۲۵۰
دیولافوا: ۲۴۴، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱
دیوکس: ۲۴
دین دبیره، دین دبیره، دین دبیره، دین دبیره، دین دبیره (خط): ۱۲، ۱۴، ۲۰، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۹، ۱۳۴، ۱۷۰
دینکرت (کتاب): ۸۹، ۱۵۲
دینوری: ۹۰
ن
- ذوالاکتاف: ۱۱۸
ذوالریاستین: ۱۶
ر
- راحله: ۶۴
راز دبیره، راز دبیری (خط): ۹۹، ۱۳۴
راز سهریه، راس سهریه (خط): ۱۲، ۱۴، ۸۹، ۱۳۰، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۷۰
راولینسن، جرج: ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۴
راه های نفوذ فارسی (کتاب): ۵۰، ۵۴
راهنمای زبان های ایرانی (کتاب): ۱۰۷، ۱۴۲
ریکا: ۶۳، ۶۴
رجبی، پرویز: ۱۷۵، ۱۷۷، ۲۵۹، ۲۶۲، ۲۶۸
رخج: ۶۷
رساله ی شطرنج: ۱۴۷
رستاک جی: ۱۴۴
رستم زال: ۲۳۷
رشیاطم: ۶۸
رضاشاه: ۲۹۰
رامتین: ۱۶۴
رم دبیره (خط): ۱۴
روانگان همار دبیره (خط): ۱۴
روانگان دبیره (خط): ۱۰۰
روت (کتاب): ۶۰
روم، رومی: ۱۴، ۲۷، ۸۹، ۱۷۹، ۲۶۲

- ص
 صحرای اتک : ۷۷
 صد ستون : ۲۵۵
 صفا : ۱۰۵، ۸۹
 صوبا، صوبه : ۶۹، ۷۰، ۷۲، ۷۳
 صیمره : ۸۲
- ط
 طبرستان : ۱۸، ۸۲
 طرفان : ۸۴
 طوالش : ۱۸
 طهمورث شاه : ۱۴۵
- ع
 عدارم : ۴۴
 عبدالله بن مقفع : ۸۳
 عبدالله پسر عامر، عبدالله بن عامر : ۲۳۶، ۲۳۷
 عبدی زاده، التفات : ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۹۰
 عبرانی : ۴۴، ۴۵، ۱۳۱
 عبری کهن : ۵۳
 عبری مربع : ۲۸، ۵۰
 عراق : ۴۴، ۸۹، ۱۵۴، ۱۷۲
 عربستان : ۴۵
 عربی : در غالب صفحات
 عشاروث : ۶۸
 عشق آباد : ۱۷۱
 علی پسر زیاد تمینی : ۱۵
 عمر پسر فرخان، عمر فرخان : ۱۶
 عمونی : ۶۵، ۶۶، ۶۹، ۷۰، ۷۱
 عهد عتیق : ۵۸، ۶۰ تا ۶۶، ۶۹ تا ۷۴
- ف
 فارس : ۲۸، ۸۷، ۱۶۰، ۱۶۷، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۶، ۲۶۰، ۲۶۸
 فارس نامه : ۲۷، ۲۵۹
 فارسی : در غالب صفحات
 فخرالدین اسعد گرگانی : ۸۳، ۱۵۷
 فرات : ۴۴، ۴۹، ۶۰، ۶۲، ۷۱، ۷۲، ۱۷۲، ۷۳
 فردوسی : ۹۰، ۱۴۹، ۱۵۲
 فرس هخامنشی : ۲۱
 فریدریش، یوهان : ۲۶، ۲۸، ۵۶، ۱۱۵، ۱۱۶
 فضل پسر سهل : ۱۶
 فقه اللغة ایرانی (کتاب) : ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۹۳
 فلاندن اورژن : ۱۸۰، ۱۹۷، ۲۵۰، ۲۵۲
 فلسطین (پلسطین) فلسطینیان : ۲۴، ۴۴، ۴۹، ۵۷، ۵۸، ۶۶، ۶۸، ۷۲
 فروردک دبیری (خط) : ۱۴
 فرهنگ ایران باستان (کتاب) : ۲۸ تا ۳۱، ۳۴، ۴۰، ۴۱
 فرهنگ ایرانی پیش از اسلام (کتاب) : ۱۱، ۱۶، ۲۱
 فرهنگ پهلوانیک : فرهنگ پهلوی (کتاب)
- ک
 کابله : ۳۱، ۳۲
 کاسیان : ۱۱۶
 کارنامک ارتخشیر پاپکان (کتاب) : ۱۵۲
 کاریه : ۲۵۳
 کرتیر : ۱۲۲، ۱۶۰، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۸
 کز : ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۹۳، ۱۹۵ تا ۱۹۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۵۸، ۲۶۸، ۲۷۵، ۲۷۸، ۲۸۷
 کردستان : ۲۲، ۷۸
 کریستن سن : ۸۰، ۸۱
 کال جنگال : ۱۷۲
 کالج : ۵۷
 کامبیز : ۲۴۹
 کپدوکیه (آسیای صغیر) : ۴۵
 کتاب اول : ۱۵۰
 کتاب زند : ۲۵۹
 کتیبه های پهلوی (کتاب) : ۹۱، ۱۳۷
 کتیبه های ساسانی : ۲۳۲
 کرپرتز رابرت : ۲۵۲
 کرژن : ۲۴۸، ۲۵۱
 کرمان : ۱۰۰
 کرمانشاهان : ۸۳
 کستج (خط) : ۸۹
 کسروی، موسی پسر عیسی : ۱۵
 کشور آرام : ۶۹
 کعبه ی زردشت : ۳۳، ۱۴۱، ۱۷۳
 کلدانی، کلدانیان : ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۳۸، ۱۷۸، ۱۷۵، ۱۷۴، ۲۴۸، ۲۶۲، ۲۶۰، ۲۵۸ تا ۲۵۳
 کلدانی، کلدانیان : ۱۳۱، ۱۴۵
 کلیسا : ۹
 کلیله و دمنه : ۹۰، ۱۴۷، ۱۴۸
 کمبوجیه : ۴۹، ۱۸۴، ۲۵۱، ۲۵۳
 کمپفر انگلبرت : ۲۵۲
 کنت دکالیوس : ۱۸۲
- گ
 گانه ها : ۲۲
 گجرات : ۱۰۰، ۱۰۱
 گرجستان : ۱۷۲
 گردیانوس : ۱۷۴
 گرشناسب نامه : ۱۴۷
 گرگان : ۷۸
 گروتفند : ۱۸۳، ۱۸۴
 گشتاسب : ۱۱۲
 گنج همار دفیریه (خط) : ۱۴، ۱۰۰
 گوتی، گوتیان : ۷۱، ۱۱۶
 گیرشمن : ۲۵۲
 گیلان : ۲۲
- ل
 لایان آرامی، لایان : ۶۳، ۶۴
 لاتین : ۲۵
 لایپزیک : ۶۰
 لبنان : ۱۷
 لرستان، لری : ۲۱، ۱۵۲
 لندن : ۶۱
 لوریه : ۵۸
 لوقا (کتاب انجیل) : ۶۰
 لیریایی : ۳۸
 لیسیه، لیقیه، لیکیه : ۲۵۱، ۲۵۳
- م
 مادر سلیمان : ۲۴۹
 مارسل : ۲۴۹
 مارونیان : ۵۴
 مازندران : ۲۲
 ماد، مادی، مادها : ۲۳، ۲۵، ۱۱۶
 مالابار : ۴۸
 مأمون : ۱۶، ۱۶۱
 مانوی، مانویان : ۸۷، ۱۰۲، ۱۰۷
 مانوی : ۱۵۱، ۱۷۵
 مانی : ۵۵
 ماه بصره : ۸۳
 ماصبذان : ۸۳
- کنیسه : ۹
 کورش، کوروش : ۲۴، ۲۹، ۳۰، ۷۲، ۷۵، ۹۶، ۱۷۸، ۱۸۴، ۲۳۷، ۲۴۰، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۶۱
 کورنی خانه، کرنای خانه : ۲۴۸
 کوست : ۱۹۸، ۲۱۱، ۲۳۱ تا ۲۰۶
 کوش، کوشن : ۶۸
 کنعان، کنعانی : ۴۴، ۴۹، ۵۷، ۶۲، ۶۴، ۶۵
 کوه تور : ۶۸
 کوه دماند : ۲۵۷
 کوه رحمت : ۱۷۴
 کوه مهر : ۲۳۵
 کوه نبشت، کوه نقشت : ۲۵۹
 کوه همار دفیریه (خط) : ۱۴، ۱۰۰
 کهندز مرو : ۲۷
 کیانیان : ۲۴
 کیومرث : ۱۲
- ق
 قاجار : ۱۲۲
 قادسیه : ۱۲، ۲۹۰
 قاموس کتاب مقدس (کتاب) : ۵۸، ۶۰، ۶۱
 قرآن : ۴۱
 قفقاز : ۲۳، ۴۵
 قومس، قومیس : ۷۸، ۸۳
 قیس رازی، شمس الدین محمد : ۱۵۴
 قم : ۸۲
 قیصر روم : ۱۷۴
 قهندز : ۱۴۴
- ک
 کابل : ۳۱، ۳۲
 کاسیان : ۱۱۶
 کارنامک ارتخشیر پاپکان (کتاب) : ۱۵۲
 کاریه : ۲۵۳
 کرتیر : ۱۲۲، ۱۶۰، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۸
 کز : ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۹۳، ۱۹۵ تا ۱۹۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۵۸، ۲۶۸، ۲۷۵، ۲۷۸، ۲۸۷
 کردستان : ۲۲، ۷۸
 کریستن سن : ۸۰، ۸۱
 کال جنگال : ۱۷۲
 کالج : ۵۷
 کامبیز : ۲۴۹
 کپدوکیه (آسیای صغیر) : ۴۵
 کتاب اول : ۱۵۰
 کتاب زند : ۲۵۹
 کتیبه های پهلوی (کتاب) : ۹۱، ۱۳۷
 کتیبه های ساسانی : ۲۳۲
 کرپرتز رابرت : ۲۵۲
 کرژن : ۲۴۸، ۲۵۱
 کرمان : ۱۰۰
 کرمانشاهان : ۸۳
 کستج (خط) : ۸۹
 کسروی، موسی پسر عیسی : ۱۵
 کشور آرام : ۶۹
 کعبه ی زردشت : ۳۳، ۱۴۱، ۱۷۳
 کلدانی، کلدانیان : ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۳۸، ۱۷۸، ۱۷۵، ۱۷۴، ۲۴۸، ۲۶۲، ۲۶۰، ۲۵۸ تا ۲۵۳
 کلدانی، کلدانیان : ۱۳۱، ۱۴۵
 کلیسا : ۹
 کلیله و دمنه : ۹۰، ۱۴۷، ۱۴۸
 کمبوجیه : ۴۹، ۱۸۴، ۲۵۱، ۲۵۳
 کمپفر انگلبرت : ۲۵۲
 کنت دکالیوس : ۱۸۲

هفت پیکر نظامی (کتاب): ۱۴۷
 هلنیسم: ۱۵۹، ۱۶۰
 هند، هندی، هندیان، هندوستان: ۱۰، ۱۴، ۲۳، ۲۷، ۳۱، ۳۳، ۳۹، ۴۰، ۴۲، ۴۸، ۵۰، ۵۱، ۵۶، ۸۱، ۸۹، ۹۳، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۱، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۱، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۶۴، ۱۹۰
 هند و اروپایی: ۱۲۱
 هند و ایرانی: ۱۲۱
 هندوکش: ۱۱۸
 هنینگ: ۲۳، ۲۳، ۹۲، ۱۴۲، ۱۵۵، ۲۲۳، ۲۵۴، ۲۵۸، ۲۶۱
 هیستاسب: ۱۸۴، ۲۵۱
 هوشتره: ۲۴
 هیتلر: ۲۶
 همدان: ۱۳، ۲۹، ۷۹، ۸۳
 همدانی، فاضل خان: ۶۱
 هیرکان: ۲۲
 هیروگلیف، هیروغلیف: ۴۲ تا ۴۴
 هینتز، هینتس: ۱۹۵، ۲۵۸، ۲۶۸

ی

یادگار زریر، یادگار زریران: ۱۴۷، ۱۵۲
 یار شاطر: ۱۴۱
 یافت: ۵۷
 یاقوت: ۱۵، ۱۶، ۸۳
 یحیی برمکی: ۱۶
 یربعام دوم: ۵۹
 یزد: ۱۰۰
 یزدگرد سوم: ۲۲۷
 یعقوب: ۶۴، ۶۵، ۷۷
 یعقوب لیث: ۹۷
 یوآب: ۷۰، ۷۱، ۷۴
 یوحنا: ۱۴۶
 یوستی: ۲۵۲
 یوسف: ۶۵
 یوسیفاس: ۱۹، ۲۰
 یونان، یونانی: ۱۰، ۱۴، ۲۵، ۲۶، ۴۵، ۴۸، ۵۰، ۵۴، ۷۸، ۸۱، ۸۸، ۸۹، ۹۷، ۹۸، ۹۸، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۴۵، ۱۵۹، ۱۶۱ تا ۱۶۴، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۸۲، ۱۸۴، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۲۸، ۲۳۸، ۲۶۱، ۲۶۸، ۲۷۴، ۲۷۷، ۲۸۲، ۲۸۲
 یونکر: ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۳
 یهود، یهودی، یهودیان: ۱۰، ۱۴، ۴۰، ۴۹، ۶۰، ۶۲، ۶۴، ۶۸ تا ۷۰، ۷۲
 ۲۸۹، ۲۸۶، ۲۰۵، ۱۷۵، ۹۴، ۷۶، ۷۵

۱۵۸، ۱۶۰، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۹ تا ۱۸۱، ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۰۵، ۲۲۷، ۲۳۸، ۲۴۰ تا ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۴ تا ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۲، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۵ تا ۲۸۰، ۲۸۴، ۲۸۶ تا ۲۸۹
 نقش رستم و پاسارگاد (کتاب): ۲۶۰
 نکیسا: ۱۶۴
 نمرود: ۵۷
 نویندجان: ۲۵۰، ۲۵۱
 نوبیان: ۱۸۳
 نوح: ۵۷، ۵۸
 نهاوند: ۱۲، ۲۹۰
 نیبرگ: ۲۰۶ تا ۲۱۷، ۲۱۹ تا ۲۳۱
 نیبور: ۱۸۱ تا ۱۸۳، ۱۹۷
 نیل: ۴۹
 نیم کشتج، نیم کستج، نیم کشتک، نیم کشتک دبیری (خط): ۱۲، ۱۴، ۸۹، ۹۹، ۱۳۰، ۱۷۰
 نینوا: ۲۹، ۴۹، ۵۷

و

والریانوس، والرین: ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۲۰۵، ۲۶۲
 ودایی: ۲۱
 وِسپ دبیری (خط): ۹۹، ۱۰۱
 وست: ۱۲۶، ۱۳۳
 وسترگارد: ۱۸۰
 وشتاسپه: ۱۱۲
 وهران: ۱۵۴
 وهوک: ۱۲۶
 ویسپرد: ۱۱۳
 ویس رامین: ۸۳، ۱۵۶، ۱۵۷
 ویش دبیریه (خط): ۱۲، ۱۴، ۲۳، ۱۷۰
 وینیکلمان: ۱۸۲
 ویونجهان، ویونگهان: ۲۷، ۲۸

ه

هاکس جیمز: ۶۰
 هام دبیره، هام دبیری، هام دبیره: ۱۳، ۱۴، ۹۹، ۱۰۰، ۱۳۰، ۱۷۰، ۱۸۹
 هخامنشی، هخامنشیان، هخامنش: ۲۴، ۲۹، ۳۱، ۳۳، ۳۴، ۳۹، ۴۵، ۴۶، ۵۹، ۶۶، ۷۰، ۷۵، ۷۷، ۷۷، ۸۵، ۸۸، ۹۳، ۹۸ تا ۹۸، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۷، ۱۳۵، ۱۳۹ تا ۱۴۲، ۱۵۲، ۱۵۹ تا ۱۶۱، ۱۸۲، ۱۸۴، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۴۰ تا ۲۴۲، ۲۴۹، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۷۳، ۲۸۹
 هدر عزر: ۷۰ تا ۷۲
 هرتسفلد: ۱۹، ۲۰، ۲۲، ۲۳، ۵۰ تا ۵۲، ۹۳، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۵۳، ۱۵۴، ۲۶۱
 هرکول: ۱۷۱، ۲۳۸
 هرمز: ۱۷۵
 هرودوت: ۲۵۲
 هزار و یک شب: ۱۴۷، ۱۴۸
 هزوارش، هوزوارش، هزوارشی، زوارشن: ۱۴، ۲۰، ۹۸، ۱۰۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۵ تا ۱۳۷، ۱۴۰ تا ۱۴۴، ۱۵۳، ۱۷۰، ۲۳۲ تا ۲۳۴

ماه کوفه: ۸۳
 ماه نهاوند: ۱۳، ۷۹، ۸۳
 مجمل التواریخ والقصص (کتاب): ۱۹، ۲۰، ۲۷، ۳۰
 مجموعه آثار سنتی ایران دوران قبل از اسلام (کتاب): ۲۰۰، ۲۰۳
 مجوس: ۱۲، ۱۵۰
 محمد پسر جهم برمکی: ۱۵
 محمد پسر خلف پسر مرزبان: ۱۶
 محمدی ملایری، محمد: ۱۱، ۱۲، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۲۳
 مدیترانه: ۴۰، ۵۶، ۱۱۰
 مدیریت در ایران (کتاب): ۹۷
 مرادی غیاث آبادی، رضا: ۲۶۰
 مرو: ۱۱۲، ۱۷۱
 مرو دشت: ۲۴۹
 مزامیر (کتاب تورات): ۶۰
 مزدیسن، مزدیسنا: ۲۳۳، ۲۴۹
 مسعودی: ۸۹، ۹۰، ۱۵۰
 مشکور: ۱۱۷، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۸۵، ۱۹۰ تا ۱۹۶، ۲۰۸، ۲۲۷، ۲۳۳
 مشهد مرغاب: ۲۴۹
 مصر، مصری، مصریان: ۱۰، ۴۲، ۴۹، ۵۲، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۱۸۲، ۲۴۹
 معتمدالدوله: ۲۴۸
 معجم البلدان: ۸۳
 معکاه، معکه: ۶۹، ۷۰
 مکران: ۶۷
 مکعب زردشت، مکعب نقش رستم: ۸، ۱۴۲، ۲۰۱، ۲۰۵، ۲۲۳، ۲۵۹
 مقدمه ی فقه اللغة ایرانی (کتاب): ۲۲، ۱۲۲، ۱۳۹
 مقدونیان: ۹۷
 مکنزی: ۲۰۶ تا ۲۳۱
 منانی: ۱۴
 موآبی، موآبیان: ۵۳، ۶۵، ۶۶، ۷۲، ۷۳، ۷۴
 موریه، جیمس: ۲۵۲
 موزه ی بریتانیا: ۱۷۱
 موسی: ۶۱، ۶۸
 موسی پسر خالد: ۱۵
 میشان: ۱۷۲

ن

ناحور: ۶۲، ۶۳، ۷۶
 نامه دبیره، نامه دبیری (خط): ۱۳، ۱۴، ۱۳۰
 نبطی: ۱۳، ۱۳۴
 نرسی: ۱۴۱
 نسا: ۱۷۱
 نستوری، نستوریان، نستوریوس: ۵۲، ۵۴
 نظامی: ۱۴۹
 نفیسی: ۹۸، ۹۹، ۱۱۷، ۱۱۹ تا ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۶۵
 نقاره خانه: ۲۴۸
 نقش رجب: ۱۲۲، ۱۶۰، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۳۳، ۲۳۸، ۲۷۶
 نقش رستم: ۷، ۲۳، ۹۲، ۱۲۲، ۱۴۱

اینک به آن وادی پای می‌گذارم، که عبور از آن، طلسم وار، سلطه‌ی
دروغ را از بطن خواستار حقایق تاریخ ایران باستان دور می‌کند و
چشم جوینده‌ی درستی را بر مدارکی می‌گشاید که برای همیشه بر
نادانی و بی‌اندیشگی در موضوع تاریخ و فرهنگ ایران باستان
پشت کند و از ردیف تماشاگران این عرصه و صحنه‌ی سراسر حقه
بازی و جعل و فریب کاری و دروغ بیرون گریزد.

(کتاب حاضر، ص ۲۳۵)

**Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library**